نظام وفا

یادگار سفرِ اُروپا





چقدر خوب است ما کسی را دوست بداریم
وچقدر خوب تراست که اوهم مارا دوست
داشته باشد وشبنم صبحگاهی روی گلهای
سرخ چه زیبا است و چقدر روی پیشانی
سوزان ازعشق زیباتر است

« از صفحه ۳ »

اول بهمن ماه ۱۳۳۳

یادگار اروپا

گفته و نوشته

استاد بزرگوار

نظام وفا



چاپ پیروز

ای فکر بلند [illegible]

[illegible]

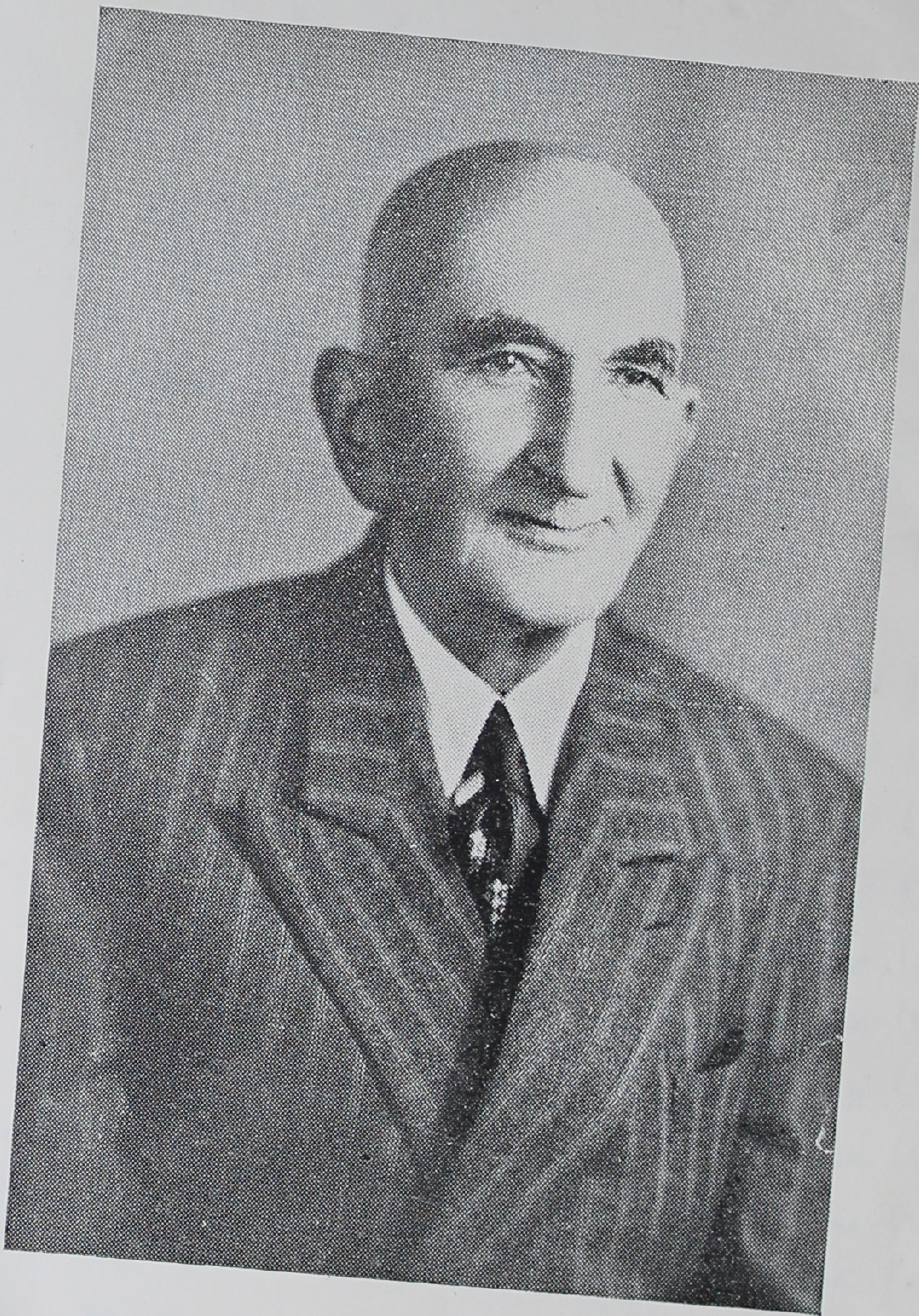
[illegible] من

[illegible]

[illegible] من

[illegible]

[illegible] ۱۳۳۳



در سن شصت و هفت سالگی - اول آذر ماه ۱۳۳۳

دیباچه

قسمت اول از صفحهٔ یك تادوازده

قسمت دوم — صفحه

فهرست کتاب یادگار اروپا

صفحه | فهرست کتاب یادگار اروپا

فهرست کتاب یادگار اروپا — صفحه

فهرست کتاب یادگار اروپا

صفحه



تمنی

مرسوماً صفحه تصحیح شده غلطها را در آخر کتاب می گذارند ولی ما دراول جا دادیم که قبلا از نظر خوانندگان محترم بگذرد و تمنی میکنیم بر طبق این غلطنامه اول کتاب خود را تصحیح و بعد شروع بخواندن نمایند .

غلطهای دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۶	سه	زیادی و بی معنی است
۱۰	۱۰	خبری	چیزی
۱۱	۲۷	حرمت	فریب
۱۲	۵	و احوال	واجب
۱۲	۶	سی نامه	سی وچهار نامه
۱۴	۲۸	شش ملیون	ملیونها
۲۱	۱۳	بجز	بحر
۲۲	۱۹	نظام است	بکام است
۲۲	۲۷	رباب	به ارباب
۲۵	۲۳	فروزه	فیروزه
۲۹	۱۳	بامدادهایی	سالهائی بی پایان
۳۰	۱۴	بنام دریای	دریای
۳۰	۲۴	او	رو
۳۲	۱۴	بفرض	بعرض
۴۱	۷	کنم	کیم
۴۵	۱۹	طبسی	طبیبی
۴۶	۱۹	نیست	هست
۱۹	۱	از	ار
۲۸	۲	بیائید	بتابید
۳۲	۱۳	بتمومات	تموجات
۳۹	۲	مع الوصف	مع الاسف
۵۲	۲۰	از	ار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹	۱۵	بود	نبود
۶۲	۱۴	نمیباید کرد	نمی بخشائی
۶۲	۱۵	نمی بخشائی	نمیباید کرد
۶۹	۱۴	نمی دهند	نمی دهندو
۷۹	۳	علمهٔ	علمیهٔ
۹۰	۲۰	آکربات	آکرباد
۱۰۹	۲۰	موقعیتهای	موفقیتهای
۱۱۰	۱۴	متقبل	متحمل
۱۲۱	۶	آرزم	آزرم
۱۲۹	۷	کیفیت حقیقت	کیفیت و حقیقت
۱۴۸	۲	شعرائی	شعرا
۱۵۳	۱۷	زمن	زمان
۱۷۶	۱۶	ساکت	ساکن
۱۸۴	۵	پشیمانیها	پیشانیها
۱۸۷	۱	که دل از	که از
۱۹۲	۱۸	قصد	فصد
۱۹۲	۵	فیروز	فروز
۲۰۵	۱۰	فرزانگانیکه	استادانیکه
۲۰۵	۲	ولعدرض	وللارض
۲۷	۲۳	در ۷۹۱	یا در ۷۹۲
۲۹	۱۵	عشق	عش
۲۲۰	۱۸	پیر	پیری
۲۲۳	۱۲	نامی	غلط و زیاد است
۲۳۴	۱۰	ماه چهارم سال	در تیر ماه آنسال

بسم الله الرحمن الرحیم

* دیباچه *

کتاب یادگار اروپا

خوشا کتابیکه ، هر صفحهٔ آن را باز کنید ، همان صفحه‌ای باشد که مقصود شماست ، و گمان کنید ، آن کتاب را بمراد دل شما نوشته‌اند .

☆☆☆

من کتابهای زیاد نوشته‌ام ولی کتاب قلب من بیش از این دو فصل نیست:

در پهلوی او **یا در آرزوی او**

ما را دلی و گوشه نشینی بکوی او / چشمی و آرزوی تماشای روی او

یك مو مباد از سر او کم که عمر ما / بسته است رشته رشته بهر تار موی او

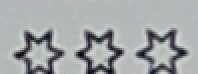
✿✿✿

من هنوز طفل بودم که بکتاب خواندن و نوشتن سروکار داشتم و شعر می گفتم و درس دردناك آن را از قلبم آموخته بودم، دل من کوچك بود ولی عشق بر آن سایه افکنده بود و چنان مینمود که روی یك لقمه کاغذ کوچك نازکی بارگاه با عظمت خورشید را نقش نموده اند .

☆☆☆

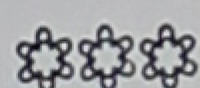
روزی از معلم خود پرسیدم دل چیست ؟ فرمود بهشتی که در آن گلبن آرزو نشسته و فرشتهٔ تقوی ایستاده و کتاب شاعر گشاده و رامشگران بارگاه عشق آنجا ترانه‌های ابدیت را تمرین می نمایند . -

روز اولی که بشر بشعر گفتن آغاز نمود الهه عشق بال خود را از نشاط برهم زد و گفت : از امروز دیگر دلهای عشاق در هر کجا باشند میتوانند باهم صحبت نمایند .

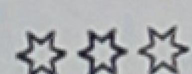


یك روز موقعی که بچه‌ها مشغول بازی بودند به فریده گفتم این روزها هروقت تورا می بینم دلم می‌لرزد و می‌خواهم شعر بگویم .

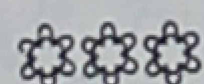
فریده خندید و گفت آن روزها که مرا دیگر نه بینی دلت بیشتر خواهد لرزید و بهتر شعر خواهی گفت .



من پیشترها در کتابهای خودم کمتر از فریده صحبت میکردم و میترسیدم راضی نباشد که نام او در میان آید ولی اخیراً او را در رؤیا و خلسه‌ها مکرر دیده‌ام و بمن گفته است من شعر و اشک تورا دوست می دارم .



تازه از شعر گفتن من درخانواده کم و بیش صحبت می کردند و گاهی شعرهای خودم را برای دوستان مدرسه‌ای و همبازیهای خانواده میخواندم.



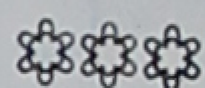
آن روزها **وصاف بیدگلی** پیرمردی دانا و عارف و شاعری منیع الطبع و بلندپایه بود و دوست خانوادگی ما بود و اغلب عصرها از بیدگل که تا **آران** در حدود نیم فرسخ فاصله است پیاده می آمد و کنار چشمهٔ آب آران دشت که در باغچه خانه ماجاری بود می نشست و با پدرم صحبت نموده وچای وغلیان صرف می کردند .

یك روز که من و فریده کنار پدرم نشسته بودیم وصاف آمد وما با احترام و ادب پیش پای او ازجا بلند شدیم و سلام کردیم و نمی دانم وصاف چرا برخلاف معمول خود که همیشه پدرانه ومهربان بود آن روز بالحن تمسخر گفت : علیکم السلام آقای ملك الشعرا !...

صورت فریده برافروخته شد و بدون اجازه از پدرم بطرف اطاق خودش رفت و بمادرش گفته بود من بانظام که اورا مسخره میکنند وهیچ حرفی نمیزنند دیگر راه نخواهم رفت و من از غصه شب تا صبح نخوابیدم و این قطعه را گفتم :

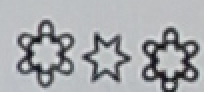
منم شاعری خردسال وسبك فكر — كه خندد بمن شاعر پیروصاف
نه حق باشد این پیرمردی بطفلی — زند این‌چنین از سخنهای خودلاف
بمن گر چه بد كرد وصاف لیكن — خود او راست پاكیزه اخلاق واوصاف
همی خواهم ازحق كه او زنده ماند — كه بیند روان شعرم ازقاف تا قاف

فردا بچه‌های طایفه شعر های مرا حفظ داشتند وبیش از همه فریده آن را می‌خواند ونشاط می كرد.

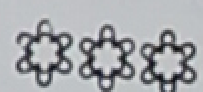


چندشب بعد از این حكایت كه من و فریده پیش هم نشسته ودرسهای فردا را حاضر می كردیم ناگهان در اطاق باز شد ووصاف وارد گردید و صورت من و فریده را بوسید ویك قلمدان قشنگ خوش ساخت وخوش آب ورنگ جلوی من گذاشت و گفت این صله شعر قشنگ وخوبی است كه برای من ساخته بودی. —

من نتوانستم خودداری بكنم و گریه زیادی كردم وباصورت اشك آلود دست وصاف را بوسیدم .....



ازآن شب به بعد اغلب روزها وصاف مرا میخواست و اگر شعر تازه‌ای گفته بودم می‌خواندم وتصحیح میفرمود وبقدری كه درخور استعداد من بود قواعد انشاء وشعر را برای من گفت ودقت میكرد كه خوب به‌فهمم ودرخاطرخود بسپارم ومیفرمود تو باید نگذاری‌جای **مهدی‌وفا وسلیمان صباحی** درخانواده خالی بماند.



خداوند روان تابناك او وسایر بزرگانی را كه در تربیت فكرورشد طبع وتهذیب اخلاق من كمك نموده‌اند در پرتو عنایات لایزال خودقرین شادمانی فرماید.

من بنده آن كسم كه آموخت
حرفی بمن و دلم برافروخت



طلوع عشق

بفصل جوانی وعشق و بهار / بود مرد را آنچه آید بکار
بهر سال باری بهار آیدی / درخت طبیعت ببار آیدی
ولی غیر یکبار در زندگی / جوانی نه بخشد فروزندگی
جوانی چو بنماید ازمهر چهر / شکفته شود غنچه عشق ومهر
شود دل یکی گلشن آرزو / یکی گلشنی پر گل ورنگ وبو
بهرسوی دل رو کند هر دمی / مگر جوید از بهر خود همدمی

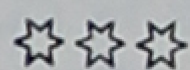
✿✿✿

کنار یکی مرتع خرمی / که هر برگ آن شسته از شبنمی
بهر سوی آن گله‌ای در چرا / بهر گوشه‌ای چشمه‌ای جان فزا
فریده نشسته به پهلوی من / نهاده سر خود به بازوی من
سخن بود از آزرم وحجب وحیا / ز عشق و عفاف وز مهر ووفا
بدو گفتم ای مایهٔ زندگی / نمی باشد از عشق شرمندگی
من وتو زیك اصل ویك جوهریم / ز یك لجهٔ عشق دو گوهریم
دو همبازی و همدم وهم نوا / دو نورسته شاخ از درخت وفا
اگر مادر من کنون زنده بود / مرا اختر بخت تابنده بود
خبر داشتی از دل خسته ام / بتو گفتی این رازسر بسته ام
نبودی اگر خواهرم خردسال / نمی بود اگر مرغ نورسته بال
همی گفتم از مهر آید برت / در آغوش گیرد چو جان پیکرت
تو را سازد آگه ز درد دلم / دل رفته از دست و پا در گلم
منم بندهٔ زار و مسکین تو / منم آرزومند کابین تو

✿✿✿

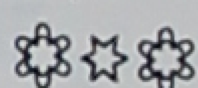
دو بره در این بین بازیکنان / رسیدند نزدیك ما ناگهان

ز دیدارشان شاد دل گشت او | شکفته شدش چون گل سرخ او
رخ تابناکش چو گل برفروخت | دل مهربانش بحالم بسوخت
بگفت این دو موجود خون گرم و پاک | که‌ز ایشان نگردد دلی دردناک
گواهند هردو به پیمان من | که من از تو هستم توئی زان من



درماه رمضان اولیکه شروع بروزه گرفتن نمودم ، روز اول افطار برحسب مرسوم ده که‌رئیس خانواده برای تشویق بامور مذهبی بطفلی که درخانه برای باراول روزه گرفته است چیزی میبخشد وجـایزه‌ای میدهد پدرم قسمتی از گله خود را بمن بخشید .

چند ماه بعد از رمضان که بهار آمد و گوسفندان زائیدند ومردم ده ایام نوروز را در گردش و صحرا و بازی وتفریح ومیهمانی میگذرانیدند یك روز من از گوشت چندبره گوسفندان خود ناهاری تهیه کردم ودر باغ «آران دشت» عمویم ازهمکلاسیها وهم بازیها دعوت کردم و برای اینکه از **فریده** دعوت کنم این غزل را ساختم وفرستادم :



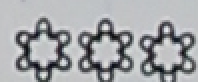
خانهٔ دلـم خالی بهرت ای نگارستی
راه خانه گر خواهی چشم اشکبارستی

در دل خراب من گـر قدم نهی شاید
بس خرابه کاندرآن گنج شاهوارستی

دلبـر نـوآموزم آتش جهـانسـوزم
جز ستمگری وجور با منت چکارستی

شعر دلفریب من گرم ز آتش عشق است
لاله جانفزا ازایـن قلب داغدارستی

مرغکی خوش آواز است | کودکی سخن ساز است
عـاشقی خرد بـاز است | یـا **نظام** زارستـی

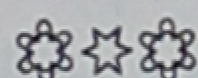


آن روز با نشاط وسادگـی برگزار شد و بعد از چند روز که غزل من زبان بزبان بین خانواده گشت پیران قوم گفتند این شعرها بزرگ‌تراز **سن نظام است وشنیدم فریده وقتی این حرف راشنیده بودصورتش سرخ شده وگفته بود . اما بزرگتر از عشق او نیست ! ..**

مادر من منور حیا از کودکی شعر میگفته است و با خط شکسته نستعلیق زیبای خود اشعار و بعضی از گزارشات زندگانی خود را در دفتری بنام حیانامه نوشته است و اینجا یك صفحه آن را نقل میکنم :

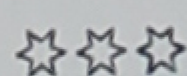
صفحهٔ دهم از کتاب حیانامه

خواهرم جیران که آوازاودل را میلرزاند وموسیقی را پیش برادرم میرزاعلی اکبر نقاشباشی که ازاساتید مسلم است آموخته بود ووقتی نی میزد در و بام خانه ما پرازهمسایگان میشد که برای شنیدن جمع میشدند ، درایام عروسی خود مرد وتامدتی غیراز نغمهٔ عزاوماتم چیزی ازخانهٔ ما شنیده نمیشد وشوهرش میرزامحمود امام‌ازبی تابی سر بصحراها وشهرهای دور گذاشت .



مادر او میخواست مرا که آنوقت چهارده سال بیشتر نداشتم برای تسلیت فرزند خود نامزد نماید وخویش و قوم هایم دراینکار اصرارداشتند ولی من تا چند سال رضایت نمیدادم وکارم بشعرساختن وگریستن برای خواهرم بود و این قطعه یکی ازآن مرثیه‌ها است .

چرا جیرانم ای خواهر بسان آهوی وحشی
زخویش‌وقوم‌پوشیدی‌چنین‌ناگاه‌روی‌خوش
مرا خواهند در جای تو بنشانند خویشانم
اجل ای کاش جای تومرا بردی بسوی‌خویش



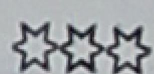
پدرم میرزا محمود امام جمعه وفا دردیباچهٔ کتاب جوهر حیات خود می نویسد :

وقتی همسرمن‌جیران در روزهای اول زناشوئی ناگهان طعمهٔ مرگ گردیدحال بهت وحیرتی برمن چیره شدوبدون رعایت جانب‌خانواده وبدون وسایل سفر بطرف تهران رفتم وچندسال در یك حجرهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار

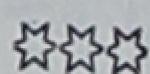
---

* منور حیا دختر مرحوم مهدی وفا مادرمن وخواهر جیران وفا است که اول پدرم محمود امام وفا با جیران وفا ازدواج کرده و بعد از وفات او خواهرش منور حیا را بازدواج خود درآورده است .

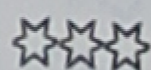
قدیم بدون آنکه بدانم روزوشب وهفته وماه وزمستان وتابستان وسرد وگرم
زندگی چگونه میگذرد گذشت ویك روز ناگهان اشك از دیدگانم سرازیر
شدوگریه زیاد کردم واین شعر هارامثل اینکه حفظ داشتم خواندم ونوشتم
وحالم رو به بهبودی گذاشت واز آن به بعد شعر عربی وفارسی زیاد گفته‌ام
ولی اشعار من جز آن قطعه هیچکدام دیگر لطف وجاذبیتی نداشته‌اند .



چه خوش بود دوران دیوانگی — که نفرین بر آئین فرزانگی
بچنگال این چرخ خونخوار پیر — که مست است ودیوانه وسختگیر
زعقل است وداانش چه سودی دگر — بجز عمر بردن بسختی بسر



تو ای همسر بهتر از جان من — دل و عشق و امید جیران من
چرا دل ز من زود برداشتی — برفتی مرا زار بگذاشتی
شبی را نیاورده با من بسر — شدی در دل خاك ، خاکم بسر



کتاب تمام و ناتمام از پدر من مانده است که سه کتاب **عقد اللالی** در اخلاق و ادب ،
کتاب **قلاید الاخبار** در حدیث وروضه ،
کتاب **جوهر حیات** در حکمت و اخلاق تمام و با خط نستعلیق زیبای خودشان آنها را پاکنویس کرده اند ولیکن چون خیلی مفصل است هنوز درصدد طبع آنها بر نیامده‌ام .



فریده در ماههای اول سیزده سالگی که مثل ماه شب چهارده پاك و روشن بود و سادگی او بطراوت جوانی متصل میشد رخت از این دنیای فانی بر بست و عشق مرا بدنیای باقی برد و به آن عمر جاودانی بخشید .

فرو ریخت از شاخ تازه گلی
خزان شد بهار دل بلبلی
کنار اطاقی ز پوشال و خشت
در اطراف آن سبزه و آب و کشت
فریده فتاده روی بستری
چو بی گرمی و روشنی اختری
گلو دردش از کار انداخته
نفس حبس در سینه اش ساخته
زمهتاب کم رنگتر روی او
اجل چشم بگشوده بر روی او
نشسته حکیم دهش در کنار
همه سعی بیهوده برده بکار
نه تشخیص داده مرض از نخست
نه تجویز کرده دوائی درست

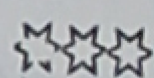
☆☆☆

شبی تار و پرهیبت و پرهراس
به تن آسمان کرده نیلی لباس
کنار مزار یکی ز اولیا
که خاکش بهر درد بودی دوا
یکی کودکی اشك ریزان چو ابر
نهاده سر خود روی خاك قبر
همی گفت ای خالق عشق و دل
مرا از اشك حسرت به بین پا بگل
خدایا بدلهای معصوم پاك
بدین صاحب تربت تابناك

که گر گشته عمر فریده تمام
وگر هست باقی ز عمر نظام

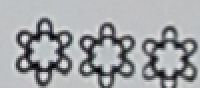
مرا عمر از این لحظه فرما دو بخش
بدختر عم من یکی زان دو بخش

گوارا بما مرگ آندم بود
که تابوت ما از پی هم بود



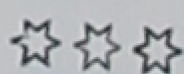
من روزها دور قبر او میگشتم و شعر میگفتم و اشك میریختم و شبها دریك گوشهٔ بتنهائی مقابل ستاره‌ها می ایستادم و شعرهائی را که روز گفته بودم میخواندم و گمان میکردم او بین ستاره‌ها نشسته است .

یکشب او را در خواب دیدم که میخندید و میگفت : تو بیخود بین ستارگان دنبال من میگردی، ستاره‌ها که عشق و دل ندارند و معنی شعر و اشك را نمیدانند که چیست !...



بعد از چندماه بخیال افتادم بجای این قطعات پریشان مجموعه‌ای در شرح حال فریده وخودم تهیه نمایم و کتاب سادهٔ بچگانه‌ای راجع بهفت سال باهم همبازی وهمدرس وهمدل وهم آرزو بودن نوشتم ونام آن را «**کتاب غم**» گذاشتم وپس ازآنکه تمام شد از پدرم تمنی کردم آن را بخواند و اصلاح کند و اجازه فرماید پاکنویس ومنتشر نمایم لیکن پس ازچندروز پدر باتبسم محزونی فرمود « **پسرجان دورهٔ کتاب غم تادم آخر عمر طول میکشد و تو هنوز در آغاز زندگانی هستی** » .

حرف پدر بدلم نشست و کتاب غم خود را دیگر بکسی نشان ندادم وبرای خود نگاهداشتم وهرسال فصلی بر آن می افزایم تا کی فصل آخر آن نوشته شده ودورهٔ غم وغصه من بپایان آید . —

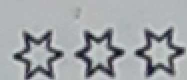


امسال من بشصت وهفتمین بهار نوروز عمر خود رسیده‌ام . شصت و هفت سال عمری که از شش هفت سالگی مغزم شروع به پرسیدن ویادگرفتن ودلم شروع بدیدن ودوست داشتن نمود وهنوز بکار خود مشغول میباشد .

صد بهار آمد و بگذشت من زار هنوز
بال و پر بسته گرفتار گلی در چمنم

دل تو نیز بسوزد بدل سوخته ام

اگر از سینه بیك سو کنم این پیرهنم

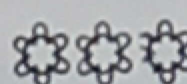


من تا باعشق زندگی میکنم جوان هستم و هرموقع که دلم شکفته و خرم باشد فصل بهار عمر و ایام نوروز وزندگانی من است .

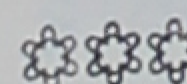


تصادم عشق از برق شدیدتراست و بساازدلها پیش از آنکه روشنائی آن را به بیند سوخته‌اند . ـ

عشق در دل من چون آتشی مشتعل در شبان سرد وتاریك است که اگرآن را خاموش کنند خبری دیگرازدل واندیشه‌های روشن وسوزان‌من دیده نخواهد شد .

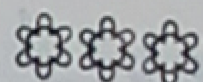


در یك شب چهارشنبه‌سوری که‌شوروسرور من بجائی رسیده بود که بعدها فهمیدم بالاتر ازآن دیگر میسر نبوده است در باغچه مهمانخانهٔ ما آتش زیادی روشن کرده بودند ودختران وپسران طایفه از روی آتش میجستند ومیگفتند : **زردی روی من‌ازتو‌سرخی روی توازمن.** من بفریده که نشاط وهیجانش ازهمه زیادتر بود گفتم: **توکه صورتت از آتش سرخ‌تراست به‌آتش چه میگوئی؟ گفت میگویم شعلهٔ‌سوزان خود را دردل من وتو برای همیشه بگذاردکه هیچوقت ازهم دلسرد نشویم. نیاکان قدیم مابه‌آتش احترام فراوان میگذاشتند وآن را آخشیج مقدس زندگی میدانستند ودر بعضی از اعیاد وجشنها آتشهای بزرگ افروخته‌دورآن نشاط نموده وسرودهای ملی‌ومذهبی‌میخواندندواشعاروگفته‌های‌من‌هم‌سرودهای‌مقدس عشق‌من‌است که‌آنهارادرپیرامون‌آتش‌قلب‌خودسروده‌وخوانده‌ام.**



اما این کتاب یادگار اروپا و این سرود عشق ونغمهٔ دل یادگار مسافرت من در ۱۳۱۶ شمسی به اروپا است و شالوده آن دراین سفر براثر حوادث وپیش آمدهائی که مرا فروگرفت واحساسات نوینی در من شکفت و پژمرده گردید ریخته شده وپس از بازگشت بمیهن شاگرد قدیم‌ودوست‌همیشگی‌من‌**محمدرضای‌امیدسالار** نمایندهٔ فارس که‌ازاعضای

رئیسه مجلس شورای ملی است آنرا بطبع رسانید و بواسطهٔ علاقهٔ شدید اهل ادب در مدت کمی کمیاب شد و هرجلدی را باچندین برابر قیمت معمولی خرید وفروش مینمودند وتاکنون مکرر تقاضای تجدید طبع آن از من شده بود واخیراً حق طبع آنرا برطبق قرارداد علیحده برای همیشه بدوست خود **تقی جعفری رئیس مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر** واگذار نمودم.



دراین سنوات که کتابهای من بطبع رسیده ومورد توجه ارباب ذوق واقع گردیده است نامه‌های منثور ومنظوم زیاد از دوستان وشاگردان من رسیده وبعضی از آنها آنقدر دلنشین وزیباست که تسامحی را که در انتخاب موضوع بعمل آمده است جبران مینماید.

اندیشه‌های روشن در ترکیبات لطیف چون شعاع آفتابی است که درخلال برگهای سبزوگلبن‌های سرخ دیده‌شده وبینندگان را مجذوب جلوه خود نموده است.

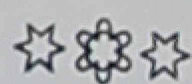
نامه ای سرلوحهٔ پندار دل / خامه ای افشاکن اسرار دل

زآسمان شوق تابش یافته / زان سرانگشتان نگارش یافته

دیدن خطی چوخط کهکشان / دردل هر نقطه‌اش مهری نهان

خط آن سرخط آزادی دل / معنیش سر لوحهٔ شادی دل

سربسر این نامه آئین وفاست / یعنی این آئینهٔ قلب شما است



کسانیکه بروح و فکر من آشنا هستند، میدانند من اهل تظاهر نیستم وبا آنکه ده جلد کتاب ادبی وفلسفی از من بطبع رسیده وده مجلد دیگر تمام وناتمام دردست دارم مع‌ذلک هیچوقت از وسایل تبلیغاتی استفاده نکرده‌ام ومعتقد هستم که معرف ومبلغ هرچیزی شایستگی واقعی خوداوست وبه‌نظر من آن پادشاه مقتدرعیاش افسانه‌ای که هر کنیزی برایش میخریدند اول بایستی در دوچشمهٔ سردوگرم که درکنار قصر او جاری بود صورت‌و اندام کنیز را شستشو داده وبعد اورا در یك پیراهن حریر از مقابل‌پادشاه بگذرانند که‌لباس وپیرایه وآرایش‌ظاهری موجب حرمت بینندگان نباشد، برای انتخاب اشخاص واشیاء روشی درست وپسندیده است وچه فایده‌ای دارد که ماستونهای مرمردیگران راگل‌مال نموده وپایه‌های‌خشتی خود را مرمرنما نمائیم وفرضاً که‌اینکارموقة موجب‌اغفال گردد قطعاً تاب ریزش‌یك باران حقیقت را بیشتر نخواهد داشت.

اما موضوع دوستی وحقشناسی موضوعی دیگر است و اگر این نامه‌ها وگفته‌ها ونوشته‌ها که از ایمان وحقشناسی وفرهنگ پرستی سرچشمه گرفته و ازافق سادگی وصمیمیت وجمال ونوازش طلوع نموده‌اند نادیده گرفته‌شود خودکاری برخلاف ادب بشمار خواهدآمد وازحضرت محمد روایت‌شده که فرموده است جواب نامه چون جواب سلام و احوال است .

اینک من از نامه‌های وارده سی نامه انتخاب کرده و از هریك ازآنها مختصری در دیباچهٔ این کتاب مینویسم و اینکار علاوه برابراز صمیمیت وانجام تکلیف خودمستقلا نیز موجب معرفی عده‌ای ازگویندگان ونویسندگان جوان بجامعهٔ شعروادب ایران است وپیروی ازکاری است که من سالها در دوران معلمی خود بدان اشتغال داشته‌ام ، در خاتمه امیدوارم این قلوب حساس و لطیف که تازه شروع به تراوش نموده در پرتو پیش آمدهای روشن ومساعد وعشقهای متناسب جان‌افروز و تشویق وقدردانی واحترام جامعه شکفته وباورگردیده وبه تدریج نامشان در فهرست بزرگان شوق وشعر فارسی نوشته شود :



مختصری از نامهٔ دوست با معنی و با حقیقت من نور الدین امامی معاون محترم مجلس شورای ملی که من در دوران چهل سال دوستی از او و خانوادهٔ بزرگ و پرهیزگار او جز نیک اندیشی و نیکوکاری چیزی ندیده‌ام .

در این روزگار پر آشوب که بشر هر روز به بلیه‌ای هایل ودچار میشود وحرص جهانگیری وطغیان خونریزی شراره‌های جنگ وستیز را هر لحظه گداخته‌تر مینماید مگر گفته‌ها و نوشته‌های نظام وفاکاری بکند و قلوب غافل ومغرور وارواح پریشان ومضطرب رامتنبه وآرام نماید . —

دیروز وقتی پشت تریبون مجلس ازز ندگانی سادهٔ شاعرانه وعالم مناعت و علو طبع وحسن آثار ولطف اشعار استاد صحبت میکردم ناگهان این شعر از کتاب یادگار اروپا بخاطرم آمد و خواندم :

راندهٔایم از همه جا و گنه ما این است

که نداریم دلی بوالهوس وهرجائی

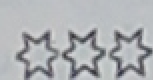
وچنان بود که همهٔ دلها لرزید ودیده‌ها همه بسوی استاد منعطف گردید وقدردانی نسبت باستاد واحترام بدانش وادب که دیروز از جانب کلیه آقایان نمایندگان محترم مجلس بعمل آمد تاکنون در مجلس شورای ملی بیسابقه بوده است .

مختصری از نامهٔ دوست دانشمند من دکتر جاوید متخصص درطب مغز که قسمت مربوط به مغز یکی از مریضخانه‌های امریکا باو سپرده شده است .

استاد ارجمند و بزرگوارم : **کتاب نفیس پیروزی دل** مرحمتی آن دانشمند معظم باین مشتاق رسید .

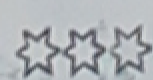
شما نمیدانید برای ما که سالها است از ایران دوریم وشاید مدتها میگذرد که موفق بدیدار یکی از هموطنان خود نمیشویم ، مطالعهٔ این قبیل کتب که نمونهٔ زیبائی از گنجینه‌های گران قیمت ادبیات فارسی است چقدر عزیز ومغتنم است .

من این اثر گرانبهای استاد را در همان شب که بدستم آمد شروع بخواندن نمودم وتا پایان آن خواب بچشم نیامد ، **لحظه‌ای که اشک جای خواب را در چشم میگیرد از لحظات لطیف زندگانی است که دیدنی است وقابل توصیف نمیباشد .**



من قسمتی ازاین کتاب وسایر آثار استاد را برای همسرم **لیدا** ترجمه کردم واو که دارای ذوق ومعلومات ادبی است مجذوب ومفتون گردیده و میگوید چه خوب بود که آثار این نویسندهٔ بزرگ معاصر ایران بزبان انگلیسی ترجمه میشد وساکنین این قسمت از کره خاك از افکار تابناك او بهره‌مند میشدند و من در نظر دارم اگر استاد اجازه فرمایند به ترجمهٔ این کتاب وبعضی دیگر از آثار استاد اقدام وآنرا بمردم ادب و دانش پرست امریکا اهداء کنم .

استاد عزیز نمیدانید مردم امریکا چقدر به شاعر و نویسنده از هرمذهب وهرملتی که باشند بانظر احترام وعظمت نگاه مینمایند .



لانك فلو شاعر امریکائی در یکی از آثارش آرزو کرده بود که فاصله‌ای که بین منزل او ودریاچه است همیشه آزاد بماند تا هر که در این منزل باشد دریاچه را بدون حایل به‌بیند ، اینك امریکائیها تمام محوطهٔ بین منزل او ودریاچه را که شش میلیون دلار قیمت دارد آزاد گذاشته و بصورت چمن و گلزار درآورده‌اند که آرزوی این شاعر بعد از مرگش برآورده شده باشد .

بهرحال درانتظار وصول آثار دیگر استاد روزشماری میکنم وامیدوارم خداوند شما را برای ایران ودنیا نگاهداری فرماید .

مختصری از نامهٔ نویسندهٔ متبحر آقای حمید حمیدی که از صاحبمنصبان با احترام دولت است ومشاغل بزرگ اداری را با لیاقت ودرستی انجام داده ودرحدود نیم قرن‌من واو باهم دوست بوده‌ایم وهرگز ازهم رنجیده‌ایم

دوست قدیم عزیز

هروقت کتاب نفیس یادگار اروپا را که با قلم سحرآسای شما شمه‌ای هم از زندگانی پاك وبی آلایش دوران جوانی خودتان و من درآن نوشته شده است میخوانم در خود روح جوانی ونشاط را بازمی‌یابم .

☆☆☆

نوشتجات واشعار زیبا و متین شما که از قلبی پرشور وبا حرارت و پرهیجان سرچشمه گرفته است،روح مرا بعوالمی مافوق‌الطبیعه که جایگاه فرشتگان آسمانی است پرواز میدهد ودرچنین موقعی که گذشته وحال در خاطرمن بهم می آمیزند وماننندشرابی گیرنده‌وقوی مرا مخمورمیکند آنوقت است که این شعردل‌انگیز پرمغزشما « ای‌خوشاعاشقی ومستی وبی‌پروائی ای خوش ازخون دل خویش قدح پیمائی » درقلب من صورت حقیقت‌میگیرد وخاطرات گذشته دوستی چهل‌وچندساله که عاری ازهرگونه ریب‌وریا بوده در نظرم باحلام ورؤیاهای شیرین ملکوتی مبدل میگردد .

☆☆☆

چهل‌وچندسال دوستی ویگانگی در دورانیکه روابط افراد برپایهٔ غرور وفریب ومادیات استواراست وحقیقت وصمیمیت را درآن راهی نیست گنجینهٔ فنانا پذیری است که هیچ موهبتی باآن برابری نمیکند ومن باین دوستی که ازبوته‌آزمایش چهل‌وچندساله‌خالص‌بدرآمده قدروقیمتی فراوان می‌نهم وبه‌آن که مانند الماس گران بها دراکلیل زندگانی ما می‌درخشد مفتخرم و اینك بیادگار این دوستی کهن هدیه ناچیزی که در مقابل کالا و تراوشات بی‌ارزش فکری شما بضاعتی ناچیز است بشما تقدیم میکنم .

خواب خوش زندگی است مردن
بیچارگی است دل سپردن
یا آنکه بفکر عشق موهوم
در بحر امید غوطه خوردن

یا سینه چاك از غم و رنج

بر دشمن دل سپاه بردن

در ساغر آرزو ز دیده

بر جای شراب خون فسردن

در خاطر منتظر بامید

روز و مه و سال را شمردن

بیهوده حمید از چه خواهی

روح و دل خویشتن فسردن

اینها بگذار و آرزو کن

زنك غمی از دلی ستردن



مختصری از نامه شاگرد دیرین ودوست قدیم و شاعر من سرهنگ قاسم میکده که از موزیسینهای بنام معاصر است

من که سی و پنجسال است از خرمن دانش استاد بزرگوار خود مدتی بوسیلهٔ کلاس ومدرسه و بعدها بوسیلهٔ کتابهای استاد که هر کدامی کلاس علیحده ای از مراتب کمال هستند خوشه‌چینی میکنم ، غزل استاد را :

« ای خوش آن دلکش غمی جزعشق دامنگیر نیست
ای خوش آن ویرانه کورا حاجت تعمیر نیست »

استقبال نموده وبرای تصحیح خدمت استاد تقدیم مینمایم .

کوکب اقبال گر خندان شد از تدبیر نیست
ور نشد خندان مخورغم‌چون‌تورا تقصیر نیست

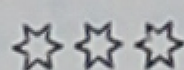
در تلاش زندگی سعی و عمل باید ولی
روزی کس خارج از پیمانهٔ تقدیر نیست

درهمه‌عالم ندیدم چون‌نظام استادشعر
هیچکس را همچواو گفتار عالم گیر نیست

میکده مأوای عشق ومعبد اهل دل است
این خراباتی‌است کورا حاجت تعمیر نیست

مختصری از نامهٔ دوست واقعی و شاگرد حقشناس من ابراهیم خلیلی شیرازی که خوب شعر می گوید، خوب چیز مینویسد، خوب نقاشی میکند ، خوب ساز میزند و ازهمه بالاتر خوب آدمی است ، از خداوند مسئلت میکنم که باو شفای عاجل مرحمت کند و با سلامتی کامل بوطن خود مراجعت نماید .

کتاب گذشته‌ها آئینهٔ حساس نیم‌قرن زندگانی با احترام شما است که درهر صفحهٔ آن سیمای عشق ملکوتی شما به کیفیتی روحانی مشاهده میشود، ولیکن استاد بزرگوارمن ، شما درطی این نیم قرن آئینه‌هائی از این آئینه حساس‌تر وسراپای نماتر ساخته‌اید وآن قلبهای روشن وپاك ما شاگردان شما است .



استاد ما گر آراید کتاب عشق ودل
ماهم اندر دفتر دل صفحهٔ‌را ساختیم
درکتاب عشق باید عکسی ازرخسار دوست
لاجرم نقشی زاستاد وفا پرداختیم

قسمتی از مثنوی شاگرد دوست بلند اندیش من ابو القاسم قربانی معلم ریاضیات که تألیفات نفیس وسودمند علمی او مورد استفادهٔ مدارس و فرهنگیان است

معلم چو دریا و چون قطره ما / چو خاکیم ما ، اوست چون کیمیا

معلم گرامی تر است از پدر / که یابد از اوشاخ جان برگ و بر

نظام ای وفا پیشه استاد من / که درس سخن داده‌ای یاد من

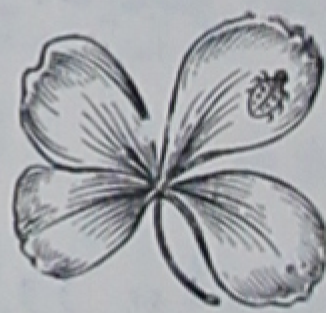
کتاب تو حرزروان من است / بآثار تو زنده جان من است

☆☆☆

مرا قوت جان میوهٔ فکر تو است / سخن های سنجیدهٔ بکر تواست

توهم دوستی وهم آموزگار / سرآورده ام با تو بس روزگار

مرا تازمانی که جان درتن است / دل از تابش مهر تو روشن است



دوست و برادر من ابراهیم خلیل عامری مردی بزرگوار بود ومن بین دوستان خود کسی را که چون او شجاع وسخی الطبع و بامحبت وحق شناس باشد نمیشناسم .

من واو ایام طفولیت وشباب را باهم گذرانیدیم وهمیشه همدیگر را دوست میداشتیم ، دوستئی که مرگ هم نتوانسته است در آن دخالت نماید ومن در خلسه‌های خودگاه بگاه اورا میبینم واو در عالم رؤیا گاهی بسراغ من میآید .

خاطرات زندگانی من و او و فداکاریها که در راه آزادی ومیهن نمودیم وحوادثی که موقع ورود قشون روس بکاشان پیش آمد واو رئیس قشون ومن رئیس دفتر کل حکومتی بودم خود کتابی مشروح است که قهراً تاریخ آیندهٔ ایران بالاخره آنرا تدوین ومنظم خواهد نمود .–

من اینجا یکی از خاطرات شیرین مدرسه ای را یادآوری نموده و بعد نامه‌ای را که بعد از طبع اول کتاب یادگار اروپا بمن نوشته است در اینجا مینویسم .



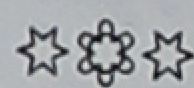
سال اول مشروطه در کاشان مدرسه‌ای بنام مدرسهٔ علمیه بطرز مدارس امروزه بوسیله دانشمند شهید آقای علی نراقی وچند نفر دیگر تأسیس وغلامرضای معارفی که از آزادیخواهان روشن فکر بنام بود نظامت آنرا برعهده گرفت .

مدرسه در اوایل کار هرروز بواسطه تبلیغات سوء در زحمت بود و میگفتند موقع شروع وختم درس بجای بسم‌الله والحمدلله زنگ کلیسا میزنند وبجای شرعیات فرانسه وزبان کفر درس میدهند لیکن سهام السلطنه عامری که از رجال معروف دورهٔ قاجاریه بود از مدرسه حمایت کرد وپسران خود امیر وابراهیم خلیل را بمدرسه فرستاد وبتدریج سایر مردم آزادمنش شهر نیز فرزندان خود را فرستادند و مدرسه شروع برشد و ترقی نمود وفارغ‌التحصیل‌های لایقی چون استاد محمد نراقی متخصص

ریاضیات وحسن **امام نراقی** متخصص در ادبیات از مدرسه بیرون آمده وهر کدام بنوبهٔ خود بفرهنگ کشور خدمت نموده‌اند .

من و ابراهیم خلیل که تقریباً همسن بودیم بزودی دوست شدیم و اغلب در مدرسه ودرخانه باهم بودیم . یکروز بعداززنگ عصر که معلمین وشاگردان بزرگ مدرسه مشغول ورزش وعملیات پهلوانی بودند **عامری** بدون آنکه من بخواهم بدست من بسختی بزمین خورد وبا زحمت ازجا بلند شد وفردا بمدرسه خبر دادند که **عامری** تب کرده وازآمدن مدرسه معذور است وچون من برای عیادت اورفتم گفتند دیروزازطبقهٔ دوم مدرسه تصادفاً افتاده و استخوان پهلوی او شکسته وچهل درجه تب دارد و بستری است و دکتر او را از حرکت وصحبت منع نموده است .–

من با انفعال و تأثر بخانه برگشته و این قطعه را گفته و برای او فرستادم :



خلیل ودوستم ای آنکه بجز مهرو وفا
نه پرورانده بسان تو پاکدل گهری

اگر ز بنده نظام آمده خطا بوجود
ویا بشخص عزیزت رسیده زو خطری

مگر قضای بد روزگار در عالم
نیافت از من بدبخت تیره روز تری

که‌خود بدست‌من‌این‌سان‌زیان رساند بتو
زدست من که ندیده کسی از آن ضرری

خدایرا که ببخشای برمن از روی مهر
که جز تو نیست مرا روی با دگری

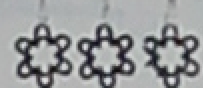
زکوه قدرت عفو است پیش اهل کمال
تو عفو پیشهٔ خود ساز زانکه مقتدری

روز بعد مختصری نوشته بود که اگر بیائی وتا من خوب بشوم پیش من بمانی با تو صلح میکنم و من رفتم وصلح کردیم .

اینک نامهٔ عامری

استاد بزرگ و دوست بزرگوار من :

از وقتی دیدم در کتاب بی نظیر یادگار اروپا از من اسم برده ای ، برای اسم و رسم خود احترام مخصوص قائل گردیده‌ام وصفحه‌ای تازه در زندگانی من باز شده است .



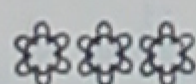
من میمرم ، دخترانم بزرگ و هریك بنام شوهرانیکه برحسب امر تقدیر نصیبشان باشد بیرون میآیند، خانه‌وخانواده من تغییر میکند ولی صفحه کتاب یادگاراروپا همیشه بجای خود باقی است ویادگارفنا ناپذیر زندگانی من وخانوادهٔ من است .

من درعمرخود هیچوقت آرزوی چیزی را نداشته‌ام ولی دلم میخواست نویسندگی‌من آنقدرقوی بود که میتوانستم آنچه درخاطر راجع بحقشناسی وفداکاری نسبت بشما دارم روی کاغذ بیاورم .

درسال ۱۳۰۵ که کتاب حبیب‌ورباب‌را طبع ونسخهٔ ازآنرابرای‌بنده فرستاده بودید ، کتاب موقع مناسبی رسید وجمعی از اهـل علم و ادب در اینجا جمع بودند وبقدری خواندن کتاب همه را مشغول ومجـذوب نمود که وقت راگم کردیم وبجای غروب که‌معمولا مجلس ما منقضی میشدپنج‌ساعت از شب گذشته جمعیت پراکنده شدند ، دریغا که صورت مجلسی ازآن روز وشب تهیه نکردم وگـرنه خود یك کتابچه ادبی قابل استفادهٔ بود که بنام شما طبع مینمودم و اینك قطعهٔ راکه‌ادیب خردمند مرحوم بیضائی وتضمین و اقتباس شاگرد خودتان آقای صادق ایزدی تبریزی کـه برای دیدن تابستان قمصر بکاشان آمده گفته‌اند وبخاطرم مانده است خیرالختام ایـن نامه قرار میدهم

منزل عامری آن مشرق علم است و ادب
کـه خردمند ادب کیش نظام است اینجا
گرکه ویرانه سرائی بود آران غم نیست
جای گنجینهٔ علمی چـو نظام است اینجا

ادیب بیضائی



رسید دفترجان پرور حبیب ورباب
سزد بنام نظام ارکه قصه ساز کنید
رباب‌وچنگ بیانگ بلند میگویند
که گوش هوش رباب راز کنید

ایزدی تبریزی

مختصری از نامهٔ فرزند حقشناس من دوشیزه مهر دخت پیرنیا که هرسال با گامهای سریع و ثابت به آماج هنر و کمال نزدیک تر میشود و بین دوشیزگانیکه من میشناسم دل و محبت و نویسندگی و موسیقی او از همه گرامی تر و گرم تر است

آموزش و پرورش استاد بزرگوار و پدر معنوی **نظام وفا** چون پرتوی چشم و دل شاگردان را روشن نموده که بدرك شعر و ادب بی همتای فارسی با روشی دلپذیر آشنا شدند و **پیوندهای دل** قلوب آنهارا بیکدیگر متصل و یکی گردانید که همگی به محبت گرایند و مهر ایران بورزند و از استاد به نیکی و سپاس فراوان یاد کنند ، چنانکه استاد خود درصفحه ۱۴۲ کتاب عزیز **پیوندهای دل** فرموده است .

اگر دلهای پرهیزکار محبت اندیش که پراکنده اند باهم پیوستگی یابند دشمنیها زایل و دنیا ، دنیای عشق و دل خواهد گردید .



شاگرد فرهنگ پرست ودوست صدیق من عنایت امام رئیس محترم فرهنگ آباده نامه‌ای راجع بدبیرستان دختران نظام وفا نوشته‌اند که مختصری از آن را در اینجا مینویسم :

مابین جوانان تحصیل کرده عصر حاضر ایران کمتر کسی است که از نزدیك یا دوراز آثار نفیس فرهنگی استاد بزرگوار استفاده نکرده باشد.

نیم قرن معلمی متوالی در مدارس ، تربیت کردن هزارها زن ومرد باایمان ووجدان، تصنیفات وتألیفات ادبی واجتماعی وفلسفی ، اشعار دل انگیزوروح پروراینها مأثری است که به نظام وفا شاخصیت بزرگ فرهنگی داده وکردار اورا نصب العین فرهنگیان ساخته است.

آباده از بین شهرستانهای ایران اختصاص بیشتری باستاد دارد ، زیرا استاد بعضی از تابستانها را در اینجا گذرانیده‌اند وطبقه روشنفکر ومخصوصاً معلمین ومتعلمین از حضور شما استفاده کامل نموده‌اند وباین نظر برطبق تقاضای فرهنگیان این شهر دبیرستان منحصر بفرد دخترانه آباده را پس از انجام مراسم اداری **بدبیرستان نظام وفا** موسوم و سردر آن بنام محترم استاد مزین گردید **واینك ادارهٔ فرهنگ شهرستان آباده وعموم فرهنگیان این سامان تمنی میکنند که درجشنی که در دبیرستان نظام وفا بنام احترام استاد گرفته میشود حضاررا بحضور محترم خود مفتخر فرمائید . ارادتمند - عنایت امام**

☆☆☆

اینجا بی تناسب نیست یك صفحه از کتاب **آماج دل** را که در سفر اخیر به **آباده** نوشته‌ام و در شماره ٥٧٦ طهران مصور درج نموده‌اند یادداشت نمایم :

درخت ابدیت

چه‌غم نیستم خانه درخورد خویش
ویا خان و مان درهم است و پریش

بپاشیده از هم گـرم خاندان
برفتند یـك یـك اگـر دوستان

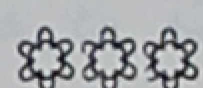
دبستان مرا خـانـهٔ زندگیست
در آن زندگـی را براز ندگیست

دراین خانه‌ام نیم‌قرن است جای
منم خود دراین خانه ، خانه خدای

منـم رهبـر پـیـروان خـرد
روانـم خـردپـیـروی پـرورد

خـوشا آن کلاس خـرد آشیان
که‌چون بوستانی است دوراز خزان

همـه روز آن روز شادی و عید
همه درس آن ، درس عشق و امید



کلاس من است آن بـم بی کنار
که در ریخت در دامن روزگار

کتاب من اسرار عشق است و دل
در آن نقش رخسار عشق است‌و‌دل

کسی راکه با عشق و دل کار نیست
کتاب مـن او را سزاوار نیست

سفر پیش که مقارن با ریاست فرهنك دوست با حذاقت و لیاقت و وراست ودرست‌من کریم‌فاطمی در آستان خوزستان بود در دبیرستان دخترانه نظام وفای اهوازودبستان پسرانه نظام وفای‌هفت‌گل ازمن پذیرائی کردند وکتاب فروزوفرزانه مرا آنطور که حق‌ادای‌آن بود بمعرض نمایش گذاشتند . دراین سفر دبیرستان‌پسرانهٔ نظام‌وفای شهرضا وآب‌نما و اشجاری‌که بر زیبائی آن افزوده بود و دبیرستان دخترانهٔ نظام وفای‌آباده و خیابان وفای فروزه امید رادیدم واز حق شناسیهائیکه نسبت بمن مبذول شده‌است امیدوار گردیدم .

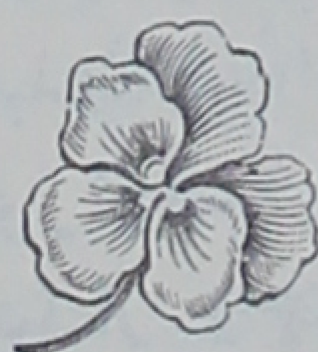
طول‌خیابان‌وفامتجاوز ازیك‌فرسخ‌است که دردوطرف آن در حدود یك‌ملیون‌درخت‌سپیدار وچنار درچهارصف‌منظم‌ایستاده و سربسر هم داده‌اند وبین هردودرخت یك‌درخت گل نشسته و چنان است که عابرین ازکنار دیواری ازیاقوت سرخ وزیرسقفی از فیروزهٔ سبز حرکت مینمایند .

من در فصل جوانی اغلب تابستانها به آباده میآمدم و بسیاری از آثار من دراین‌مسافرتها تنظیم گردیده و خیابان نظام وفا ودبیرستان نظام وفا بنام‌آن‌روزها احداث شده و یادگار ایامی است که من‌دراطراف این شهرستان گذرانیده‌ام.

موقع احداث خیابان وفا من جوان بودم و گلبن طبع من بغنچه های عشق وشعر خود می بالید ولیکن حالا که خیابان پرداخته ودلپذیر گردیده و درختان آن به بهار جوانی و زیبائی رسیده‌اند من پیر وپژمرده شده‌ام و از شگفتیهای قلب من چیزی باقی نمانده است.

انسان هما نطور که جوانی و پیری و نیرو و ضعف و مرك و عدم همراه خود دارد نباتات واشجارهم بهار وخزان وطراوت و خشکی ومرك ونابودی دارند و باغ وباغبان هردو فناپذیرند وحتی ازشداد و بهشت‌شداد جز اسم چیزی باقی نمانده‌است.

امادرخت‌انسانیت‌اگرآفتاب‌دانش‌ودین بر‌آن بتابدوابرعشق وفتوت بر آن ببارد واز شکوفه ومیوه نیك‌اندیشی و نیکوکاری بارورگردد پیوسته سرسبز و برومند می‌ماند وپیش از آنکه شاخه‌ای از آن خشك وفرسوده شود جوانه‌های تازه ای از آن روئیدهٔ و شروع برشد و نمو خواهند نمود و من امیدوارم دبستانها ودبیرستانهای نظام‌وفا وکلیهٔ مؤسسات فرهنگی در سایه این درخت ابدیت سال بسال به بهجت ورونق خودافزوده و فارغ‌التحصیلهای آنهاکه برگ و بار دانش و تربیت‌هستند هرسال بابرازندگی‌و ساز وبرگ کامل واردزندگانی اجتماعی شده وجای خودرا بخواهران و برادران لایق خود واگذار نمایند.



چند شعر از منظومهٔ لطیف پنجاه شعری دوست شاعر و شفیق و با عنایت من یوسفی خراسانی

ای نظام آنکه وفاداری تو
بخردی فاضل و هشیاری تو
ایکه من والهٔ اشعار تو ام
عاشق طبع گهر بار تو ام
طبع من قابل توصیف تو نیست
حد من مدحت و تعریف تو نیست

☆☆☆

ای بساشب که من و ایندل ریش
بنشستیم بهمدردی خویش
قطعه ای چند ز شعرت دیدیم
از گلستان تو گلها چیدیم
روح نو یافته و شاد شدیم
هر دو از بار غم آزاد شدیم
در کلام تو نکاتی باشد
که از آن نور محبت تابد

☆☆☆

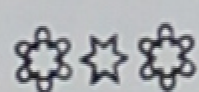
ای وفا عمر بکامت بادا
عشق همراه مدامت بادا
از خدا می‌طلبم رامش تو
راحت و خوبی و آسایش تو
آرزویم بجهان آن باشد
که دلت بی غم و شادان باشد
اختر بخت تو تابان گردد
رنج و حرمان تو جبران گردد



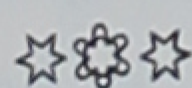
علوی مقام سلیم ایزدی از اقوام من بود واوایل شباب‌را باهم گذرانیدیم ودورهٔ ادبیات وحکمت را پیش پدرم محمود امام‌جمعه وفا دیدیم و بعد از آن هم هرکجابودیم باهم دوست بودیم وحالا هم که بعالم ابدیت پیوسته است هرگـز من اورا فراموش نمیکنم .

ایزدی شاعری بلندپایه بود و در انـواع ادب مهارت داشت وخـط شکسته نستعلیق ایزدی‌زیبا وقیمتی و شبیه بخط پدر من بود وقطعه‌زیبائی که نوشته وپدر من پای آن خط اورا ستوده بودنـد زیب کتـابخانهٔ خود ساخته بود .

ایزدی در دوره‌های وکالت خود در مجلس شورای ملی آنطور که سزاوار روح بزرك وحساس شاعرانه او بود رفتار نمود واز مرك‌اوجامعهٔ نیك‌اندیشی وادب سوگوار گردیده است .



ایزدی نسبت بآثار من علاقهٔ‌زیاد داشت واینجاچند شعر از قصیده‌ای راکه بعد از انتشارکتاب **پیوند های دل** انشاد نموده است می نویسم :



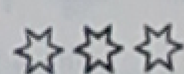
ز پیوند های دل ای اوستاد — ندیدم کتـابی دل انگـیز تر
من و تو دو گوهر بسان همیم — که‌پرورده یك بحراین‌دوگهر
مرا باب تو بود باب رشاد — که‌ازاوست‌درمن بنیکی‌اثر
برومند باد و برازنده باد — درختی که اوراست‌اینسان‌ثمر
جهان هنر را پدر آفتاب — پسر آفتاب جهان هـنر

مختصری از نامهٔ دوست با شوق و دانش‌من محمد رهبران دانشجوی دانشکده تبریز

استاد بزرگوار : بنده مدتها است مجذوب آثار بی نظیر استاد هستم و آنهارا بهترین مونس روح ودوست زندگانی خود میشناسم و براثر این علاقه شدید زندگانی با احترام و آثار جاویدان استاد را موضوع تز خود قرار دادم .

البته پایگاه ادبی ومعنوی استاد بلندتر و معروفتر از آن است که بنده بوسیلهٔ تز مختصر خود از آن صحبت کنم ولی امیدوارم اینکار را دانشمندان بصیر ولایق تعقیب نموده وبا ترجمهٔ آثار استاد بزبانهای خارجه ارباب دانش وادب دنیا به یکی از مستطیع ترین منبع شعر و نثر معاصرین ایران پی برده واز آن استفاده نمایند .

آثار استاد ستارهٔ تابانی است که هرسال بوسیله کتاب تازه‌تر و بهتر بر شعاع آن افزوده میشود ، از خداوند مسئلت مینمایم بامدادهائی باین فروزنده عمر و روشنائــی عنایت فرماید که مشرق ومغرب دنیـا از آن بهره‌مند گردند .



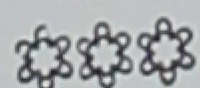
در خاتمه عین تز راکه بزبان فرانسه است ومقبول دانشکده واقع شده تقدیم مینمایم تـا اگراجازه فرمائید به‌ترجمه وتألیف آن‌مبادرت نمایم .



مختصری از نامه شاگرد و دوست پر احساسات من خانم نصرةالملوك کشمیر زاده نویسندهٔ با شهامت و با دانش و میهن‌پرست نامهٔ عزیز ندای ایرانی

امروز نمایشنامه‌ایکه بقلم سحار استاد نگارش یافته بود بواسطه شاگرد حقیقی شما آقای خلیلی بار دیگر صحنه‌های زنده وجاویدی‌ازدانش وهنر را مجسم ساخت وامیدواری حاصل شد که جامعه‌ای که هنوزافتخاراتی نظیر نظام‌وفا دارد به‌تدریج بمقام شامخ انسانیت ارتقاء خواهد یافت.

استاد بزرگوار - ازاین شاگرد شماهم خواستند بمناسبت جشن روز معلم نطقی ایراد نمایم ومن چون مفهوم واقعی معلم را شخصیت استاد خود نظام وفا میدانم در این سخن‌سرائی فقط مظهری از استاد مجسم نمودم واخلاق، زندگانی، فداکاریها اشکها، شوقها، شعرها، تالیفها، تصنیفها، آموزشها، پرورش‌های استاد وآنچه از این گوهرهای شاهوار که‌درطی نیم قرن بنام دریای فرهنگ ایران ریخته‌اید و بدست من‌آمده‌است جمع ومرتب نمودم واز مجموع آنها معلمی ساختم و این مجسمه عالی علمی را بشنوندگان تقدیم نمودم و چون باید مانند همیشه برای حسن‌ختام سخن‌خود از استاد استمداد کنم این چند شعر را ازقطعه شیوای معروف(معلم) استادخواندم



معلم چو کانونی از آتش است
همه کار او سوزش‌وسازش‌است
همی سوزد از مهرو گرمی دهد
بروشن‌دلان درس نرمی دهد
نی از کس امیدو نی از کس هراس
نخواهد بجز یك دل حقشناس
معلم بود مشرق زندگی
که او زندگی‌راست تابندگی
چو خورشید تابنده بنمود او
گل‌وخار یکسان بود پیش او
چو در مجلس درس آمد دبیر
در آنجاست یکسان غنی وفقیر
جهان شاد پیوسته ز آموزگار
بدانسان که گلزاراز نو بهار

مختصری از نامهٔ شاگرد و دوست معنوی من خانم شمس الضحی مؤسس دبیرستان پر افتخار ملی آزرم که جوانی خودرا درراه خدمتگزاری بفرهنگ گذرانیده و او و مادر او خانم درة المعالی در راه پیشرفت زنان و عظمت فرهنگ فداکاری های فراوان نموده اند

شاگردها همه دورمرا گرفته وهر کدام سعی میکنند خودرا بمن نزدیک‌تر نمایند ، زیرا من کتاب پیوندهای دل استاد را که از اصفهان رسیده است در دست دارم وچشمهای همه بدست من است .

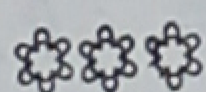
دختران حقشناس آزرم ، همه میدانند پیشرفت آنها در این دبیرستان از حیث دانش وتربیت وایمان وتقوی واخلاق و معنویات همه بدست شما بوده است وصرف بیست سال از عمر عزیز استاد دراین دبیرستان باولاد این دبیرستان عمرجاودانی بخشیده است وکتاب شما مانند صحایف آسمانی پیش چشم شاگردان وفرزندان شما عزیز وگرامی است وهمه از خبر کسالت شما ودیدن کتاب شما با چشم اشک آلود ولبان متبسم بشما دعا می نمایندو این اشکها و تبسم های معصوم ودیعه ایست که کلاس درس شما بآنها سپرده است .



شاگرد با صمیمیت من شعلهٔ ارغوانی قطعه ای مستقیماً بنامه عزیز تهران مصور فرستاده بود که من طبع شدهٔ آنرا خواندم و بعد آن قطعه را با نامهٔ محبت آمیزی برای من فرستاده است

این قطعه جواب از غزل من اینست که در کتاب **گذشته ها** درج گردیده و مطلع آن این است:

« شنیده ام که بپای تو جان کنند نثار
بیا بیا که مرا جان بکف بود ای یار »



قطعه

باستاد بزرگ ادب نظام وفا
که هست مکتب او مشرق حیا و وقار

مرا که فخر بشاگردیش کنم دائم
یکی است نکته که هستم بفرض آن ناچار

کلاس تو همه جای نشاط بود و شعف
نشاط و شوق بداز آتش در و دیوار

بما تو گفتی با کوشش و ثبات و امید
توان بآرزوی خویش گشت برخوردار

بما تو گفتی ایمان و راستی و ورع
بهر کجا بود آنجاست جای امن و قرار

بما تو گفتی در راه میهن و ناموس
کنیم جان و دل و آرزوی خویش نثار

کنون در این غزل دلنشین یار و دیار
چرا بغصه چنین بسط داده‌ای گفتار

چرا توگفتی ای اوستاد میهن‌دوست
چرا تو گفتی او اوستاد دولت یار
کسیکه یار ودیارش بدست غور بود
شودچگونه بمقصودخویش برخوردار
در آن‌دیار که‌چون تواست‌مرد دانشمند
در آندیار که از تواست هرسوئی آثار
بسوی کین و تباهی کسی نیارد روی
بروی کس نه‌نشیند زیأس وجهل غبار
چه‌غم اگر بشناسد یکی مقام تو را
یکی است‌دشمن ودلبستگان‌هزار هزار
توراست در دل امیدوار من منزل
امیدواردلی کاندر آن‌توراست قرار



دوست من مرحوم عزة‌الله بخشایش که رئیس ادارهٔ قوانین مجلس و از اعضای صدیق و لایق دولت بود و در جوانی مرد و مدت کوتاه عمر او به نیکوکاری و نیک نامی گذشت راجع بطبع کتاب تا چهل سالگی، شرحی نوشته که قسمتی از آن را اینجا مینویسم که خوانندگان به بینند که با چقدر اشکال و زحمت کتابی در این کشور بطبع رسیده و آماده برای انتشار و استفاده میگردد

کتاب تا چهل سالگی در مطبعه مجلس دچار سانسور عجیبی شده و چندین مرتبه آن را دستمال کرده و بنام جرح و تعدیل ناقص و خراب نموده‌اند.

عجب این است که این‌ها همه میدانند شما باسیاست کاری ندارید و بدنیا با چشم بی‌اعتنائی نگاه میکنید و باز اینقدر دریک کتاب لطایف ادبی وفلسفی اشکال‌تراشی میکنند.

من حقیقتاً دلم میسوزد که قطعاتیرا که شما با سوز دل گفته‌اید و دل خوانندگان‌را میلرزاند، اینطور بی‌محابا و ناحق روی آنها خط بطلان میکشند و جائی هم برای تظلم و دادخواهی نیست.

بهرحال مطبه میخواهد زودتـر حروف خود را از این کتاب خلاص نموده وبرای مطبوعات دیگر بکاربرد و من خواهش کرده‌ام تا یك هفته دیگر دست نگاهدارند تاخودتان از اصفهان بیائید وهرطور صلاح‌میدانید عمل شود.

بعقیده من صرف نظر از این کتاب فعلا اولی است و البته شما که چهل سال‌عمر عزیزخودتان‌را اینطور برایگان برای‌این‌محیط صرف کـرده‌اید بهتر میدانید و هرطور میل شما باشد انجام خواهد شد.

قسمتی از نامه شاگرد صمیمی و دوست باوفای من
مهندس عطاء الله امام

وقتی کتابهای استاد بزرگوار را میخوانم و روحم اوج و کمالی پیدا میکند دلم میخواهد راجع بعظمت آثار شما چیزی بنویسم ولی ازعهدهٔ آن برنمیآیم.

روز اولی که در آباده شمارا باآنهمه صمیمیت و بزرگواری در خانه شاگرد خودتان جناب آقای امید سالار دیدم دلم خواست من هم شاگرد شما باشم. دوازده سال باین آرزو درس خواندم تا در دانشکده کرج سه سال افتخار شاگردی شمارا پیدا کردم واگر بگویم من و سایر شاگردان دانشکده در تمام هفته انتظار روز پنجشنبه و کلاس شما را که مشرق لطف و ادب و دانش و حکمت بود میکشیدیم غیر از حقیقت چیزی نگفته‌ام و ما در کلاس شما دانستیم که کلاس درس عرش خداوند است و باید بدان احترام گذاشت.

استاد و پدر عزیزمن، شما میدانید قلب من رنجور است و اغلب روی بستر ناتوانی افتاده‌ام و تسلیت و دوا وشفای من کتابهای شما است وهزار بار این شعرشما را تاحالا خوانده‌ام:

از نامهٔ تو شاید یابیم داروی دل
کز نسخهٔ طبیبان دردی نگشت زایل



آذرهویدا شاگرد حقشناس من راجع بتأثر خود از کسالت من قطعه‌ای سروده و از مازندران برای نامه عزیز اطلاعات هفتگی فرستاده بود و دوست حق و حقیقت پرست من جواد فاضل که قلبش ساخته از لطف و حرارت و آثارش گداخته از عشق و آتش است مقاله استادانه‌ای بنام حقشناسی از خدمات پنجاه ساله فرهنگی من در نامه اطلاعات نوشته و چند شعر آذر هویدا را در آن آورده سپس این مقاله بلیغ و لطیف را عیناً در کتاب نفیس (حلقه طلا) که چون حلقه خون دور دل و حلقه عشق دور شعر است درج فرموده و مرا متأثر و متشکر ساخته‌اند

اینک چند شعر آذر هویدا :

رساند کاشکی باد صبا زود ... بـاستاد وفا پیغام آذر

بدو گوید که ای استاد دلها ... مبادت جان ز رنجوری مکدر

دم تو چون دم عیسی است جانبخش ... چرا خود ناخوشی و زار و مضطر

بود جای تو در دلهای سوزان

چرا افتاده‌ای سوزان به بستر



مختصری از نامه شاگرد و فرزند من مینای پزشکپور که از کانون دانش و ادب و دوستی و صمیمیت است و خانواده او از خدمتگزاران واقعی فرهنگ بوده و فرزندان خود را آنگونه که متناسب این قرن علم و هنر است تربیت نموده اند

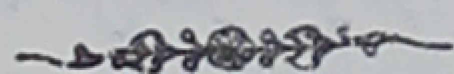
دو سال پیش که من راجع بآثار استاد در رادیو تهران نیمساعت سخنرانی کردم هنوز کتابهای **پیروزی دل ، آماج دل ، گذشته‌ها طلائی ، شاعر و نقاش ، جمال و آشوب** را ندیده بودم وحالا استاد وپدر بزرگوارم: اقرار میکنم که برای پی بردن بحقیقت افکار وعظمت آثار شما عمری مطالعه و ارتیاض لازم است و کسانیکه میخواهند شما را بآثار شما و آثار شمارا به شما معرفی کنند باید در نور و روشنائی غرق شده باشند و این غرق شدنی است که من عمر خودرا درانتظار آن میگذرانم

از منظومه زیبای شاگرد با محبت من دوشیزه پرتوریحانی

هر صحفه چو صحنه گلستان
هرنقطه چو خال خوبرویان
هر سطر چو آیه ای زرحمت
هر فصل خزانـه‌ای زحکمت
این مختصری است از کتابت
یك قطره ز ریزش سحابت

چند شعر از قصیدهٔ شاعر مهر اندیش و دوست با صمیمیت من سیروس انور که معلمی با علاقه و با فضیلت هستند

ز شعر و نثر تو هر قطعه‌ای که میخوانم
چه شورها که از آن میشود به دل بر پا
کلام تو بدل مرده ام روان بخشد
دم تو چون دم عیسی است جان ودل افزا
دل تو مخزن الهام و وحی یزدانی است
فضای جلوه که روح تو است عرش علا
کتابهای توچون نسخهٔ شفای من است
چه غم نباشد اگر نسخهٔ کتاب شفا



از قصیدهٔ دوست عزیز من دریا دبیر محترم ادبیات

زمانه ثبت کند چون بنامه نام وفا
به احترام برد نام از نظام وفا
همیشه جای نظام است قلب مشتاقان
چرا که نام وفا دارد و مرام وفا
وفا است چارهٔ این قلب خوکرم آری
که بارها شده صید رمیده رام وفا
هر آنکه خواند وفانامه‌ای ز نظم نظام
ز دور کرد چو دریا باو سلام وفا

درویش وارسته بی خان و مان خسرو شاه ظهیری که در حدود چهل سال قبل در مدرسهٔ الیانس فرانسه شاگرد من بود ودرهمان اوان ازپیشانی بلندش جاذبه‌هائی ساطع بود، چندماه قبل ازهندوستان نامهٔ نثر و نظمی دلنشین بنام کلاس وفافرستاده و آدرسی هم نداده است که جواب بفرستم، بنام احترام بحقشناسی او چند شعر از آن نامه را در اینجا مینویسم :

ای دمت چون برگ گل دلچسب و نرم
وی کلامت چون دل خورشید گرم
بوده ام یک سال من شاگرد تو
گشته ام پروانه آسا گرد تو
تو بمن آموختی اسرار مهر
سیرها دادی سپهر اندر سپهر
آنچه آمد بر سر من سر بسر
هست زین یکسال کاوردم بسر



در شمارهٔ ۵۸۰ نامهٔ عزیز طهران مصور نوشته است :

سلام بر استاد

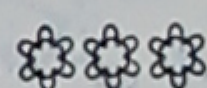
دوشیزه پری‌ضیاء از طهران شعری فرستاده‌وضمن نامه‌ای خطاب بداستانسرای تهران مصوراین طور نوشته است :
چون میدانم شما از دوستان صمیمی استاد عزیزم نظام وفا هستید و بهمین دلیل است که شعر ها وآثار استاد را در هر شماره طهران مصور در دل نوشته های خودتان جای میدهید ، لذاخواهش میکنم این غزل را باستقبال‌غزل‌استاد:

«عشق هم عقده‌ای آخر نگشود از دل من
باچه آسان شود ای دوست دگرمشگل‌من»
چاپ کنید .

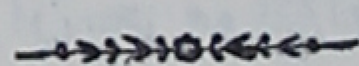
گر نه استاد گشاید گرهی از دل من
با چه دیگر شود آسان بجهان مشگل من
در کلاس‌تو مراعمرگذشته‌است‌دوسال
در دو عالم‌نبودهیچ‌جز این‌حاصل‌من
تاب و طاقت زتوگر زانکه نیاموخت دلم
دل بی طاقت من گشت کنون قاتل من
محفل عفت و آزرم تو را بود کلاس
ای همی روشن و تابنده زتومحفل من
گو به استاد اگر بینیش از مهر پری
تا منم زنده ، فروزان زتو باشد دل من

چند شعر ازقطعهٔ شاگرد باشوق و بامحبت من قمر چیاکوتاهی که در هرجا هست مرا فراموش نمی کند و من همه وقت سعادت او را از خداوند میخواهم .

اوستاد بزرگوار نظام	ای روانت چو مهر تابنده
اینکتاب است یا که لوح دلست	که بر آن نقش دوستی کنده
شعر بر خیزد از دل سوزان	شاعری بر تو هست زیبنده



من کنم بنده‌ای ز خیل خرد	ای سحرگاه تو خرد بنده
پاینده نامت ای استاد	کز تو عشق ووفا است پاینده



شاگرد قدیم من زهره حمید این قطعه را که بمجله عزیز سپید و سیاه که در آن عکس و شرح حال من درج شده بود قبلا فرستاده بود برای من نیز فرستاده واز اینکه بواسطهٔ نقرس زمین گیر است ونمیتواند خودش بیاید، عذرخواهی نموده است و من ازخداوند شفای عاجل وموفقیت کامل برای او مسئلت مینمایم .

در نامهٔ عزیز سیاه و سپید بود
عکس تو ای نظام وفا ، ای جمال جان
من زهرهٔ حمید که در بیست سال پیش
شاگرد حق شناس تو بودم چو دیگران
تو مشرق وفا وصفائی وخود زتوست
هر روشنی که مارا باشد بدودمان
در تو مهابتی است که زیبد زاوستاد
در تواست مهر یك پدر خوب مهربان
ما نامهٔ عزیز سپید و سیاه را
زین پس کنیم هرشب وهر روز حرز جان

چند شعر ازغزل شاگرد قدیم من بانو منیر لامع دشتستانی که از غزل من :
«گنج در دل دارم و ویرانه ها باشد مکانم
با تو سرگرمم چه غم گر بیکس و بیخانمانم»
استقبال نموده است :

تا بکی ای چرخ آتش افکنی بر مستمندان
آخر ای بیرحم رحمی، سوخت جانم، سوخت جانم
این غزل باشد بدان بحری که در آن گفت استاد
گنج در دل دارم و ویرانه ها باشد مکانم
آری این خود قطره ای زان بحر مواج است و زخار
که از او جوید کمک پیوسته طبع در فشانم



وقتی این قطعهٔ کوتاه من دوسال پیش منتشر شد

چه‌خوش گفت پیری فراری زخلق ز مغز حقیقت چو برداشت پوست
که بادوستان زندگانی‌خوش است و لیکن کجا میتوان یافت دوست

دوستان و شاگردان من ازآن متأثر شده وشعر ونثر زیاد بنام من فرستادند که‌دو قطعه ازآنها را در اینجا درج میکنم .

اول قطعهٔ شاعر بلندطبع و دوست منیع الطبع سرهنگ‌شه رئیس که‌اخیراً براثر تصادم اتومبیل خودشان و خانم محترمشان ملائکه بدرود زندگانی گفته و دل من و سایر دوستان خود را مغموم و سوگوار نمودند :

که گوید زمن با نظام وفا خدای‌سخن‌آنکه دل‌پیش‌اوست
اگر دوستی‌موردلطف‌تست بر ما بیا میتوان یافت دوست

دوم قطعهٔ شاگرد من دوشیزه فرمان کاوسی که با کمی سن و معلومات خوب شعر میگوید

نظام وفا اوستاد ادب
که‌فرزانه رفتار وپاکیزه‌خوست
چو گنجیست از عشق و آشفتگی
که هردل خرابست مأوای اوست



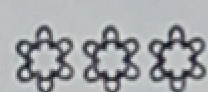
از مثنوی دل انگیز دوست معنوی من منوچهر نیستانی که پیشانی بلندی درشعر و شوق دارند و بادبیات ایران خدمت شایسته خواهند نمود.

نظام ای مهین استاد نامی / بدید آرنده عصر نظامی

کلامت مشرق انوار توحید / کتابت مصحف آیات امید

بنازم خامهٔ اعجاز کارت / بنازم روح پاك و پایدارت

بنازم نغمه های آسمانیت / بنازم شعر های جاودانیت



در این دنیا، در این آشفته بازار
در این غمخانهٔ آشفتگی بار
تو عمری با نوشتن، شعر گفتن
بدلها داده ای درس شکفتن



از نامهٔ شاگرد قدیم من بانو سودابه بهمن‌مازندرانی

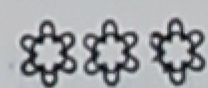
استاد بزرگوارم : من و نویسندگی ، من چطور میتوانم شرح بدهم که شما در این صفحه های دل انگیز کتاب پیروزی دل و گذشته‌ها در این صحنه های رنگارنگ از اشك و خون چه نقش و نگاری از جمال و عشق ترسیم نموده اید .

خوشا بحال دختری معصوم چون فریده که در دل خراب شاعری آسمانی که‌خانه جاویدان خدا است منزل نموده است .

باید قصه عشق‌فریده را از زبان‌شما و از کتاب شما خواند تا بحقیقت وعظمت عشق آشنا گردید .

شما استاد عزیز در کلاس مرا بگفتن شعر و پیروی ادب و آزرم ترغیب میفرمودید و اگرچه زندگانی من بعداز کلاس‌مرا بی‌ذوق‌وافسرده خاطرساخت ولیکن‌همیشه سعی کردم که خود را بالاتر از محیط زندگانی خود قراردهم یعنی‌همیشه شاگرد شما باشم !

اوستاد وفا و مهر نظام
که‌برافروخت جان‌ما‌چون‌شمع
تا بسوزیم و روشنی بخشیم
گردمان تیره‌روزی ارشدجمع

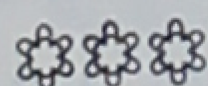


از مثنوی شاگرد پاکدل و پاك اندیش من پروانه طبسی که قلب او آئینه وفا و صمیمیت است .

نظام ای اوستاد ارجمندم
بشاگردی تو من سر بلندم
در این ویرانه سامانی تو چون‌گنج
کلاست مهد دلهای خرد سنج
ز تو حل‌گشت یکسر مشکل ما
کتاب تو است قرآن دل ما

قطعهٔ زیر را اخیراً دوشیزه مریم قبادی که اغلب از افراد خانوادهٔ محترم او پیش من درس خوانده و همه بمن محبت دارند فرستاده است.

ای نظام ای اوستاد اوستادان سخن
ای تورا بر قلب پاك از نیك اندیشان درود
من کیم شاگرد تو ، شاگرد شاگردان تو
که بدستور توام آراستندی تار و پود
در دبیرستان آزرم و تمدن پیش تو
مادر من درس میخواند و پدر شاگرد بود
تا سخن از راستی و مردمی گویند خلق
از تو باشد هرچه باشد در جهان گفت و شنود



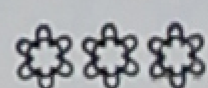
منظومهٔ مفصلی صبوحی تبریزی که در حدود سی سال پیش درمدرسهٔ سن لوئی شاگرد با ذوق و خوب من بود فرستاده است ، چندشعر آنرا اینجا می نویسم .

اوستاد ای کلاست همچو تابنده سپهر
مجمع درس تو مهد راستی و لطف ومهر
یاد داری آنکه فرمودی تو اغلب در کلاس
که صبوحی نیست شاگردی ادیب وحقشناس
سالها بگذشته است و من هنوز ای اوستاد
هیچ از خاطر نماندستم بغیر از تو بیاد
لیك تو از خاطر خود برده ای این بنده را
وای اگر مانند بگذشته کنی آینده را

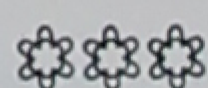
این نامه ها زیادند و باید زیاد هم باشند ، زیرا اینها نمونه ای از نامهٔ عمل نیم قرن زندگانی من است .

نیم‌قرنی که آنقدر شب‌ها تکلیف تصحیح کرده‌و نمره‌داده‌ام وآنقدر کتاب خوانده و نوشته ام وآنقدر شعرگفته وگریسته‌ام‌و آنقدر بستارگان نگاه کرده و دنبال کوکب ناپدید اقبال خود گشته‌ام که دیدگانم خسته و ضعیف شده و آنقدر روزها مقابل شاگردان خودایستاده ودرس‌داده وآنقدر بارمسئولیتهای اداری ووجدانی را کشیده‌ام که قامتم خم گردیده است .

ولی در این مقدمه بهمین مقدار قناعت مینمایم و امیدوارم در مقدمهٔ کتابهای دیگر خود از قبیل آماج دل ، جمال و آشوب ، شاعر و نقاش ، طلائی و نی زن که بتدریج حاضر برای‌طبع و نشر میگردند از سایر نامه‌ها نیز استفاده‌شودو اینك با اشاره به‌نامه‌هائی که درچند ماه‌اخیر همه دریك‌زمینه‌ویك‌موضوع نوشته شده‌است این‌مقدمه‌را تمام‌میکنم .

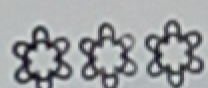


دوستان وشاگردان‌من اخیراً مرا برای شرکت در مسابقهٔ جایزه به بهترین کتاب‌سال تشویق نموده‌اند ومن باتشکر از خوش‌بینی و حسن ظن‌آنها باسادگی و صراحت می نویسم : هیئت داوران کتابهای من همیشه عموم خوانندگان آنها بوده اند، کدام اجازه وورقه تصدیق برای من ازاین نامه های شما پر بهاتر و کدام جایزه و پاداش ازاستقبال بی‌نظیری که جامعه دانش و ادب نسبت بتألیفات وآثار من بعمل‌میآورند بالاتر است ؟



دوستان عزیز من ـ من‌از اول عمر نویسندگی وشاعری خود تاکنون در هیچ‌مسابقهٔ شرکت نکرده‌ام ، زیرا شرکت درمسابقه ها برای استفاده ازنصیب وحظی‌است که بوسیلهٔ کسب شهرت وتفوق

ومال و ثروت حاصل میشود و خداوند متعال روح مرا ازاین قبیل بهره‌ها و لذتها مستغنی فرموده است .



اما کتاب سال، کتابی است که در سال بیشتر خواننده داشته و بیشتر بخوانندگان خود فایده معنوی و اجتماعی رسانیده باشد خواه آن کتاب را بنام کتاب سال قبول کرده و مورد جایزه قرار داده باشند یا خیر ، و من از پروردگار بزرگ مسئلت میکنم که نویسندگان ما را به تصنیف و تدوین این قبیل کتب موفق و برخوردار فرماید.

نظام وفا

بسم الله الرحمن الرحیم

طیران مرغ روح، تراوش چشمهٔ دل، زیبائی جمال‌وجود، ای قوهٔ آسمانی محبت: من کتاب خودرا بنام تو شروع میکنم.

من با موی سپید وروی زرد از محبت صحبت میکنم وکوه عقیم مملو ازبرفی شروع بآتش فشانی نموده است.

محبت وقتی در دل ریشه‌کرد دیگر هرگز خشك نمیشود و اگر بر اثر سوانح زندگانی وطول زمان این گیاه آسمانی پژمرده گردید چند دقیقه مراجعه بخاطرات گذشته وچند قطرهٔ اشك کافی‌است که آنرادوباره تازه وشاداب نماید.

وقتی رادیوم کشف شد و حرارت وروشنائی دائمی اورا یافتند حکیمی گفت این‌جسم محبت است که حایل ماورای خود نیست وگرمی وتابش آن همیشه باقی وبرقرار خواهد بود.

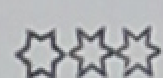
زندگانی دریای متلاطمی است که قطب نمای آن محبت است.

انجام کودکی وابتدای جوانی بفصلی که شکوفه‌ها به برك ومیوه مبدل میشوند شباهت دارد وفرجام جوانی واوایل‌پیری مانند است‌بوقتی که درختها بارور شده مقابل باغبان خود خم گردیده‌اند.

بهار واقعی آنجا است که چشمی از روی محبت ببارد و لبی بیاد محبت متبسم گردد.

اگر به برکت اشك عشاق نبود رودخانه‌ها خشك میشدواگر نسیم محبت نمیوزید گلها شکفته نمیگردیدند.

زیبائی راهنما وشهامت مرکب وتقوی نگاهبان محبت است ودر جائی که بارقه جمال وجاذبه جوانمردی وپاکیزگی وجدان نباشدمحبت کامل پیدا نخواهد شد.



اول باری که من بخود نگاه کردم کودك سیزده‌ساله‌ای بودم که در یك خانواده دهاتی زندگی میکردم، تا آن سن هرگز ازکانون‌خانواده جدا نشده بودم. اطاق کوچکی که بطاقچه های آن عکس همبازیهای خودرا چسبانیده بودم، کتابخانه بهم ریخته که پدرم بعد ازشام در آنجا قهوه وقلیان صرف میکرد وازمن کارهای روزانه مرا میپرسید، قصه‌های شیرینی که دایهٔ‌پیرشبهای بلند زمستان زیرکرسی برای‌ما میگفت، بانك اذان بامداد بعد ازمناجاتهای سحرگاهی، برخاستن افراد خانواده‌برای نمازصبح‌واداى فرایض زندگی، جمع شدن دخترهاکنارچشمه دهکده برای شستن رو وبرداشتن آب. جداکردن گاو وگوسفند از گوساله و بره‌ها برای بردن بصحرا وچراگاه، رفتن شبهای جمعه سرخاك دختر-عمویم که بامن هم‌سن وهم‌سرشت وهمبازی بود وازنه سالگی مارابهم نامزدکرده بودند برای بوسیدن قبر او وتلاوت قرآن این بود قسمت مهم خاطرات سیزده ساله اول زندگانی که همیشه در قلب من نقش بسته است.

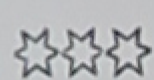
پس از این کجا بوده ام وچه کرده ام؟

در بیابانهائیکه جز اشك سرگشتگان عشق قطره آبی وجود نداشت، درپای کوه هائیکه جز انعکاس ناله خود صدائی نمیشنیدم ، درمراتعیکه آهوان وحشی از نزدیك بچشم دلسوزی بمن نگاه میکردند ، درجنگل‌هائیکه سکوت و تاریکی ووحشت باندیشه‌های محزون من کمك مینمود، درکشورهائیکه سبزی بسبزی وعمارت بعمارت وهیجان بهیجان و نشاط بنشاط متصل بود و بخاموشی وفرسودگی من با شگفت و حیرت نگاه میکردند دل من منزل داشته است .

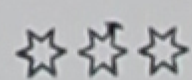
آیا این سفرها وغربتها ، این شهر بشهر ومملکت بمملکت گشتنها واین آوارگیها وسرگشتگیها برای چیست ؟

من بستاره های کم نور آسمان، بشکوفه‌های متبسم باغ، به‌پیشانی معصوم دوشیزگان، به‌دلهای سوخته عشاق، بصورتهای رنك باخته بینوایان وبه برگهای زرد پائیز سجود نموده ودرود فرستاده ام .

عشق وشیفتگی وحسرت واندوه در هیچ آئینه مانند قلب شاعر منعکس نمیگردد ، قلب شاعر از بال پروانه ظریفتر و از دل شمع سوزنده تر است .



چقدر خوب است ماکسی را دوست بداریم وچقدر خوب‌تراست که اوهم‌مارا دوست داشته باشد وشبنم صبحگاهی روی گلهای سرخ‌چه زیبا است وچقدر روی پیشانی سوزان ازعشق زیباتراست .



زندگانی شاعر خواب ورؤیائی بیش نیست ومناظرومرایای آن جمال ومحبت میباشد و وقتی خواب ابدی مرك شاعر را فروگرفت مانند آن است که از این پهلو بآن پهلو غلطیده است .

قسمت اول

بنام خداوند مهربان

میـان درختی بزرك و کهن
که هر شاخه گفتی ز عصری سخن

مکان داشت مرغی سعادت نشان
بـه پروازی و دانه‌ای شادمان

به اطراف آن باستانی درخت
که بالای آن سایه افکنده بخت

همه مزرع و مرتع و چشمه سار
همه بوستان و بهشت و بهـار

بـه پیرامن او بهـر شاخسار
نشسته هزاران تـزرو و هزار

ز هـر شاخهٔ تـا بشاخ دگـر
همه میوه بود و همه بار و بر

بشاخی ز شاخي چو پرواز کرد
دری از محبت ز نـو باز کرد

همه مرغکان کو بکو آمدنـد
نوازش کنان سوی او آمدنـد

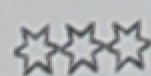
بهر یك سخن از سر مهر گفت
نوازنده پاسخ ز هر یك شنفت

بشیرینی آنگونـه گفتی سخن
که گشتش سخن نقل هر انجمن

گهی جلوهٔ دید و دیوانـه شد
گهی دید شمعی و پروانه شد

گهی کرد پرواز گـرد گلـی
گهـی گشت دمساز بـا بلبلـی

نکردی بـدین گفته انکار کس
که او شاعر مرغکان است و بس



شبی در فضای چمن بـا نشاط
که هر مرغی افکنده آنجا بساط

جهان دیده مرغی بدو رایگان
چنین گفت کی مانده در آشیان

نه خرد زیر این آسمان بلند
همین یك درخت است و بس ارجمند

بهر گوشهٔ در فضای زمین
درختی بود بارور تر از این

اثر کرد در مرغ گفتار او
که بودی پسندیده هنجار او

سخن گرچه دل را بدل رهبر است
سخن گوی را حرمتی دیگر است

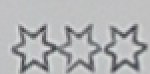
دمی آتشین و دلی درد مند
بحرفی برد از جهانی گزند

از آن شب دگر گونه شد خاطرش
همه آرزوئی پرید از سرش

سفر بود و بس فکر و اندیشه‌اش
از این فکر پر شد رك و ریشه‌اش

بیاراست دائم پر و بال خود
مدد خواست از بخت و اقبال خود

مگر روزی از همت بخت خویش
بدیگر درختان کشد رخت خویش



یکی مرغ روشن دل خوش نهاد
بلند آشیان و همایون نژاد

که با او بسی مهر و آزرم داشت
دلی نیکخواه و دمی گرم داشت

ولی خسته و خاطر افسرده بود
گلی درخزان بود و پژمرده بود

گمان داشت پروازی از آشیان
زداید غبار از دل نا توان

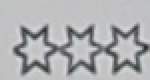
بدو گفت کی یار دیرینه ام
چو جان و دل اندر تن و سینه‌ام

ترا آرزوی سفر سالهاست
بر افراشته سالها بالهاست

همه آنچه بایست بهر سفر
فراهم نمودی بخون جگر

بیا تا دل خویش خرم کنیم
من و تو سفر هردو با هم کنیم

که بشنیدم از رهروان طریق
سفر را نباشد گریز از رفیق



پس آن هردو مرغ سفرخواسته
همه ساز و برك خود آراسته

پریدند باهم ز مأوای خویش
گرفتند راه تمنای خویش

بهر تیره روزی دل افروز هم / چو دو شمع سوزنده دلسوز هم
همان مرغ کو ناتوان بود وریش / همی شاد و خرم نشان داد خویش
که از ناتوانیش مرغ دگر / نگردد دل آزرده و خون جگر
ولی مرغ دیگر خبردار بود / که آن مرغ را خاطری زار بود
جگر پر زخون سینهٔ تنگ داشت / دلی همچو آئینه بر سنگ داشت
همی داشت اندیشه کار او / شب و روز بودی پرستار او
بسا دشت و گلزار و بستان و باغ / بسا کوه و دریا و صحرا و راغ
درختان کیهان خراش بلند / بشاخ و ببار و به برگ ارجمند
گل از چهر خورشید رخشنده‌تر / شکوفه ز استاره تابنده تر
بهر شاخهٔ آشیانی دگر / مگو آشیان آسمانی دگر
سر راهشان صف زده چون پری / بخود هریکی کردشان رهبری

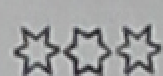
☆☆☆

یکی زان درختان پر برگ و ساز / که رضوان بدو داشت دست نیاز
کشید اندر آغوش آن خسته را / پذیرا شد آن بال بشکسته را
پزشکان مرغان ز هر شاخ جمع / بگردش چو پروانگان گرد شمع
همه آنچه‌شان تجربت بود و پند / نهادند در کام آن دردمند
ولیکن دوا هیچ سودی نداشت / علاج طبیبان نمودی نداشت
همه روز او تیره چون شام بود / که او آفتاب لب بام بود

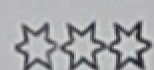
☆☆☆

بنائی که بنیاد آن گشته سست / کجا گردد از نقش ایوان درست
درختی که زد آسمان تیشه اش / پراکنده یکباره شد ریشه اش
تواند کی آوردن از نو دگر / زتیمار و پیراستن شاخ و بر
چراغی که شد روغن وی تمام / نسوزد اگر تو بسوزی مدام
چوشد منحرف ازطبیعت مزاج / شد از دست آرامش و امتزاج

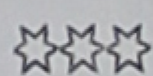
ببهبودی امید بیهوده است / که این شاخه از ریشه فرسوده است



رسید آنچه دل میطپیدش ز نام / رسید آنچه هرچیز از آن شد تمام
گه دست از خود کشیدن رسید / زمان بخاك آرمیدن رسید
در شادی و خرمی بسته شد / بهم درد و اندوه پیوسته شد
سپید آفتاب فروزنده شد / همه نوش با زهر آکنده شد
فرو هشته امید را بالها / اجل خون فشان کرده چنگالها
روانش ز تن کرد عزم سفر / سفر کرد آنجا که ناید دگر
چو آن مرغ را گشت اینگونه کار / شد آن مرغ دیگر زخود بیقرار



غم و شادی مردمی از دل است / زدل شادمانی و غم حاصل است
ابا دوست عالم فروز است دل / که بی دوستان خانه سوز است دل



دگر مرغ را استقامت نماند / در آنجا مجال اقامت نماند
از آن نا مبارك درخت کهن / که بودش شب و روز بیت الحزن
سفر کرد و بگسست زنجیر ها / بر آورد از بال خود تیر ها
ولیکن نبودش همیدون دگر / بسر هیچ دلبستگی سفر
که او را دل از این سفر چاك بود / رفیق سفر خفته در خاك بود
سفر کرد هر سو گسسته عنان / چو گرداب و کشتی بی بادبان
بسا مرغها دید و پرواز ها / بس آهنك بشنید و آواز ها
بسا رنك و آب و بسا برك و ساز / بسا جلوه و عشق و ناز و نیاز
بسا چهره هائی زخون رنك رنك / بسا بالهائی شکسته ز سنك
بس آزادی و خرمی دید و مهر / بسا شادمان دید از مهر چهر

بسا سینه ها خسته از کینه دید
نفسها بسی تنگ در سینه دید

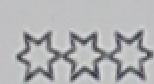
بساگل که پیرامن خار دید
بسا گنج کاکنده از مار دید

زبان دید پرنوش ودل پر شرنگ
رخ آئینه آسا و دل پر ز زنگ

غرض دید تاریکی و روشنی
خصال خدائی و اهریمنی

ولیکن ندید آنچه بودش گمان
بهاری که از پی نیارد خزان

ندید آنچه از دلفریبی و فن
تواند ز دل برد نام وطن



وطن نیست جز قسمتی ز آب وخاك
سرشته در آن لیك جانهای پاك

اگر کوه و دریا و گر بیشه است
مرا چون رك وخون وچون ریشه است

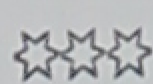
نیاکان من خاك گشته در او
از این خاك باشد مرا آبرو

تو ای خاك، خورشید وابرمنی
تو مهد ولادت تو قبر منی

ز تو باشد این نیروی بال من
تو هستی بهر جای دنبال من

جهان سر بسر گرهمه گلشن است
مرا گلشن جاودان میهن است

ز میهن چراغ دلم روشن است
چراغ دل مردمی میهن است

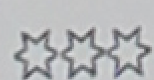


من آن مرغ زار سفر کرده ام
که خود را چنین دربدر کرده‌ام

بیات است آن مرغ دمساز من
که زو بود انجام و آغاز من

وزان مرغ آنچه آمد اندرمیان
همه شرح حال بیات است آن

که او طایر آسمانی پر است
تفرج گهش عالمی دیگر است



امان از دل سختت ای روزگار
که هر دم دلی راکنی داغدار

دریغ از بدن های آئینه فام
دریغا ز دلهای نا دیده کام

ایا قبر ای سحر آسا طلسم
که از تو نداند کسی غیر اسم

تو زندان قهری و جای ستم
توئی شهر ظلمات و ملک عدم

و یا مهد امنی و کهف امان
یکی روضهٔ از ریاض جنان

جهان وفا **مصطفای بیات**
بلند اختری ز آسمان حیات

بناگاه شد در محاق اجل
گرفتش اجل ناگهان در بغل

چهل و هشت بگذشتش از عمر چون
شد از رنج و از ناتوانی زبون

به تجویز جمعی پزشگان راد
دل از ناتوانی بغربت نهاد

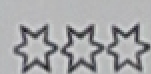
دو مه ماند در برلن آن خون جگر
دوا و علاجش نشد کارگر

دو هشت و سه صد بود بعد از هزار
شب هشتم تیرکان دلفکار

دل از دست بیداد تاراج دید
بتیر اجل سینه آماج دید

تن نازنینش ز کار اوفتاد
نهال حیاتش ز بار اوفتاد

شود جاودان جای او در بهشت
که جز تخم نیکی بگیتی نکشت



بود در دل آسمان رازها
نداند کس انجام و آغازها

بشر را فراوان توانائی است
دل و دیده و عقل و بینائی است

سراپا زمین بستهٔ دام اوست
بهر بازئی برد با نام اوست

ولیکن ز گردون نبرده گرو
که آنجا نباشد کسی تند رو



ندانم در این دوره زندگی
کجا میتوان یافت فرخندگی

جهان گر بگردی همه کو بکوی
نه بینی بجز بخت خود پیش روی

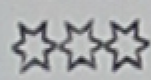
مرا کین چنین بینی افسرده دل
ز خود سیر و از زندگانی کسل

ندانی چها دیده ام از جهان
جهانی که کس را نداده امان

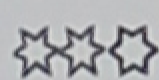
گهی در دل ابر جا داشتم
همی سایبان ز انزوا داشتم

نیامیخت با ریشه ای ریشه ام
ز تنهائی افزود اندیشه ام

نهالی ندیده بخود بار و بر — وجودی فرو مانده از خیر و شر
از آن زندگانی فزاید ملال — که در آن محبت نگسترده بال



شبی بود و مهتابی و توشهٔ — شنیدم که هندوئی از گوشهٔ
همی گفت واز بیکسی ریخت اشک — همی برد بر شمع و پروانه رشک
که هستی مطلق وجود ازل — که پاک و مبرا بود از خلل
بسا قرنها زیست تنها و فرد — نه وصل و نه هجران نه درمان نه درد
بزد ناگهان نغمهٔ آتشین — که ای کاش تنها نبودم چنین



گهی روی گردان شدم زانزوا — که تنها نباشد کسی جز خدا
بهر انجمن روی بنهادمی — بهر کس دلی داشت دل دادمی
مگر جویم از بهر خود همدمی — که باوی توان گفت روزی غمی
بسی ساخت باید بهر مشکلی — که روزی دلی بیند اهل دلی
فراز آمدم دوستی چند تن — چو در سینه دل همچو جان در بدن
تنی چند با یکدگر پر ز مهر — فروزان شب و روز چون شمع و مهر
دو گل زین گلستان مهر و وداد — بیک سال از شاخسار اوفتاد
یکی زان دو اعزاز نیکوسرشت — که بادش مکان جاودان در بهشت
علی نام و عالی نظر بود او — ز آئین دل با خبر بود او
بسی شکوه‌ها داشت در دل نهان — دلی تنگ از گردش آسمان
مکدر دلی همچو آئینه داشت — نفس حبس گردیده در سینه داشت
به ناگاه از زندگانی گذشت — بیک حملهٔ ناگهانی گذشت
گذشت او و بگذاشت محزون مرا — دل و چشم پر اشک و پر خون مرا

دوم جنت عدن آرامگاه | بیابد آنکه بد دوستان را پناه
برفت ازجهان شاد وروشن روان | خوشا آنکه چون او برفت ازجهان
که مردم بمیرد ولی مردمی | مصون است از کاهش واز کمی

☆☆☆

چو او را شد اینگونه انجام کار | مرا دل شد از کار گیتی فکار
همی خواستم باز گشت از سفر | چو مرغی ز پرواز فرسوده پر

☆☆☆

تنی چند ناگاه از دوستان | که بودند گلهای یك بوستان
سهیلی یکی مرد تدبیر و رای | بهر کاری او را خرد رهنمای
مرا دوست از سالیانی دراز | به اهل دل ازمردمی دلنواز(۱)
رئیس آن پسندیده کرداروخوی | جوان مردی و رادی آئین اوی
دراین ماتم اوهمچو من سینه تنگ | زخوناب دل چهره عناب رنگ (۲)
یکی **دفتری** آنجهان وداد | که بی او جهان مودت مباد
همه عشق و ایثار و لطف وصفا | همه دوستداری ومهروفا (۳)
یکی **میکده** مرد آزرم و مهر | که زوحسن وتقوی برافروخت چهر
من و اوبهم دوست از دیر سال | ندیده زهم هیچ رنج وملال(٤)
یکی **کاویانی** جوانی اصیل | خرد پیشه و فکر باز و نبیل
خود و دود مانش مرا دوستدار | دلی چون بهشت ورخی چون بهار (٥)

---

(۱) — موقع تهیه این خاطرات وزیر مختار ایران در انگلستان بودند.
(۲) — وزیر مختار ایران در آلمان بودند.
(۳) — معاون سفارتخانه ایران دربرلن بودند.
(٤) — قنسول سفارتخانه ایران دربلژیك بودند.
(٥) — قنسول سفارتخانه ایران در برلن بوند.

ملکزاده آن بوستان ادب — که خالی مبادا دلش از طرب
مرا روز و شب همره وهمعنان — هم‌اندیشه و همدل‌وهمزبان(٦)
یکی محسن آن پور سیاح راد — صمیمیت آئین محبت نهاد
مرا همدم و مونس و یار او — گه ناتوانی پرستار او (٧)
دولو نکوسیرت و نیك خو — زبان و دلی ساده و راستگو
مرا دوستی خالص و خیر خواه — بروز سعادت بشام سیاه (٨)
یکی اردلان آن دل‌آرا نهال — همه بار وبرگش جمال و کمال
مرا از روی مهربانی رفیق — رفیقی مرا مهربان وصدیق(٩)
شدند آگه ازعزم و اندیشه ام — ز بی آبی شاخه و ریشه ام
همه مصلحت گوی پیش آمدند — به تیمار قلب پریش آمدند
بگفتند زین سوگواری و درد — ازاین چشم سرخ وزاین روی زرد
بگیتی نیاید دگر رفته باز — که گیتی بسی دیده عجزونیاز
مکن سوی ایران کنون بازگشت — میاندیش از غربت سیروگشت
که سیر اروپا و گشت جهان — نیاید بدست کسی رایگان
بهرکشوری زین جهان بزرك — بهر نقطهٔ زین سپهر سترك
توانی یکی چند روز آرمید — همه آنچه دلخواهدت دید دید

---

(٦) - از اهل یزد و از تجار صحیح العمل با اعتبار ایران در برلن هستند .

(٧) - رئیس دانشکده دندان سازی طهران که با هم از اروپا مراجعت نمودیم .

(٨) - از طرف اداره کل فلاحت برای مطالعه به فرانسه فرستاده شده بودند .

(٩) - از رؤسای دوایر سفارت ایران در پاریس بودند .

نبد پند و اندرزشان بی اثر   که حرف دل آید بدل کارگر

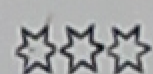
برخسار دل رنك و آبی زدند   و یا بر رخ غم نقابی زدند

تنم اندکی باز نیرو گرفت   بغربت دو باره دلم خو گرفت

اروپا و آباد بنیاد او   همه کشور عشرت آباد او

مرا در دل خویش پذرفت شاد   زمن غصه بگرفت وشادی بداد

بهر خطهٔ و بهر کشوری   بتابید بر من ز مهر اختری



همی روزها از پی هم رسند   به آئین گیتی منظم رسند

بکمیت از هم جدا نیستند   باین درد و بر آن دوانیستند

ولیکن بهر روزی از روزگار   بشر راست کیفیتی آشکار

گهی خرم و شاد کام وجوان   گهی پیر و فرسوده و ناتوان

مرا روزگار جوانی گذشت   نه آنگونه کورا بود بازگشت

ز هجده نبودی فزون سال من   که شد منقلب یك‌سر احوال من

دلم رنجه ز آداب دیرینه شد   بعشق نوی مشتعل سینه شد

در آنروز ایران نمودی نداشت   نمودی اگر داشت بودی نداشت

یکی دولت جاهل خود پرست   گرفته زمام سیاست بدست

بهر جا یکی آتش افروخته   بهر آتشی، کشوری سوخته

من و جمعی از نوجوانان راد   وطن خواه و بینا دل و پاکزاد

ببستیم پیمانی از سوز دل . . .   که یا گردد از خون ماخاك گل

و یا خاك ایران ز فرزانگی   بشوئیم از دشمن خانگی

دگرگونه زآنروز گردید کار   نه آرامشی ماند و نه اختیار

من اینجا نگهدارم از گفته دست   که این گفته را دفتری دیگراست (۱)

---

(۱) - مربوط بکتاب تا چهل سالگی است که قسمتی ازآن طبع گردیده وبراثر سانسورهای بیجا ازطبع بقیه وانتشار آن صرف نظر کرده‌ام .

غرض دور گردیدم از دودمان چو مرغی جدا گشته از آشیان

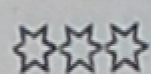
☆☆☆

مرا بد پدر مردی آرامجوی جهان بگذرانیده با آبروی
امامش لقب بود و محمود نام در اقلیم دل پیشوائی بنام
خردمند و بیدار مغز و حکیم خدا ترس و وجدان‌شناس و کریم
چو شد سیصدوسی‌وهفت‌ازهزار فرو ماند او را طبیعت ز کار
شنیدم که در وقت مردن گریست چوده سال بی‌من بافسوس زیست
چنین گفت فرزند دلسخت من شکسته ز تو شاخهٔ بخت من
ندانم در این مدت ای سنك دل که از زندگانی شدت تنك دل
کجاهستی و روزگار تو چیست بدوران غم غمگسار تو کیست
مرا صبح عمر از غمت شام شد بهجران تو تیره ایام شد
پدر پروراند بعمری پسر پسر خواهد از خویشتن بیشتر
چو جانش دهدجادر آغوش خویش سپارد بدو نیروی‌وهوش خویش
ندارد از او خواهشی در جهان که مهر پدر خود بود رایگان
ولی گر به بیند گه احتضار پسر را ببالین خود اشکبار
بدو سختی مرك آسان شود به آسانی از پیکرش جان شود
گه رفتن آنکس بود بینوای کزو یادگاری نماند بجای

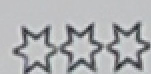
☆☆☆

پدر ای مرا از تو بنیان عمر بنام تو ام بسته پیمان عمر
ز تو پا یور در بدن ریشه ام فروزان ز تو در دل اندیشه‌ام
مرا خون پاك تو در پیکراست مرا فکر روشن زتو درسراست
ترا تابش از آتش جان بود حیات وممات تو یکسان بود
بود قبر آرامگاه تنت فلك جایگاه دل روشنت
من از تابش تو بلند اخترم بود خاك قبر تو تاج سرم

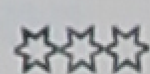
اگر دور از من بود خاك تو | و گر خاك شد پیکر پاك تو
چو در دیده‌ام جز جمال تو نیست | در اندیشه ام جز خیال تو نیست
توئی آفتاب و دلم ابر تواست | غروب ار کنی سینه‌ام قبر تواست



کنون گشته پنجاه دوران عمر | خرابی رسیده به بنیان عمر
ندانم در این سالیان دراز | چها دیدم از چرخ نیرنك ساز
بسا شب نخفته ز غم تا سحر | بسا روز کاورده با غم بسر
بسالی اگر نو بهاری رسید | مرا بال و پر در قفس بسته دید
شبی کوکب طالع ار رو نمود | مرا بخت چون مردگان خفته بود
همه عمر با زحمت و غم دچار | نیاسوده یکدم دماغم ز کار
نجسته ز گیتی بجز دسترنج | چه ویرانه در پیش چشمم چه گنج
مرا فقر پیوسته فخر است و بس | که هرگز توقع نکردم ز کس
نگفتم مدیح و هجای کسی | اگر چه ز من گفته ماند بسی
چو آز و نیازی نماند بجای | نماند دگر جای مدح و هجای



جهان را من آنروز بشناختم | که مهر وی از دل برون ساختم
چو در زیر خاك است آخر نشست | چه فرقی بود بین بالا و پست
نه بستم بپای خود از علقه بند | که در وقت رفتن نباشم نژند
زن ار هست سامان ازاو بر قرار | ز فرزند نام ار بود پایدار
گذشتم ز سامان واز نام خویش | زدم تیشه بر ریشهٔ کام خویش
نمی‌خواستم بهر فرزند و زن | گرانباری خویش در انجمن
زن خوب وفرزند خوش خوی و روی | عزیز است لیکن نه چون آبروی



جوانی خود رایگان باختم | به تنهائی و بیکسی ساختم

که پیش کسی سر نیارم فرود
نگویم جز از عشق بر کس درود

من ازدوستی هردمی دم زنم
بنام خود این سکه خواهم زنم

گر از کس برم نام در دفتری
جز از دوست نبود کس دیگری



من اززحمت وسخت جانی خویش
وطن خواهی وجان فشانی خویش

چگونه در اینجا شوم قصه ساز
که زین قصه گردد در غصه باز

ولی زان میان همه کارها
از آن کارهای زیان بارها

از آموزگاری نیم خسته دل
بدین کار شاد است پیوسته دل

همی فصلی از زندگانی من
بهار نشاط و جوانی من

به آموزگاری گذشت و بمهر
چه خوش بودم آن دوره دور سپهر

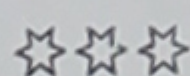
بسا مردم بخرد مغز باز
جوانان روشن دل دلنواز

که بودند پیوسته در گرد من
درایران ازاین پیش شاگرد من

کنون هریکی در یکی کشوری
فروزان چو در آسمان اختری

بهر سو مرا بخت بگشود چهر
از ایشان یکی سویم آمدزمهر

درایوان و باغ و شبستان و راغ
بتابید از ایشان یکی چون چراغ



بود کار آموزگاری بدهر
یکی کار پر رنج بی ارج و بهر

معلم چو کانونی از آتش است
همه کار او سوزش وسازش است

همی سوزد ازمهر و گرمی دهد
بسنگین دلان درس نرمی دهد

نی از کس امیدو نی از کس هراس
نخواهد بجز یکدل حق شناس

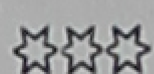
دلی همچو آئینه پاکیزه چهر
که دروی شود منعکس قهر ومهر

همین وجدوشوق ودرود وسپاس
زیك توده شاگردوجدان شناس

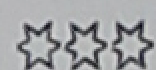
ز قلبش زداید غبار الم
مبدل بشادی شود درد و غم

بود ذوق خدمت بر اوستاد
یکی گلبنی رسته در قلب شاد

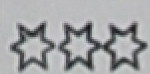
گل و لاله آرد بسی در جهان	شود حق شناسیش از باغبان



ایا ابر ای شسته رخ زاشك ناب	ایا مهر ای ز آتش دل بتاب
بباريد و تابيد هر يك بجاى	كزاين گريه و خندهٔ غم زداى
شود سبز دشت و دهد شاخه بار	پراز لاله و گل شود كوهسار
سحر گاه چون شاخه رنگين شود	ز برك و گل و ميوه سنگين شود
بسوى شما با نياز تمام	فرود آورد خود سر احترام
شما را بس اين نعمت بى قياس	كه داريد جا در دلى حق شناس



پس از اين مرا مدتى در سفر	همى عمر بگذشت در نفع و ضر
اروپا و اقطار او را تمام	بديدم گهى شاد و گه تلخ كام
سفر گرچه پر زحمت است و گزند	ولى آدمى را بود سودمند
دل ما بود چون كتابى عظيم	كه ننوشته در آن خطى از قديم
همه صفحه‌ها ساده است و سفيد	توان زد در آن نقش بيم و اميد
ورقهاى آن كاغذى بيش نيست	سزاوار تأمين و تشويش نيست
ببايد در اين دفتر زندگى	شود رسم آئين فرخندگى
از اين دفتر روشن و تار ما	پديد آيد اقبال و ادبار ما
سفر چون كند مرد با عزم و هوش	گهى اهرمن بيند و گه سروش
گهى خوى نيك و گهى خوى بد	جنود بهيمى و خيل خرد
ز هر سو فراز آورد توشهٔ	ز هر خرمنى چيند او خوشهٔ
همه آنچه ديد از خطا و صواب	كند درج در اين همايون كتاب



بهر سال فهرستى از زندگى	ترا بايد از روى فرخندگى

همی سنج امسال با سال پیش   به بین تا چه داری ز پارینه بیش

کسی کو هماره بیک پایه است   بنزدیک دانا فرومایه است

فزونی ز هستی طلب دم بدم   که نقص و فتورند طیف عدم

مگو خاک بودم من از ابتدا   دوباره شوم خاک و گردم فنا

که درخاک بس گنجها خفته‌است   دراین پرده بس راز بنهفته است

سپاری بدو آنچه از روی مهر   بتو باز بنماید از مهر چهر

فتد دانه مستعد چون بخاک   سر از خاک آرد برون تابناک

گیاهی شود خرم و دلپسند   و یا شاخهٔ دلکش و ارجمند

گل و میوه و برک و بار آورد   خبر از بهشت و بهار آورد

بهر چه آید از میوه و رنک و بو   از آن دانه باشد نشانی در او

چو این دوره را عمر آید بسر   ز نو گردد آغاز دوری دگر

همی دانه از هر گل و هر گیاه   چوخواهدشودخشک وگرددتباه

بریزد بخاک و بروید ز خاک   نه بیمی از این رفت و آمدنه باک

چنین است آئین هستی بدهر   که از هستی آنرا که‌دادند بهر

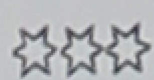
نگردد بیک باره دیگر فنا   شود بند بندش گر ازهم جدا

چو اجزاء جسمی بپاشد ز هم   نگردد ز ذرات یکذره کم

ز جسمی چو شد ذرهٔ منفصل   بجسمی دگر باز خود بست دل

ازاین اتصال و از این انفصال   جهان را نباشد هراس زوال

غروب ار کند مهر در کشوری   بر آرد سر ازکشور دیگری



بشر در نمو است تا زنده است   بمعنی و صورت برازنده است

جوانی که رشد اندام اوست   فلک روشنی بخش ایام اوست

چو پیری خبر داد ز انجام او   شود پخته اندیشهٔ خام او

زند بر هوی و هوس پشت پای　　بدست آورد دانش وعقل ورای

رسیده شود میوه این درخت　　بپائیز عمر ار کشد مرد رخت

چو این زندگانی بآخر رسد　　گه زندگانی دگر سر رسد

زمانه از او کینه خواهی کند　　بدن روی سوی تباهی کند

چه غم کالبد گر نماند درست　　که دانه‌شکسته‌شدآنگاه‌رست

فروزنده خورشید جانش شود　　جهانی دگر این جهانش شود



قسمت دوم

بنام خداوند مهربان

در هفتهٔ اولی که وارد پاریس شدم دوستان و شاگران من دوره مهمانی بطور ایرانی و خودمانی تشکیل دادند وهرشبی در خانهٔ یکی از آنها دورهم جمع شدیم وازمن خواهش کردند اگریادداشتهائی راجع بایران داشته‌باشم برای آنها بخوانم. . ، مسوده‌هائیکه دراین فصل نوشته میشود درآن شبهای پرمحبت وروشنائی قرائت گردیده‌است .

یاد آن شبهای جان افزا بخیر — یاد جان افزای آن شبها بخیر
یاد باد آن جلوه هـای دلنشین — یاد باد آن آه هـای آتشین
کاخ بنیان استواری نیست عمر — بیشتر از یادگاری نیست عمر
کی ز بگذشته دلم غافل بود — گرمی ای‌زان آتش اندر دل بود
ای‌که دل داری زپیری سوگوار — ای‌که خاطر داری ازآینده تار
شادی بگذشته دائم یاد کن — هر دم ازبگذشته خاطرشادکن
چون بشادی زندگانی بگذرد — روز پیری چون جوانی بگذرد

(ازمثنوی جوانی وفا) (۱)

(۱) این مثنوی را در ده سال قبل شروع کرده‌ام و ناتمام مانده است .

شب اوّل

خانمها و آقایان :

یکی از افسانه های معروف ایران افسانه سلیم جواهری است که بقصه خنده و گریه معروف گردیده‌است. موضوع آن سر گذشت عشق و مسافرت سلیم جواهری است که کامیابیها وخرسندیها وحرمانهاو تألمات زیاد در آن بوده و استماع آن گاهی موجب حزن و گریه و زمانـی موجب نشاط و شادمانی میگردد واین سفر کوچك من هم به اروپا بی شباهت به آن حکایت نیست .

دیدن اروپا ومحیط روشن ونشاط انگیز آن موجب نشاط روح و روشنائی قلب است و اینجا همه چیز بروی من تبسم مینماید وازجانبی گم کردن یك نفر دوست صمیمی و همسفر موافق مصیبت فراموش‌نشدنی است ومن هروقت از اطراف خود نگاه میکنم واو را نمی‌بینم‌نمی‌توانم چشم خود را از ریختن اشك ملامت کنم .

کتاب زندگی ممکن است هـر صفحهٔ آن دارای نقوش علیحده باشد ولی با قلم درشت یا ریز بطور آشکار یا مخفی در هـریك ازاین صفحات صورتی از گریه یا خنده نقش بسته است .

دراین دفتر کوچك بغلی که اغلب همراه من است یاد داشتهائی از

افکار پریشان من مسوده گردیده ومیخواستم بطوریکـه امروز از من خواهش کردید دراین چندشب هرشبی یکی از آنها را بخوانم لیکن این مسوده ها پاکنویس نشده وجمله های آنها قلم خورده و نا رسا میباشند و مجال اینکه امروز به آنها سر و صورتی بدهـم پیدا نشد وامشب دو قطعهٔ راکه باسم خنده‌وگریه است وخیلی مغشوش ودرهم نیست میخوانم واز فرداشب یاد داشتهائیراکـه همراه دارم قرائت خواهم نمود و چون اغلب راجع بزیبائیهای طبیعی و موفقیتهای صوری ومعنوی ایران میهن و قبله‌امید ماست هرچه باشدموجب نشاط واهتزازروح شما خواهد گردید چنانکه درمثنوی جوانی‌وفا گفته‌ام :

چون سخن زان صورت دلکش بود — هرچه‌میخواهی بگو آنخوش بود
بشنود گوشم صدای یار خویش — چشم بیند چهره دلدار خویش
بـاز گوی از کشور دل باز، بـاز — تاکه آید جان ودل در اهتزاز

خنده

ای ستارگان سحری بتابید، ای‌غنچه های صبحگاهی بازشوید، ای لبان گلرنك بخندید، این فروغ وروشنائی برای شب زنده داران عشق، این شیفتگی و دلربائی برای مرغان چمن ، این تبسم وشادمانـی برای دلهای محزون تسلیت خدائی است که بوسیله شما اعطا میشود .

خنده بر زیبائی لبهای تو می‌افزاید و این اشك شور آخرچشمان پر نفوذ تورارنجور خواهد نمود .

بخندچون‌خنده گل بصورت باغبان ، بخندچون خنده طفل به‌پستان مادر ، من خنده‌های مصنوعی گریه آلود را دوست نمیدارم .

بخند اما نه همچو خندهٔ برق که گریه‌ابر راباخودمی آورد، خندهٔ که مایه گریه دیگران است‌خنده نیست، بخند و شاد باش وديگران را

بخندان وشادمان نگاه دار وقتی جمعی بشادی هم میخندند سعادت از چهره خود نقاب بر میدارد و فرشته عشق تبسم میکند .

گلها خنده چمن وستاره ها خنده آسمان و جوانی خنده عمر و عشق خنده جوانی است وکسیکه از گلشن عمر گلی نچیده و در آسمان حیات ستاره تابانی ندیده وازجوانی تمتعی نگرفته وشعلهٔ عشقی قلب او را روشن نکرده است لبان اومتبسم نیست وبارقه امید درچشم وفروغ سعادت درپیشانی او دیده نمی‌شود .

یکی از بزرگان گفته است بدنیا لبخند بزن دنیاهم بروی توخندان خواهد گردید .

من سالها با گریه خو گرفته بودم وهر بامداد سپیدهٔ صبح برخسار من که از اشك چشم شسته شده بود می‌خندید .

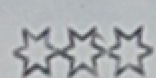
ماخون دل خوردیم ودیگران بالبان خون آلود بروی ماخندیدند، ما درگوشه های ناکامی غنودیم و آنها درنزهتگاه های کامیابی خرامیدند، ما بزحمت باغبان وعمر کوتاه گل نگاه کردیم، آنها گریبان خود را از گل مزین وشامهٔ خودرا ازروایح آن معطر ساختند .

دوستان من، شما از گذشته من پند بگیرید گریه نکنید ومگذارید این اشکها که ترشح روح شما هستند بی‌سبب ازچشم شما خارج شوند .

این آسمان کبود ، این ستارگان روشن ، این ابرهای سفید ، این شفق طلائی ، این اشعهٔ الوان ، این زمین سبز ، این گلهای سرخ ، این قلبهای مشتعل ، این درختان بارور، این مرغان خوش‌الحان ، این جمال طبیعت ، این بهار جوانی آیاکافی نیستندکه روح شما را باهتزاز آورده ولبانتان را بتبسم بگشایند ؟

گریه

ای قطره‌های ظریف اشك ، ای‌دانه‌های قیمتی‌عشق ، ای ژاله‌های صبحگاهی دل‌بیائید واین آتش‌جانسوزیکه مرا فرو گرفته خاموش کنید .



کوهستانهائی که چشمه های‌جاری دارند همیشه سبز وخرمند و مردمك چشمی که با اشك شستشو گردیده عالم محبت را پاك ومنزه می بینـد .

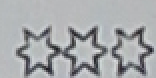
روح وقتی مملو از خوشی یا تألـم است تراوشی پیدا میکند و تراوش آن اشك چشم است وباین واسطه هر گریهٔ ازروی دلتنگی‌نیست وگریه های موقع وصل وتراوشهای ابر بهاری علامت انبساط وشادمانی میباشند .

من مخلوقی‌بین جماد وانسان دیده ووادیء بین مرك وزندگانی مشاهده نموده ام‌کسی‌که طوفانهای محبت وشبنم های شادمانی بـدون هیچگونه اثر ونفوذی ازکناراو بگذرد اگرجماد نباشد انسان هم‌نیست وآنجاکه انسان‌بقدری فرسوده وغمگین گردیده که حتی حالت گریستن برای اونمانده است آنجا وادی بین مرك وزندگی است .

زیبائیها وقتی‌بهم نزدیك شدند جاذبه آنها زیادترمی گردد مثلا گل سرخ روی شاخه های سبز و ژالهٔ صبحگاهی روی گلهای سپید و عرق آزرم روی پیشانیهای‌معصوم ونقش عشق روی دلهای پر حرارت واشك امید روی دیدگان انتظارکشیده ترکیباتی هستند که برجمال وزیبائـی طبیعت می‌افزایند .

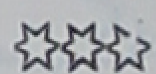
من گاهی ازخواندن افسانه‌های محزون، ازدیدن پرده‌های‌حساس

گریه کرده ام و با اینکه برای اشخاص موهوم وعشق بازیهـا و ازخود گذشتگیهای خیالی بوده است باز ازسنگینی وکوفتگی قلب من کاسته شده وحس شعف و انبساط در خود مشاهده نموده و دانسته ام خواص طبیعی اشیاء بهرطریقی که باشد آخرظاهر میشود وچنانکه باران شستشو میدهد و آفتاب میپروراند گریه هم موجب تخفیف غصه وسبکبار گردیدن روح ماخواهد گردید .



دوستان من :

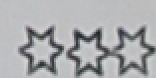
حالاکه گریه بمیان آمده است اجازه بدهید چند سطری را هم که بیاد دوستان گذشته خود نوشته ام بخوانم .



ایدل بسوز ، ای اشك جاری شو ، من بکانونی که سرد وچشمهٔ که خشك شده است احتیاجی ندارم .

برای اندوه وحرمـان هیچ جامناسبتر ازقلب شاعر نیست، قلب مشتعل، آه آتشین، سخن سوزان مواهبی هستند که بشاعر اعطا گردیده است .

جمال و عشق آئینهٔ میخواستند که در آن منعکس گردند روح شاعر آفریده شد ومن وقتی دراندیشه خود آشفتگی وهیجان نمی بینم ، چشمم اشك آلود نیست وامیدم بخواب رفته است ازخود بیزارمیشوم- من میخواهم دریا مطلاطم و مواج باشد ومن آسمانی راکه در آن رعد وبرق وبارانی نیست دوست نمیدارم .



ای گلهای دلنواز، حسن و آزرم درشما جمع شده بود، باپاکدامنی

و خوش روئی زندگی میکردید ولی عمر شما کوتاه بود ، ای پروانه‌های قشنگ پروبال بهشتی داشتید ، مانند ملائکه پرواز میکردید ولی شهید عشق گردیدید ، ای ستارگان سحری جلوه وجمال آسمان بشما بود ، روشنائی آرام شما آشفتگانی را که بخواب نرفته بودند تسلیت میداد ، ولی دیر طلوع و زود غروب نمودید ، ای دوستان عزیز با من موافق و یکدل بودید ، سعادت عمر من در پیشانی شما میدرخشید ولی همه رفتید و مرا تنها گذاشتید .

مردن ، مقهور تاریکی شدن . آرزوها و عشقها را بخاک بردن ، همدیگر را برای همیشه گم کردن ، چه کلمات موحش و مرموزی است وچقدر معانی آنها مشکلتر و وحشت انگیزتر است .

آیا زندگی نور ضعیفی است که ذرات آن از حوادث و آلام و از آرزوها و موفقیتها ترکیب گردیده و دوقوه بسیط مجهول که یکی عدم و دیگری مرگ است مبدء ومنتهای این روشنائی هستند . ؟

آیا روح مجرد و فنا ناپذیر است ؟ و ماورای این جهان جهان دیگری برای رشد ونمو وپاداش و کیفر ارواح موجود میباشد .

من معتقدم انسان بتدریج می‌میرد ولی انسانیت باقی است ـ بدن خاک میشود ولی روح بافلاک باز میگردد ودلهائی که روی آن کلمه تقوی ومحبت نوشته شده بهر جائیکه بخواهند پرواز میکنند و کائنات مقابل آنها سر احترام فرود می آورد .

در موقع دفن یکی از دوستان حضور داشتم وقتی پرده از روی تابوت برداشته شد و قد موزون اورا در لباس سپید آسمانی دیدم دیگر تاب نیاورده بخانه مراجعت کردم ، شب درخواب دیدم مرغ سپیدی او را روی بال خود نشانده وبآسمان پرواز مینماید ، سایر دوستان گذشته

نیز غالباً بخواب من می آیند و هاله‌های نور دور آنها رافرو گرفته و پاکیزه‌تر از روزهائی هستند که در بیداری با هم بوده ایم و بمن نوید ملاقات و وعده دیدار میدهند .

این خواب بدن و بیداری دل است ، این انقطاع جسمانی وارتباط روحانی است ، این حد فاصل بین این دنیا و دنیای دیگر است و این طلیعه صبحی است که دردل شبهای تاریك انتظار آنرا باید کشید وچه قدر خوب بود این شبها و این خوابها اگر روز و بیداری ای دیگرعقب آنها دیده نمیشد .

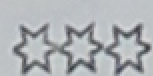


شب دوّم

یاد داشت سفر فارس

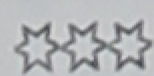
ساعت پنج صبح یازدهم فروردین ۱۳۱۵ که شب دیر وارد شیراز شده و در مهمانخانه سعدی منزل کرده بودم بر اثر صدای سرود جمعی از شاگردان مدرسه بیدار شدم و میل کردم آنها را به بینم.

دستهٔ ازدختران پیش آهنك فارس بودند که نفهمیدم بکجامیروند ولی نشاط جوانی و سیمای معصوم و آهنك مهیج و قدمهای منظم آنها مرا متأثر کرد سطری چند دردفتر یادداشت مسافرت خود بنام آنهامسوده نمودم و امشب آنرا قرائت مینمایم.



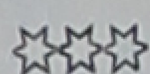
سلام برتو ای عشق که درخت امید از تو سر سبز و ستاره تقوی از تو روشن است.

تابش تودرقلب من مانند تابش آفتاب است در یك خانهٔ خراب.



سلام بر تو ای جوانی که بتموّجات تو ازتراوش قلوب حساس و عرق آزرم پیشانی دوشیزگان ترکیب گردیده است، تو لبخند عمر و

تبسم سعادت وسپیده صبح امید من بودی، خاطرات تواگر قطرات اشك بود چون ستاره میدرخشید و اگر شعله های عشق بود قلب مرا روشن نگاه میداشت.



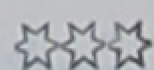
سلام بر تو ای آزادی که افق تو باز و روشن و اقلیم تو اقلیم رفاهیت واستغناء است، روح مرا از تنگنای علائق ونیازمندی بیرون آر.

سلام بر تو ای پاکدامنی که پاك ماندن خونها و شیرها و پایدار ماندن خانواده ها و پیوستگیها و معصوم ماندن علاقه ها و دلبستگیها از تو است.

تو کانون شرف و نجابتی، سادگی وذوق جمال، عشق وتابناکی روح، مناعت و مقهور ساختن نفس، نوع پرستی و خدمت بجامعه همه شعله های تو هستند.

بشر بیش از همه چیز بتو احتیاج دارد و احترام معنوی اورا تنها تو میتوانی تضمین نمود.

عشق نگاهبان حسن و پاکدامنی پاسبان عشق است و وقتی دو دل پاکدامن با هم ارتباط پیدا میکنند یزدان درود میفرستد و ستارهٔ سعادت طلوع میکند و نقطهٔ بر نقاط نورانی زندگانی اجتماعی افزوده خواهد گردید.



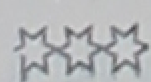
سلام بر تو ای گل سرخ، ای شاهد چمن، ای آبروی باغ، ای نمونهٔ لطف وزیبائی، ای هدف عشق وشعر، وقتی که تو شکفته میشوی وقتی لبی از شادی بتبسم میگردد، وقتی شبنم صبحدم روی صورت تو می‌نشیند، وقتی گریهٔ شعف رخساری را شستشو میدهد، وقتی تو را

میگدازند و ازشیرهٔ حیات تو عطرهای روح بخش ساخته میشود، وقتی
دلی آتش گرفت و از شعله های آن نغمات جانسوز ترکیب گردیدند
آنوقت است که اسرار زیبائیها آشکار میشود و طبیعت بجمال خود
می بالد و راستی اگر در دنیا گل و دل نبود خلقت باین حد رشد و
کمال نمی رسید .

گل سرخ ملکهٔ گلها و مخصوص ایران است. دراشعار نغز قدما ،
در پرده های نقاشی قدیم ایران گل سرخ جای سایر گلها راگرفته است
گلی که برای لباس رسمی ایران انتخاب شده گل سرخ است وقریحه با
استعداد ایرانی که از آفتاب تابنده و آسمان صاف و مناظر زیبای ایران
گرمی و صفا و ظرافت و لطف اقتباس کرده همیشه هدف انتخاب خود
را در هر چیز حد اکمل آن قرار داده است. ازثوابت و سیارگان
خورشید واز دد ودام شیر و ازگلها گل سرخ راکه از همه خون دارتر
و با حرارت تر است انتخاب نموده و تا هر سال در فصل بهار و نو روز
گل سرخ با نشاط و جوانی ازحجلهٔ ناز بیرون خرامیده وباغ وگلستان
را ازجمال خود مزین و معطر میسازد ساحت ایران درپرتو بهارمعرفت
و بدایع صنعت شاداب و قرین جوانی و انبساط باد .



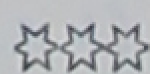
سلام بر تو ای وطن که مهد سادگی صباوت و کانون حرارت
جوانی وخانه بیچارگی پیری من هستی ، هدف عشق و قبله امید من در
ساحت تو بوده‌اند، من تورا میپرستم، خاك توازتوتیای دیده من گرامیتر
است ، نیاکان من در تو زندگی کرده اند و خوابگاه ابدی من درکنار
تو خواهد بود .



سلام بر شما ای بانوان ایرانی ، ای نمونه های آزرم وشکیبائی ، ای ستارگانی که قرنهای متمادی در زیر ابرهای تاریك پنهان بوده اید و فروزندگان آسمانهای صاف بروزگار شما رقت می‌نمودند .

ای گلهائی که در گلخانهای سرد کم نورزندگی میکردید، ساحت بوستان از جمال شما محروم و لطف وزیبائی شما از نظرها پوشیده بود اشعهٔ ملایم آفتاب صبحگاهی براندام شما نمی تابید وقطرات باران بهاری رخسار شما را شستشو نمیدادند .

ای محبوسین زندانهای تاریك که آزادی و روشنائی را فراموش کرده بودید ، و طوق رقیت و اسارت گردن شما را میخراشید و زنجیر تعصب وجهالت اندیشه شما را ناتوان و سنگین کرده بود ، ای ساکنین وادی ناکامی و حرمان کـه برای اطفای آتش دل خود جز اشك چشم چیزی‌نداشتید، چادرهای سیاه کفن شما، دیوارهای بیروزن خانه‌ها حصار قبر شما محسوب میگردید وبیکاری ونادانی شما را با مردگان یکسان ساخته بود ، امروز روز زندگی و آزادی و خضارت و فروزندگی شما است و این موهبت کبری عنایت **ملوکانه قائد بزرك ایران اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی** است و بپاس احترام آن باید که با معرفت زندگی نموده و آزادی‌رابخودسری آلوده‌نکنید. خرمی قلب‌رادررضایت وجدان وحرارت‌روح رادرفروزندگی‌تقوی‌دانسته وبکسی که پرده‌های ضعف و نادانی را از مقابل چشمان شما برداشته وشمارا اززبونی بقوت وازتاریکی بروشنائی آورده‌است باصفای قلب‌وپاکیزگی‌روح دعا نمائید .



سلام برشما ای دختران پیش آهنك فارس، ای‌صور لطیف رؤیای حافظ وای مناظر زیبای عشق سعدی شماستارگانی هستید که تازه‌طلوع

نموده اید و تابش شما در تزاید است و بزودی چراغ مجد و شهامت عالم نسوان خواهید گردید .

افتادن سایه بیرق شیر و خورشید روی پیشانی روشن و بازی کردن پرده سرخ وسفید آن باگیسوان سیاه شما چقدرمهیج وزیبااست نشان الوان پرچم ایران اشاره باین است که مردان و زنانیکه‌در دل شهامت شیر و در پیشانی فروغ خورشید داشته اند در پای آن جان نثار کرده وروسفیدی و افتخار ملی و خضارت و خرمی وطن خود را بخون خود خریداری نموده‌اند .

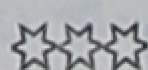
کاخها وشبستانهای سلاطین، ویرانه های مرموز تاریخی ، یادگار-های بی نظیر صنعت ، آثار لطیف ذوق و قریحهٔ بشر ، اسناد متقن مجد و شهامت ایران‌این شهر با عظمت‌مخروب عبرت انگیز **استخر** از نزدیک بشما سلام میکند .



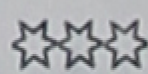
شب سوم

یاداشت سفر خراسان

پنج سال پیش با دوستان خود آقای عزت بخشایش و آقای علیمحمد پیروزمند بخراسان رفتیم و زیارت اماکن متبرکهٔ آنجا نصیب گردید و پس از مراجعت یاد داشتی راکه در خصوص قبر خیام تهیه کرده بودم در روزنامه ها طبع نمودند و سال گذشته وقتی مجدداً بزیارت قبر خیام مشرف شدم و بنای مجللی راکه از جانب دولت بر سر قبر او ساخته بودند ملاحظه نمودم خدا را شکر کردم که بگفت ونوشت من شور و شوقی که علامت عشق ودلباختگی وحسن تاثیراست عنایت فرموده است .



راه عشق از بال فرشتگان فرش شده وکوچهٔ که خانه دوست آنجا است از اشك چشم آب پاشی گردیده است .

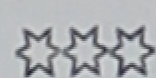


جلگهٔ مستطیع وسیعی بودکه همه جای آن سبز و خرم به نظر می آمد گلهای شقایق بین علفهای گندم و جو و گلهای صحرائی میان چمنهای طبیعی رسته بودند وگلهای سفید پر به پرهم داده خشخاش قسمتی

از این جلگه را بکهکشان فلك مانند کرده بود.

مزارع بهم متصل، مراتع بیکدیگر پیوسته وچشمه سارها درکنار هم جاری بودند.

قطرات ظریف باران گلها و سبزه ها را شستشو میداد و درختان از دور بیکدیگر سر تعظیم فرود میآوردند و قبر خیام دز میان این روضهٔ خلد آئین بقلب معصومیکه درسینهٔ پاك وعشق مقدسیکه درقلبی تابناك جای داشته باشد مانند وشبیه بود.



وقتی شما از این نزهتگاه دلفریب میگذرید و گلها روایح خود را برای نثار قبر خیام بشما تقدیم میکنند و بخاطر میآورید کنار این جویها، پای این درختها، پهلوی این سبزه ها، درآغوش اینگلها، خیام چه ساعات ممتدی را بفکرت گذرانیده و چه منظره های ملکوتی از جلو اندیشه او گذشته و چگونه بر تاریکی گذشته و آینده زندگی و روشنائی آنی وموقتی آن گاهی چون ابر گریسته وزمانی چون گل خندیده است آنوقت بچشم دیگری باین ساحت آسمانی نگاه خواهید نمود و صبح بهارچون طلیعه عشق و فضای چمن چون خاطرهٔ جوانی وفروغ گل چون جمال محبوب وصفای آب چون قطرات اشك واهتزاز برگهاچون جنبش بال ملائکه و صدای طیور چون نوای عشاق خود را بشما نشان خواهند داد.

و هرقدر بیشتر بروید و بمزار خیام نزدیکتر بشوید جذبهٔشوق و حالت خلسه و حس احترام شما بیشترخواهد گردید.

من شنیده بودم قبرخیام خراب واین گنج دردل ویرانه خفته‌است ولی مثل اینکه آنوقت فراموش کرده و گمان میکردم بزیارت بارگاه

گردون اساسیکه ساعت بساعت جمعیت زیادی در گرد آن طواف میمایند نائل خواهم گردید و مع الوصف وقتی رسیدم منظره یك اطاق کوچك بی دری که دیوار های آنرا باخطوط مختلف زغال ومدادومرکب وجوهر سیاه کرده بودند نشاط وهیجان مرا ببهت وانفعال مبدل گردانید.

قبر چیست وساکنین این منزل هولناك درچه عالمی هستند .؟

آیا این استخوانهای کوچك و بزرك پس از قدری مقاومت خاك شده و این خانه ابدی بیصاحب میماند و بقائی برای نفس نیست وشعاع زندگی هر کسی بمرك منتهی میگردد وبقاء روح و استیناس آن بامدفن پیکر خود توهمی بیش نیست و نشئات وجود و عوالم کاینات همین است که شاید از امثال این قبیل رباعی منتسب بخیام مستفاد میگردد :

زان پیش که غمهات شبیخون آرند   فرمای که تاباده گل گون آرند

تو زرنه ای غافل نادان که ترا   در خاك نهند و باز بیرون آرند

و یا قبر دریچهٔ بعالم دیگر و روضهٔ از جنان و حفرهٔ از نیران میباشد ؟ و مرك اعراض نفس از این عالم و اقبال او بسوی عالم بالاتر است ؟ و نفس باقی و لایزال میباشد ؟ و حقیقت چنان است که خیام در رساله کلیات متعرض گردیده و بجوهریت و تجرد و بساطت نفس تصریح نموده است و جوهر بسیط مجرد فنا پذیر نمیباشد زیرا زوال و تغییر هر جوهری فرع مرکب بودن آن جوهر از صورت و هیولا است که صورت فاسد گردیده وهیولا بصورت دیگرخود را نشان میدهد همچنان که اتصال بتنهائی خود قبول انفصال نمی‌نماید و وجود هر چیزی حامل عدم خودش نمیتواند گردید وجوهر بسیط صورت محض بوده ومادهٔ برای تبدیل و تغییر در آن نیست و بنا براین نفس باقی و سرمدی خواهد بود

وراجع بعلاقه روح بقبر و آرامگاه کالبد خود چنان است که **ابو علی سینا** در جواب **شیخ ابوسعید ابوالخیر** درخصوص سر انتفاع از زیارت قبور مرقوم فرموده است.

نفوس بشریه ازحیث شرافت و کمال متفاوتند بعضی بواسطه استعداد فطری و یا ریاضت واکتساب بمراتب عالیه کمال رسیده و پس ازفراق از تن بعقول قادسه و نفوس فلکیه نزدیك شده و مانند آنها در عالم کون و فساد متصرف و مؤثر میگردند و بواسطه علاقه ببدن خود بزوار مزار خویش توجه فرموده و باندازه استعداد و قابلیت آنها افاضه و بخشش مینمایند و **امام فخر رازی** در کتاب مطالب عالیه گفته است.

شاگردان **ارسطو** را بعد ازفوت او هرگاه مسئله مشکل میافتاد به زیارت او آمده برتربت وی مباحثه میکردند واز روحانیت آن حکیم کامل مشکل ایشان حل میگردید.

بهرحال روح هرچه هست هست و قبر هر انتسابی با روح دارد دارد مقبره خیام خواه از خشت خام باشد یا از طلای خالص نفوذی در عظمت مقام خیام نخواهد داشت.

در چشم محققان چه زیبا وچه زشت
منزلگه عارفان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بی دلان چه اطلس چه پلاس
زیر سر عاشقان چه بالین و چه خشت

مقصود از این یادداشت بیدار کردن حس قدردانی و حق شناسی نسبت برجال عظیم الشأن گذشته ایران میباشد که در اعصار گذشته مع الاسف هیچکدام از آنها در مسقط الرأس خود باندازه اهمیت خویش تخمین نگردیده اند. انجمن عمرخیام ازسلطان وقت خواهش کرده بود

که مقبره خیام را مرمت کنند .

مستر ادمند کس درمهمانی سالیانه انجمن مذکور درسال ۱۸۹۷ در ضمن نطق خود گفت .

اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم انجمن عمر خیام که در پایتخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عـواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهارداشته در ضمن خاطر نشان ایشان میفرمایند که مقبره هریك از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفید کاری کنید حاضرم و باختیار شما است ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضای محترم انجمن باشد ....

اما حالا بحمدالله دوره های تاریکی و حرمان سپری گردیده و هنگام آن است که بوسیله خود ایرانیان خاك فراموشی از روی گنجینه‌های شرافت واعتبار ایران برداشته شده و بقاع متبرك ایران محل طواف و اعتکاف اهل دل و مردم حقیقت جوی دنیا واقع شود .

بارگاه فردوسی نزدیك باتمام وابنیه آستانه رضوی مجموعهٔ از شاهکارهای صنعتی ایران بشمار میرود ، نیشابور و قبر خیام سرراه مشهد وطوس قرار گرفته است وامیدوارم بزودی از جانب دولت بنای باعظمتی در آنجا تأسیس و آنرا حسن المطلع بقاع متبرکه با شکوه خراسان قراردهند .

من نمیدانم بالای این بنا روان خیام سایه خواهد افکند یانه‌ولی یقین دارم ازاین احترامیکه درظاهر بقبر خیام و در معنی نسبت بحکمت و دانش بعمل میاید روان فلاسفه و شعرای بزرك دنیا شاد شده و بایران تبریك و درود خواهند فرستاد .

شب چهارم

یادداشت سفر خوزستان

همه جا مملو از ریاحین و گل ها است و چشم و شامه همه کس مسحور و مجذوب میگردد. زمین سبز و آسمان آبی است، یك لکه ابر تاریك، یك نقطه زمین بی حاصل در هیچ جا دیده نمیشود.

بهار خوزستان در اوایل بهمن شروع میشود.

بهار و جوانی دو چیزی هستند که اگر از خلقت منتزع گردند زندگانی لطف و جمال خود را بکلی از دست خواهد داد.

جوانی جوهر سیالی است که از ذرات مهیج نشاط انگیز وجود ساخته شده و من هروقت طلوع بهار، طراوت طبیعت، آسمان سایه روشن، قوس و قزح رنگارنك، آفتاب و باران مخلوط بهم را می بینم بیاد جوانی خود افتاده و بجوانانیکه بکیفیات جوانی احترام میگذارند درود میفرستم.

این باردوم است که بادوست خود آقای **مصطفی بیات** بخوزستان آمده‌ام، جلگه های وسیع سبز که برابر آسمان تکیه زده، رودخانه‌های بزرك که چون کهکشان از شمال تا جنوب این سر زمین را فروگرفته و

کوههای مرتفع که منابع ذخایر قیمتی دنیا هستند با عظمتی کاملتر از پیش جلو چشم من میآیند و همه چیز را در این نوبت بهتر از بار اول مشاهده میکنم. مؤسسات بزرگ خوزستان از قبیل ارتش، فلاحت، راه آهن هریك بر توسعه واهمیت خود افزوده است. امنیت ورفاهیت عمومی بیشتر از پیشتر گردیده واهتزاز پرچم ایران در نقاطی که چند سال قبل کانون خیانت وجنایت بوده از حرکت بال فرشتگان وطپش قلب عشاق ظریفتر است.

خوزستان وهمه چیز آن دیدنی و شنیدنی است وخداوند مواهب بزرك خودرا بدین سرزمین ارزانی فرموده است ولی من در این یادداشت مختصری از حال زنان خوزستان را خواهم نوشت زیراجائی که از بهار و جوانی وجمال طبیعت صحبت میشود چیزی مناسب تر از صحبت زن نیست.

قلب زن چون بمحبت وتقوی تسلیم گردید مانند صفحه‌ایست از بهار والهامات، روح اوچون گلهای همیشه بهار ند ووقتی گونه‌های زن از آزرم سرخ ودیدگانش از عشق اشك آلود می گردد زیبائی اورا بهیچ چیز نمیتوان تشبیه نمود.

بار پیش که من بخوزستان آمدم فقط زنان عرب راکه جمعیتی از اهالی اینجا هستند ملاحظه نمودم، زنان ایرانی همه درچادر بودند و حسن وقبح آنها بکلی پوشیده بود.

زنان عرب خوزستان از حیث نژاد نا زیبا و کریه‌الخلقه نیستند صورتشان سبزه و بانمك اندامشان ظریف وقوی وقامتشان موزون ومعتدل است ولی بواسطه جهالت وفقر و کثافت زشت ومتهوع وزننده ودلخراش به نظر می آمدند ومن دریغ داشتم ازروح مستعد و کالبد متناسب آنها که براثر نداشتن تربیت و بهداشت پیش از رسیدن بحد رشد و کمال فرسوده و نابود میگردد.

فرض کنید گرده نقاشی خوبی راکه بدست اطفال افتاده و آن‌را با رنگهای بی‌تناسب وخطوط درهم وخراب خارج‌ازحال‌طبیعی نموده وگمان می‌کنند مشغول زیب وآرایش آن هستند.

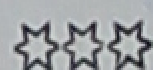
زنان عرب باسم آرایش زینت‌صورت وآندام خودرا خراب نموده انواع بوته‌ها وشاخه های کج ومعوج بالای ابرو وگوشه لب و زیر گلو وروی‌سینه‌وپشت دست‌واطراف ساعد وساق خود باسوزن کوبیده‌وجای آنراسبز نموده‌وباوسمه وسرمه‌چشم وابروی خودرابدشکل‌وبدرنك کرده بودند، بگیسوان مهره های بی‌قیمت بسته و در انگشتان انگشتر های بدساخت کرده، گوشها و دو طرف بینی را سوراخ و گوشواره ودماغ‌آویز بدان آویخته و حلقه های سنگین مسی وبرنجی در گردن وبساق پا ومچ‌دست خود نموده واینها بودند نمونه ملتی که سالهابگردن اسلاف ماطوق اسارت وبندگی افکنده بودند.

اماامروز زنان‌خوزستان‌دیگرهیچکدام‌درپرده نیستند وفهمیده‌اند زن پاکدامن محتاج بچادر نیست اطراف اورا همیشه هالهٔ ازنور احاطه کرده است.

درخیابانها، کلوپها و مجامع عمومی زن ومرد باهمند و تفرقه و دوئیتی که از حجاب‌تولید گشته بود ازبین رفته است. زنان عرب دیگر به آن‌شکل پیش‌دیده نمیشوند ودر دست‌وپا وگردن وگوش وبینی کسی نشانه های بدویت نیست.

زنان اینجا بطورکلی ساده وآرام وقانعند، لباس آنها بمقتضای این فصل از پارچه های بهاری وطنی است برای برش و دوخت آنهادقت وپول بیشتر ازلزوم بمصرف نرسانیده‌اند، لطافت هریك بحدکمال است، در طرز آرایش صورتشان تقلید دخالت ندارد.

اینها طالب تجمل نیستند و بجمال خود بقدری که هست میسازند و میدانند آب و رنك ساختگی در صورتیکه موجب فریبندگی هم باشد هرگز تولید محبت نخواهد نمود .



من اگر در این مختصر از صورت صحبت میکنم معذورم زیرا مدت کم توقف و وضع محدود مسافرت من طوری نبود که بتوانم در سیرت اهالی مطالعه کامل بعمل آورم ولیکن چیزی را که بخوبی دقت کرده‌ام و قابل نوشتن است این است که زنها در اینجا همه زحمت کشند و از طلوع آفتاب تا موقعی که روشنائی روز باقی است کار میکنند و می‌توان هریك از آنها را یك عامل مؤثر برای تشکیل خانوده فرض نمود .



شب پنجم

صورت عشق

امشب غزلهای خودم را که حفظ دارم برای شما خواهم خواند

ای خوشا عاشقی و مستی و بی پروائی
ای خوش ازخون دل خویش قدح پیمائی

از دل من بکجا میروی ای غم دیگر
تو که هر جاروی آخر بر من باز آئی

شستم از اشك وزخون رنك وجلایش دادم
صورت عشق نبد ور نه بدین زیبائی

رانده ایم از همه جا و گنه ما این است
که نداریم دلی بو الهوس و هر جائی

چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز
دیدم این است اگر عاقبت بینائی

پای در خانهٔ بد نام **نظام از چه** نهی
نیستت گر بسر ای‌دل هوس رسوائی

برك زرد

رفتیم وماند پیش تو دل زار و در بدر
بی دل سفر کنیم کجا وای از این سفر

نه دست رس بالا نه و نه پای رفتنم
کاش ازقفس جدا نشداین مرغ خسته پر

مرده است عشق ما و بمیریم نیز ما
بی روغن این چراغ نسوزد دمی دگر

ای برك زرد داده ز کف آب ورنك خود
ما را دلی بود ز تو بی آب و رنك تر

ما بی خبر ز خلق **نظاما** سفر کنیم
آنجاکه خود نمیرسد ازکس بکس خبر

گیاه دوستاری

شد بهار وسبزدر دل شد گیاه دوستاری
باید ایدیده دهی آبش توچون ابر بهاری

ساقیامستوخرابم کن ویاتدبیری اندیش
از برای درد بیدرمان عقل و هوشیاری

فصل نوروزاست وما دمساز باغمهای دیرین
ما خموش و در ترنم بلبلان شاخساری

تیره تراز اختر اقبال خود هر گز ندیدم
گرچه کارم تاسحر هر شب بود اختر شماری

چون جوانی و بهار وعشق وزن نقشی ندیدم
حائز اینسان شگفتی هاو اینسان ریزه کاری

اختیار دل بدست عشق دادن خیرگی بود
گرچه کارعشق ودل نبود **نظاما** اختیاری

مصیبت زدگان

آزرده ز بیگانه و افسرده ز خویشم
مردم همه سیر از من و من سیر ز خویشم

بر دیدهٔ خونبار من ایدوست چه خندی
خون گریه کند هر که ببیند دل ریشم

با خیل مصیبت زدگانی که فلک داشت
سنجید مرا روزی و دید از همه بیشم

هرگز نکشم منت نوش از فلك دون
هر چند که دانم بکشد زحمت نیشم

با این همه آزردگی از مرك چه ترسیم
بگذار ز کار او فتد این قلب پریشم

جز عشق سزاوار پرستش دگری نیست
پرسند **نظاما** اگر از مذهب و کیشم

وارستگی

جز به سوی توأم ای دوست تولائی نیست
دل ما را به جز از کوی تو مأوائی نیست

با تقاضای کس ار نیست موافق گردون
چه غم آن را که بدل هیچ تقاضائی نیست

ای دل امروز تو خوبی کن و خوشباش و مرنج
فرض کن از پی امروز تو فردائی نیست

ای خوشا عالم وارستگی و استغنا
کاندران فتنه و آشوبی و غوغائی نیست

گفتم از بهر دل خویش رفیقی جویم
هر چه گشتیم نظاما دل شیدائی نیست

کمند کهکشان

با جنون تازهٔ گشته دل من همعنان
من دگر افتاده ام از پا برو ای کاروان

ما سفر کردیم اما در کجا ایمن بود
آنکه باوی هر کجا باشد ستیزد آسمان

یك گل خندان ندیدم من که در گردش نبود
اشك شبنم ، ناله بلبل ، فغان باغبان

هر کجا میخواهی ای خورشید دولت خوش بتاب
پرده تاریك بدبختی است ما را سایبان

من نخواهم درفلك بازهره هم آغوش شد
منت ار باید کشیدن از کمند کهکشان

نیست حاجت ارمغان بردن نظاما زین سفر
جان بدر بردی اگر، ساز ارمغان دوستان

غنچه امید

آخر ای ساقی سنگین دل خدارا تا بکی
خون دل درجام ما ریزی دمادم جای می

آنقدر ای غنچه امید نشکفتی که شد
نو بهار عمر بی بنیاد من تاراج دی

نه شب هجران ما پاید نه روزوصل تو
هرشبی روزی وهر روزی شبی دارد زپی

گر زمستان است و بی برگی چه غمداری **نظام**
آتش دل هست و دود آه و بانک گرم نی

....

دیوانگی

ای که افکندیم از دیده خدا را نظری
مردم از حسرت روی تو به خاکم گذری

مرغ دل باز سر کوی تو میزد پر و بال
مانده بودش ز جفای تو اگر بال و پری

جای دادم عوض تو دگری را در دل
بود اگر در دل من غیر تو جای دگری

منزل عشق دل شاد و لب خندان نیست
سینهٔ مشتعلی باید و چشمان تری

نتوان گفت کسی از تو دلارام تر است
زان که هر لحظه تو از پیش دلارام تری

همه آگاه ز دیوانگی ما شده اند
دگر این جا نتوان ماند **نظاما** سفری

....

مهربانی

خوشا نو بهاران و فصل جوانی
که بگذشت با دوستان زندگانی

خوشا جلوهٔ نو عروسان بستان
خوش آن دلنوازی و آن دلستانی

خوشا بر تو ای شاخهٔ گل که داری
بهر نو بهاری نشاط جوانی

دل و عشق من مرد و من زنده هستم
شگفت آیدم زین همه سخت جانی

بمن ای اجل مژده مرگ من ده
که تا جان خود را دهم مژدگانی

یکی پرسد آخر ز نا مهربانان
که بهتر چه دیدید از مهربانی

بر آوردن کام دلهای محزون
همین است و بس معنی کامرانی

نظاما دمی با خوشی زیستن به
که با ناخوشی زندگی جاودانی

....

دوستان جانی

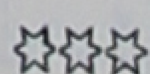
شراب خواه و ز سر گیر کامرانی را
ز دست تا که توانی مده جوانی را

بیا و دل ببر وجان بخواه وخوش بنشین
که ما برای تو خواهیم زندگانی را

مگر بعشق دلی زنده ماند و جاوید
وگرنه خاصیتی نیست عمر فانی را

نیافت چون دل من غم بهر کجاکه برفت
دلی که هیچ ندیده است شادمانی را

براه دوستی ازجان خود گذشته **نظام**
خبر دهید شما دوستان جانی را



چشمه مهر

کاش بگذشتی زمستان وبهاری آمدی
باز ما را از جوانی یادگاری آمدی

روزگاری بود وياری بود وعشقی ودلی
کاش چون آن روزگاران روزگاری آمدی

بی تراوش چشمهٔ مهر و وفاداری نبود
شستمی از اشك اگر بر دل غباری آمدی

صفحهٔ دل کاش دايم ساده و بيرنك ماند
يا در آن ازعشق نقشی و نگاری آمدی

جز بدست عشق نسپردم عنان اختيار
گر بدست من **نظاما** اختياری آمدی

داغ عشق

نه همين شکايت از دست جفای یاردارم
گله ها زدست بی مهری روزگار دارم

تو همی بتار مويت گره بر سر گره زن
چه غم آنکه من بدل عقده بيشماردارم

مکشيد بعد مرك ازدل من خدنك اورا
که همين ز دورهٔ عمر بيادگار دارم

بکجا گريزم از تو که نشان داغ عشقت
بدل شکسته چون لاله داغدار دارم

چه‌غم‌ازخزان‌وگيتی‌است **نظام** چون‌تو‌خاموش
که من از طراوت عشق بدل بهار دارم

بسوی عشق

ایکه مأیوس از همه سوئی بسوی عشق رو کن
قبلهٔ دلهاست اینجا هر چه خواهی آرزو کن

تادلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن

زردروئی در میان گلرخان عیب است بر من
روی زردم را بخون ایدیده گاهی شستشو کن

چرخ کج رو نیست تو کج بینی ای دور از حقیقت
گر همه کس را نکو خواهی برو خود را نکو کن

کشت تنهائی مرا ایدوست بر من رحمت آور
مردم از خاموشی ایدل بامن آخر گفتگو کن

چون خیال دوست من چیزی نشاط آور ندیدم
هر زمان فرسوده دل گشتی **نظاما** یاد او کن

....

چون وچرا

گرفتم آنکه نخواهی وفا کنی با من
چرا چنین دگر آخر جفا کنی با من

بدرد هجر الهی که مبتلی گردی
فلك دگر کسی ار آشنا کنی با من

ز خویش سیرم و از دوستان ملول چرا
اجل تو بیهده چون و چرا کنی با من

نه بلبلی است نه پروانهٔ دگر ایچرخ
کدام دلشده را هم نوا کنی با من

مرا امید خلاصی نمانده از این دام
عبث **نظام** تو خود مبتلی کنی با من

کانون خورشید

در سینه نه دلی ماند نه ماند عشق در دل
دیگر چه کامرانی زین زندگی باطل

آب حیات دانی در پیش اهل دل چیست
آن قطره های خونی کز عشق جوشد از دل

خورشید را پس از چیست کانون دل پر آتش
گر در کنار وی عشق روزی نکرده منزل

آن راه عشق نبود کانجا بهر قدم نیست
خاری شکسته در پا پائی نشسته در گل

دانم دلت بسوزد بر حال ناتوانم
روزی شویم اگر ما با یکدیگر مقابل

دیدیم وجان سپردیم درپیش او **نظاما**
آسان و خوب بگذشت اینکار سخت مشکل

....

لجهٔ بی ساحل

شد گلبن عشق ما شاداب ز خون دل
وقت است دلا گیریم از کشته خود حاصل

یك لحظه خرسندی در هر دوجهان باشد
آن لحظه که ما باشیم از هر دوجهان غافل

از تیغ که خون آلود بیچاره دل من شد
یك بلبل وصد گلشن یك کشته وصد قاتل

عمری است نظام از عشق سرگشته و حیران است
چون کشتی بی لنگر در لجهٔ بی ساحل

حقگذاری

مرا به یاری تو چشم غمگساری بود
برو زغم ز برم رفتی این چه یاری بود

نه رنك و بو نه فریبندگی نه طنازی
ز لاله آنچه دلم برد داغداری بود

زمانه شعله عشق مرا بناحق کشت
بجرم آنکه مرا عشق حقگذاری بود

چه غم که دوست ندارد کسی پس از تو نظام
که آنچه بر سرش آمد ز دوستداری بود

پای بوس

دیگر بدست تو دلی ار محرم اوفتد
مگذار این چنین که ز پای از غم اوفتد

ترسم که ز آدمیت خود منفعل شویم
گر پرده از نهاد بنی آدم اوفتد

هر جا که عشق خیمه زند در فضای آن
دل در پی دل آید و غم بر غم اوفتد

از روی زرد و قطرهٔ اشك آیدم بیاد
فصل خزان به برگی اگر شبنم اوفتد

فرصت شمار هر دمی از عمر خویش را
کین نیست دولتی که بکف هردم اوفتد

ایدل نگفتمت که عبث دست و پا مزن
در دام عشق هر که فتد محکم اوفتد
اکنون که دست میدهدت پای‌بوس یار
تعجیل کن **نظام** که این پا کم اوفتد

مرغ بسمل

بما بیش از این کار مشکل مکن
دو روئی به یاران یك دل مکن

دل ما است ویرانه ای گنج عشق
بجائی دگر یاد منزل مکن

تو خود ترسم آخر رقیبم شوی
به آئینه خود را مقابل مکن

شکستی پر و بال و خستی دلم
دگر پنجه با مرغ بسمل مکن

وفا داری و یار و یار و وفا
نظاما عبث فکر باطل مکن

قبلهٔ امید

تا چشم دل سیاه تو غارتگر دل است
جان بردن ازمیانه بسی کار مشکل است

تو در دل منی ومن اینقدر از تو دور
یا رب چقدر فاصله بین من و دل است

ای قبلهٔ امید به ابروی تو قسم
هرطاعتی که نیست بنام تو باطل است

گفتم وفا و مردمئی هست و عـاقبت
دانستم آنچه گفتم از اصل باطل است

شد خشك چونکه ریشهٔ عشق و امید دل
ای آب دیده دیگرم از توچه حاصل است

شهری که لاف عقل در او میزنند **نظام**
دیوانه میشود بخدا هر کـه عاقل است

آه سحرگاهی

جانب اهل نظر گه گذری باید کرد
گذری جانب اهل نظری باید کـرد

نیست روزی مگر آخر عقب این شب تار
آخر ای آه سحرگه اثری باید کـرد

پیش این قوم دغل عیب بود زردی روی
چهره گلرنك ز خون جگری باید کرد

مـاورای نظر مـاست بسی عالـم قدس
ای دل از این قفس آخر سفری باید کرد

خشك شد چشمه امید **نظاما** زین پس
طلب همرهی از چشم تری باید کـرد

سرگذشت

دلا شد بهـار و جوان گشت دوران
یك امسال هم شاد زی با جوانان

خوشا گریـه ابر نیسان کـه در بـاغ
زهر قطره اشکش گلی گشته خندان

به نا پاکی شهوت آلوده گردد
اگر حسن را عشق نبود نگهبان

من از سر گذشتم براه تو زاول
همین سرگذشتم بود تا به پایان

چو رنجاندن دل گناهی نباشد
نظاما دلی تا توانی مرنجان

خزان دل

ای خوشا گلرنك از خونابدل کردن عذاری
ای خوشا شستن ز آب دیده از خاطر غباری

خسته شد بال و پرم بس در بیابانها پریدم
کاش منهم آشیانی داشتم بر شاخساری

آسمان ای کاشکی یك لحظه افتادی ز گردش
تا در آن لحظه به امیدی رسد امیدواری

گر بیك شام فراق از پا در آید خود عجب نیست
آنکه با یاران بسر برده است عمری روزگاری

هر خزانی را بهاری میرسد از پی **نظاما**
جز خزان دل که بعد از آن دگر نبود بهاری

جمال خدا

دلم بروشنی عشق آسمان آسا است
بقرص ماه زنم تکیه گر ز عشق رواست

زن ار جمال به آزرم و عشق آراید
جمال او بدل آرائی جمال خداست

بهر کجا رسی ایدل نیازمندی باز
بجز بعشق که آنجا مقام استغنا است

اگر که رسم جوانی است عشق و جانبازی
علامتی ز جوانی من هنوز بجا است

زمانه گوی بهر جا که خواهیم بفرست
چو عشق هست بهر جا امید همره ماست

بتاب تا ابد ای آفتاب کشور عشق
که بی تو تیره دل و دیده **نظام** وفاست

اقلیم قناعت

بر ما ز جفاکاری مردم ستمی نیست
از دلشکن آنرا که دلی نیست غمی نیست

سوزید به آتش همه آن دفتر عشقی
کز خون دل اندر همهٔ آن رقمی نیست

سوگند بروی تو که ما اهل صفائیم
دعوی به ازاین بود زین به قسمی نیست

آن را که مسخر شود اقلیم قناعت
چون او بهمه کون و مکان محتشمی نیست

ما زنده بعشقیم **نظاما** و نمیریم
عشق است وجودی که پی آن عدمی نیست

نیک نامی

آن دل آرامی که چشمی آسمانی رنگ دارد
وه چقدر از بهر صیادی دل نیرنگ دارد

زندگی بانام نیك و آبرومندی عزیز است
ورنه بابی آبروئی زندگانی ننك دارد

ساختم با بینوائی و ندانستم که گردون
بیشتر با بینوایان ساز و برك جنك دارد

توچو صبح نو بهاری شادو خرم باش غم نیست
گر **نظام** ازغم دلی چون غنچه گل تنك دارد

....

خندهٔ چمن

بهر کجا روم از تو دلا بود سخنی
مگر تو ای همه جائی بلای جان منی

چه غم ز دست تو گر پیرهن نمودم چاك
تنی نمانده که حاجت بود به پیرهنی

گریستیم همه عمر همچو ابر بهار
ولی ندیده همه عمر خندهٔ چمنی

غمی نباشد اگر دل برند و دل شکنند
دلی نمانده که باکی بود ز دل شکنی

مبارك است در این وقت مرك تنهائی
که سوگوار نگردد پس ازمن انجمنی

توشادباش و **نظام** ازغمت ملول که نیست
نه شادمانی کس پایدار و نه محنی

....

باقبال عشق

از که گیریم سراغ دل گم گشته خویش
نیست اهل دلی امروزدراین شهرپریش

گو فلك قسمت ما کم کن و افزای بغیر
نیست در ملك قناعت سخنی از کم و بیش

گر به آزار دلی مملکت کون و مکان
بفروشند خریدار نگردد درویش

تا ابد زنده بماناد تو را نام ای عشق
که باقبال تو هر کار توان برد از پیش

دشمن اززاری ماشاد شود دوست ملول
ای خدا پیش که گوئیم حدیث دلخویش

قدر هر لحظهٔ از عمر **نظاما** بشناس
که دگر باز نگردد سوی کس لحظهٔ پیش

وقت نماز

هرچه تورا با من فلك زده ناز است
بیش از آنم هزار بار نیاز است

یك شب هجران بسر نبرده بمردیم
عمر چه کوتاه و شام هجر دراز است

رشك به پروانه میبرم که پس از مرگ
شمع سر خاك او بسوز و گداز است

محرم خود خواند دوش ومجرمم امروز
راه محبت چه پر نشیب و فراز است

ساز ز خوناب دل **نظام** وضوئی
یار نمود ابروان و وقت نماز است

آب زندگانی

آخرای گنجینه‌غم جای در ویرانه کردی
جای درویرانه کردی تادلم‌راخانه کردی

درمذاق من زآب زندگانی بود خوشتر
خون دلهائی که توای عشق درپیمانه کردی

من چه میکردم زدست عقل و کیش ناصوابش
گرنه توای عشق حق آئین مرا دیوانه کردی

گر بدانستم که بعد از سوختن آسوده گردم
هرشب آن کردم که درعمری شبی پروانه کردی

بررخت هرروز زد لبخند شادی صبح امید
چون نظام ایدل شبی گرنالهٔ مستانه کردی

....

قصه عشق

بی سبب ترک من زار نمی باید کرد
بخدا این همه آزار نمیباید کرد

ز یکی دل ببرو دل بیکی ده در شهر
همهٔ خلق گرفتار نمیباید کرد

کشتی و سوختی و باز نمیباید کرد
بعناد اینهمه اصرار نمی بخشائی

قصهٔ عشق **نظاما** بر معشوق مگوی
خفته این فتنه و بیدار نمیباید کرد

....

داغ پیری

گنج دردل دارم و ویرانه ها باشد مکانم
باتوسر گرمم چه غم گر بیکس و بی خان و مانم

داغ پیری خورده بر پیشانی پر چینم اما
تادلم از آتش عشقی است سوزان من جوانم

پای کوهی دامن دشتی کنار جویباری
غم نباشد نیست بر شاخ گلی گر آشیانم

زندگی را لایق اندیشه و عزمی ندیدم
من در این گرداب همچون کشتی بی بادبانم

آنقدر گردیده قلب من ضعیف از ناتوانی
که بزحمت ناله او را بگوش خود رسانم

هر کسی خواهد پس از خود داشتن نام و نشانی
در دل غمدیدگان جوئید بعد از من نشانم

دوستان گرچه مرا از خاک ره کمتر شمارند
من نظاما هرچه هستم خاک راه دوستانم



شب ششم

در موقع جنك بین‌المللی که هر روزدائره قساوت وشقاوت بشری وسیعترمیشد و در ایرانهم باوجودبیطرفی عدهٔ ازجوانهای با شهامت طعمه آتش جنك گردیدند این یادداشت را بیاد یکی ازآنها که ازپیوستگان من بود نوشته‌ام .

نغمه روح در کنار پیکر

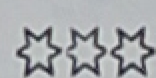
ای پیکر لطیف ، ای اندام باظرافت ، ای صورت حسن ، ای کالبد جمال ، ای مجموعه صنع ، درچه حالی واین چه بینوائی است !..

تو دریك دورهٔ عمر محبس تنك و تاریك من بودی، هر روز بتوانائی وفربهی خود وضخامت و سنگینی حصار محبس من می‌افزودی . سالهای اول حبس من که قوای تو ضعیف بود و طفل نامیده میشدی من گاهی آزادی داشتم ولی‌وقتی بزرك شدی وشهوت وبهیمیت برتو غالب گردید مجال آزادی من محدود تر شد وفقط بعضی از اوقات که خواب برتو و قوای توچیره میگردید من میتوانستم بطرف عالم ابدی خود پرواز نموده وباز گردم .

☆☆☆

من جبروت واقتدار زیاد داشتم ،گاهی بیك حرکت ضعیف خود

تورا متزلزل ومرتعش مینمودم، من میتوانستم این قفس موقتی را شکسته و بآشیان سرمدی خود بازگشت نمایم، لیکن برای جلوه در این نشأه و سیر و کمال خود محتاج بکالبدی بودم وتو قالب خوش ساختمانی بودی ووقتی میدیدم هروقت حرکت میکنی چشمها متوجه تواست وهر جا می‌ایستی دلها جلوی پای تو زانو میزنند وهرجا مینشینی آرزوها کنار تو طواف میکنند راضی ومغرور میشدم وبهرحال باتو انس گرفته بودم ونمیخواستم بزودی از توجدا شوم.



چرا صورت توخون آلود است وچرا غبارحسرت برپیشانی تو نشسته! چرا گریه عشق وخنده امید دردیدگان ولبان تونیست! چرا اندامت شکسته وسینه‌ات مشبك شده وقلبت از کارافتاده‌است؟ چراچشم از زندگانی بسته وبامرك هم آغوش گشته وروی خاك سرد خوابیده‌ای؟ خوابگاه توازپرنیان وحریر بود، گلهائیکه درکنارتو ریخته بودند بـه لطافت اندام تورشك میبردند وروشنائی شمعی که بالای سرتو میسوخت هرگز نمیتوانست با فروغ پیشانی توبرابری نماید.

توباکسی خصومت ودشمنی نداشتی، تو باهمه کس دوست وبهمه چیزخوش بین‌بودی وقلب توخلقت عجیبی‌داشت، گاهی بقدری بزرك بود که میتوانست دوستی همهٔ عالم را در خود جای دهد و گاهـی بقدری کوچك بود که جای یکذره دشمنی نداشت.

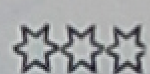
جنك ای آتش قهرخدا، جنك‌ای شعله خان ومان‌سوز بشر، جنك ای دشمن آبادی دنیا، جنك ای ناسخ آئین وجدان، جنك‌ای‌عامل بزرك مرك، چه‌خلقت زشت‌وشومی‌هستی‌وچگونه زیبائیها وسعادتها درچنگال تو نابود میگردند.

این دنیای بزرك ، این زمین حاصل‌خیز ، این هوای سالم ، این آفتاب حیات‌بخش ، این روشنائی جان‌افزای ماه وستارگان این دریاهای پر ذخایر، این کوههای مملو از معادن، این جنگلهای انباشته از اشجار گوناگون، این بهارخرم و گلهای بهشتی، این پائیز اندیشه خیز ومیوه‌های گوارا، این همه‌مواهب و نعمتهای‌طبیعت، اینهمه‌زیبائیهاوساد گیهای‌خدائی، اینهمه جاذبه هاودلفریبیهای‌عشق آیا کافی نیست که انسان راراضی نگاه‌دارد

چرا دنیا را برخود تنك وزمین را از خون‌دریا و هوا را از گاز- های مهلك مسموم کرده‌اید ، چرا دود آتش جنك و آه دل بیچارگان جلو روشنائی فلك‌را گرفته است ، چرا کشته‌ها مانند کوه رویهم‌ریخته ، چرا جنگلها وچمنها ومرتعها قبرستان شده؟ چرا نقمت برنعمت وعداوت بر محبت وزشتی برجمال و خزان بربهار وفرسودگی بر طراوت غالب گشته وچرا آشیان عشق خراب است وفرشته امید باگیسوان بریده و ملکه‌تقوی بادیدگان خون‌آلود گریزانند وچرایکباره انسانیت بسبعیت مبدل گردیده است ؟

اگرخلقت از بهرصلح است ومهر — وراز مهر برپا است گردان سپهر
چرا گیتی انباز با دشمنی است — چراتیرگی چیره بر روشنی است
چرا جنك با هم بشر میکنند — طمع گرنه در یکدیگر میکنند
تجاوز نکرد ار کسی بر کسی — نگشتی پی جنك دیگر کسی
یکی ابر بارنده مرك است جنك — که از روی گیتی برد آب ورنك
بود صلح چون طلعت نو بهار — همه صحن عالم از او پرنگار
یکی کوه آتش فشان است‌جنك — که هرسو زبانه کشد بی درنك
بسوزاند آزرم و ناموس ومهر — شود عشق و تقوی خراشیده‌چهر

نهان زیر هر توده خاکستری دل درد مندی رخ دلبری



مرا نیست با کس سر دشمنی که از دل برد دشمنی روشنی
دل من چنان مملو از دوستیست که جای عداوت در آن هیچ نیست
کسی کو به نوع بشر دشمن است بشر نیست از نوع اهریمن است
بهشت و جهنم بود صلح و جنك یکی رامش جان و دیگر شرنك
نه خود آفرینش برای بدی است بدی رسم و آئین نا بخردی است
چو دهقان دیرینه این باغ ساخت گل و خار را با محبت نواخت
نه زیبا گل از بهر نیرنك شد نه پیکان خار آیت جنك شد

(۱)

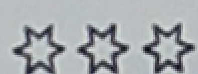
روزی که صاحب منصب شدی پدر تو جشن بزرگی گرفت، دوستان بمبارکباد آمدند ولبخندهای شادی خواهران تو که هنوز خردسال بودند واردین را پذیرائی میمنود.

یکشب برای آنکه صبح زود بایستی بیکی از میدانهای جنك بروی زودتر ازمعمول خوابیدی، آنشب تا صبح زنی دور اطاق تو میگشت و آهسته آهسته کلماتی میگفت و گاهی مانند آنکه دعای خود را تمام کرده باشد مقابل قبله می‌ایستاد و با دیدگان مملو از حزن واشك بآسمان و ستارگان نگاه میکرد.

جنك موقة تعطیل شده بود وطرفین مشغول تجدید تجهیزات بودند یکروز که عده وذخیره ازمرکز رسید وتو باچند نفر ازدوستان مدرسهٔ خود ملاقات کردی در توهیجان و بیتابی فوق العاده مشاهده کردم آن روز، کارهای خودرا پشت سرهم وبا بیحوصلگی انجام میدادی ومثل این بود

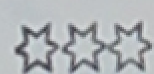
(۱) از کتاب تاچهل سالگی وفاکه دردست طبع است.

که میخواستی وقت ممتدی را برای امر مهمی ذخیره نمائی، شب وقتیکه شیپور خواب کشیده شد و چراغها خاموش گشت دیدم تو در روشنائی مهتاب بکاغذ نامزدت که در بستر بیماری نوشته بود جواب مینویسی.



مقبره خانوادگی تو در ییلاق نزدیك شهر و جای با روحی است، آجرهای کاشی قیمتی در دیوار وسقف آن بکار رفته است، سنگهای مرمر حجاری شده روی قبرها افتاده است، اشعار مؤثر فلسفه آمیزی راجع به بی اعتباری دنیا، طول امل، کوتاهی عمر، سال تولد، تاریخ مرك، طلوع وغروب زندگی وامثال آن روی سنگها و کتیبه ها نوشته شده است، گلخانه خوبی کنار باغچه مقبره ساخته اند که گلها را بهمان طراوتیکه درپائیز باو میسپارند در بهار رد میکند وکاش این حسن رفتار و حس امانت در دخمه هائیکه مجاور او حفر شده‌اند نیز دیده میشد.

چندروز پیش مقداری از ذخیرهٔ این گلخانه کاسته شد و برگهای نو، غنچه‌های نشکفته، گلهای بازنشده او را چیدند و بقبری که تازه برای دخترجوانی آنجا ساخته‌شده‌بود نثارنمودند!...



توچرا اینجا افتاده وچرا بقبرستان خود نمیروی؟ چرا خویشان و دوستان خود را چشم انتظار گذاشته‌ای؟!...

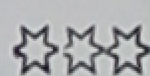
من میخواهم لامحاله قبر تو و نامزدت پهلوی هم باشد!...



بشر ازخاك خلق شده وجاذبه جنسیت بین او وخاك برقراراست درکودکی میل دارد با خاك رهگذر بازی کند ودر پیری خاك قبرستان با بدن اوبازی‌میکند.

قبر ای خانهٔ گلها ، ای آشیانهٔ دلها ، ای طلسم بازنشدنی ، ای‌شهر ظلمات ، ای اقلیم‌عدم ، ای سد بی‌نفوذی که امواج تکاپو ومطامع بشری از آن تجاوزنمی‌نمایند، ای‌سرحد محکمی که لشگرها وقوه‌ها وجنگها و خونریزیها نزدیك آن تسلیم‌می گردند ، چقدر اسم تو مقتدر ومهیب و رسم تو موحش وبیمناك میباشد .

تو این ابدان نازکتر ازگل، این آئینه های صیقلی قلوب ، این شاهکار های بزرك طبیعت را در خاك و خاشاك خود میخوابانی واجازه یك حرکت مذبوح ، یك تقاضای کوچك ، یك‌خودنمائی‌ضعیف ، یك‌بکام دل رسیدنهای آنی، یك‌اظهارحیات موقتی‌بآنها نمیدهی .



ما ارواح آرزومندازملکوت اعلی‌برای دیدن‌ابدان خودکنار تو آمده وزمین‌را ازبال‌خود فرش نموده‌ایم، ولی‌افسوس هرچه آنهارا صدا میزنیم و هرچه خود را معرفی میکنیم و هرچه حق صحبت قدیم و گـزارشهای یکدوره عمرخود را یادآوری مینمائیم‌بماجوابی‌نمیدهند . ازبیچارگانی که‌درنائرهٔ جنك‌سوخته وزیرزانوی مرك‌وخاك‌فرسوده‌ونابود گردیده‌اند توقع چه جوابی میتوان داشت .



شب هفتم

امشب چهار یادداشت، دونثر ودو شعرراجع بکیفیت زندگانی واحترام وعظمت زن همراه آورده ام و بپاس احترام خانمهائیکه در این هفته همه‌شب ازحضوروحسن توجه خودبمن‌منت نهاده‌اندقرائت مینمایم.

یادداشت اول صفحه۱۱۶ مجله وفا ۱۳۰۲ (۱)

گل، وزن

گل - زن‌تو‌خلقت لطیفی داری‌بین‌من‌وتومناسبات مرموزی‌است، شعرا وارباب ذوق مارا بیکدیگر تشبیه میکنند، آیا اجازه میدهی ازتو سئوالی نمایم ؟

زن - گل توشاهد چمنی من بمصاحبت تو علاقه‌مندم ، درموقع شادی وعشرت‌تورا تاج‌سروزیب پیکرخود مینمایم هرچه‌میخواهی‌بپرس!

گل - آیا بمناسبت مکان وزمان خلقت توفرق میکند ؟

زن - نه من همیشه همانم که هستم .

گل - پس چرا اهل هردوره بطرزی مخصوص تورا شناخته ودر هرمملکتی روحیات و اخلاق تورا بترتیبی که درمملکت دیگر غیر از آن معروف است تشریح میکنند .

---

۱ - مجله وفا ادبی وفلسفی بود، ماهی یکشماره طبع میشد. دوسال منتشر گردید و بعد بواسطهٔ تنهائی وخستگی ودست تنگی ازادامه آن صرفنظر نمودم واین مجله هنوز پیش ارباب ذوق قابل توجه واحترام است .

زن - من از وقتی که بدنیا آمده ام باهمین ظرافت طبع ، عظمت احساسات ، شفقت قلب و پاکی عشق بوده ام وملکات خلقت من همیشه با طبیعتم سرشته و آمیخته بوده است .

گل - من شنیدم تورا دریك دوره مهد و رالدم ودر دوره دیگر محروم از حقوق اجتماعی ودر دوره‌های بعد با تبعیضاتی بعضویت‌جامعه قبول کرده اند .

زن - صحیح است ولی این مطلب میزان تفاوت فهم وادراك اهل هر قرنی را با قرن دیگر معین مینماید ومستلزم آن نیست که تفاوتی‌در خلقت من پیدا شده باشد و مسلم است با مشی سریع دنیا بطرف‌تکامل، احساسات اهل هر دورهٔ ازدورهٔ پیش روشنتر وعمیقتراست وبهمین جهت من درهرقرنی بهتروبا احترامتر ازقرن پیش بجامعه معرفی شده‌ام .

گل - اما راجع بمکان گمان میکنم‌جای انکاری باقی‌نباشد ، قرن بیستم برای همه قرن بیستم است در این قرن هم دربعضی از نقاط تورا باندازهٔ پرستش احترام میکنند ولی دربعضی نقاط‌دیگر باندازهٔ توراحقیر شمرده واز رشد وتربیت تو خود داری میکنند که می بینم غالباً بواسطهٔ شرمساری‌ازمردم‌دوری جسته‌وخودرا درپرده سیاه‌حجاب‌پنهان‌میکنی؟

- زن خواست جوابی بگوید اندیشه اورا باز داشت وبواسطه مغلوبیت خود سرخی کمرنك وعرق سردی در چهره‌اش پیدا گردیده و برزیبائی بشره اش افزوده شد .

در این اثناء نسیم صبحگاهی که برای مکیدن ژالهٔ سحری از طرف گلستان میگذشت قطرهٔ درخشان عطر آگینی دید که برپیشانی از برك گل نازکتری جاری است، آنرا بشبنم‌لطیف ازهار و ترشح برگهای

درختان و عرق جبین گلها ترجیح داده مکید واز گلستان خارج شد.

☆☆☆

یادداشت دوم

این قطعه‌را در ۱۳۰۹ بشاگرد با صمیمیت خود **فروغ بیات** اهداء نموده ام.

آسمانها، زمینها، ثوابت و سیارگان واقالیم و کرات سماوی وروشنان فلکی هریک آفریده شده وهر کدام درجای خود بانظم واستحکام قرار گرفته بودند ولی هنوز مخلوقی که در آنها زندگی کند وجود نداشت.

کانون خلقت خاموش بود و آفتاب فیض ازلی محلی برای بخشش و نوازش خویش نمی‌یافت.

ارباب انواع در تکوین وجودی که سرمشق خلقت وقابـل جلب توجه خداوند باشد کوشش وسعی می‌نمودند. دریاها، کوهها، جنگلها، آبشارها، چمنها، مراتع ومزارع هیچکدام نمی‌توانستند زمینهٔ آفرینش وشالودهٔ ایجاد واقع گردند.

قرنهای متوالی خارج از حصر وشمارش گذشت و قوهٔ که بتوانـد محرك کارخانه آفرینش گردد بدست نیامد.

دریك صبحگاه بهاری که هوا مهیج ودلفریب بود وروشنائـی و طراوت بالای سر هریك از کواکب بال و پرمیزد رب‌النوع وجاهت دربارگاه کبریائی حضور بهمرسانیده و آخرین نمونهٔ که برای خلقت تهیه کرده‌بود بمعرض نمایش درآورد. صورت‌مزبور مقبول عنایت‌ازلی واقع شدواجازه ایجاد بشر و آفرینش انسان صادر گردید.

این مجسمهٔ دختر زیبائی بود که ازجنس احساسات و عشق وخود خواهی و رشك او را ساخته بودند.



یادداشت سوم (صفحه ۲۰۳ مجله وفا ۱۳۰۲)

یکی تربیت کرد فرزند خویش — چنان کش ندیدی کس از رتبه بیش
چو دیدش بعقل و خرد گشت جفت — بر پیر خود روزیش برد و گفت
به بین دروی از دیدهٔ مردمی — بفرما گرش هست کسر و کمی
وگر پاك قلب است و کامل عیار — کند همسری بهر خود اختیار
که با یکدگر کامرانی کنند — بعیش و خوشی زندگانی کنند
حکیمش بپاسخ چو لب برگشاد — شنیدم جوابی حکیمانه داد
که گر هست مردی بدانش تمام — زنی از برایش نباشد حرام
ولی پیش از آن کارد این شاخه بار — بدیر مجوسش زمانی بدار
که ز آتش پرستان بیاموزد او — که با پیکر یار خود سوزد او



یادداشت چهارم صفحه ۲۱۰ کتاب تا چهل سالگی ۱۳۰۸

قدیمی دهی بود آران بنام (۱) — پر از نعمت و ثروت و احتشام
همه باغ و دشت و چمنزار و کشت — در آزادی و خرمی چون بهشت
زن و مرد آن ساده و کارگر — همه زارع و قانع و رنجبر
تمدن نکرده در آنجا گذر — نبود از تجمل در آنجا اثر
زن و مرد را دل چو آئینه بود — دل هر کس از مهر گنجینه بود
زنان را نبودی بصورت حجاب — که در پرده نتوان نهفت آفتاب
ولی جمله مستور سر تا بپا — درون حجاب عفاف و حیا
در آنجا زفحشا نشانی نبود — برای جنایت مکانی نبود

---

(۱) یکی از بلوك بزرك کاشان و مولد و مهد کودکی من

زن و شوهر از عشق پابست هم	بهر نیك و بد دست دردست‌هم
شریك غـم و شادی زندگـی	شب محنت و روز فرخندگـی

☆☆☆

در ایران چنین بوده تا بوده زن	همه مهر و آزرم و هوش وفطن
گدا را منظم از او خان و مان	بمشگوی شه بانوی بانـوان

☆☆☆

ز جهل محیط این زمان زن اگر	بکنجی نشسته ز خود بی خبر
نه پیوسته او را نصیب است رنج	نه ماند همی در دل خاك گنج
رود از میان خود چو ابر سیاه	زن از پرده آید برون همچوماه



قسمت سوم

بنام خداوند مهربان

من در نوشتن کاغذهای دوستانه و ادای مراسم اینکار خیلی تنبل هستم ورفقاجواب نامه‌های خودرا آخرهر سال اغلب ازمن طلبکارمیشوند ولی دراین سفر باغلب آنها کاغذ نوشته ام زیرا در موقع دیدن جاهای دلپذیر وچیزهای دلپسند حق ولازم بودکه بیاد دوستان خود بوده واز کیفیت زندگانی خود آنها را مستحضر نمایم .

بعضی از این کاغذ هارا بدواً مسوده واز بعضی بعد از نوشتن سواد برداشته و پارهٔ را بدون این ترتیب فرستاده‌ام واینك مسوده ورونوشت- هائی را که در دست دارم بطریق تهجی درج مینمایم .

مقصود من این است دراین کتاب که مانند صفحهٔ از زندگانی من است اسم دوستان من نیز نوشته شده باشد وضمناً اگر کسی از انشاء و مطالب این نامه‌ها نیزاستفاده‌نماید موفقیتی مافوق مقصودبرای من‌حاصل خواهد گردید .

به آقای احمد حسین عدل

کاغذ شما دیروز رسید و شرحی را که راجع بتمام شدن ملخ گرگان و پیشرفت کارهای فلاحت و انتظام امور اداره و مراقبت اعضاء نوشته بودید کنار تخت مریضخانه برای آقای بیات خواندم و بامیل ودقت گوش کردند.
حالت ایشان طوری است که جز سخنان نشاط انگیز ومطالبی که بشنیدن آن علاقه زیاد دارند نباید مقابلشان حرف دیگری گفته شود زیرا سنگینی مرض وتألم تنهائی وتاثر غربت بیش از آنکه فرض کنید بدنرا نحیف و نزار وقلب را ضعیف وحساس واحساسات را لطیف و غمگین نموده و بسان شیشه نازکی شده که از همه چیز باو شکستن نزدیکتر است .

بعد از شنیدن کاغذ شما روشنائی نشاطی درصورت ایشان که جز پوست واستخوانی از آن باقی نمانده پیداشد و گفتند شما از آغاز تأسیسات فلاحتی با ایشان همفکر ودمساز بوده‌اید ومجال انجام کاریرا که باهم شروع کرده اید خداوند بشما بیشتر داده است .

فلاحت ما هنوز بحد رشد وبلوغ نرسیده و محتاج بمراقبت زیاد میباشد وکسانیکه بآب وخاك ایران علاقه‌مندهستند باید درنگاهداری آن کوشش وفداکاری بعمل آورند .

دوست عزیزم این شخص محتضر که کوکب زندگی اومسیر کوتاه خودرا طی کرده و نزدیك بمحاق نیستی است مثل این است یقین دارد روح او بعد ازمرك بالای سرمؤسساتیکه از روی وظیفه شناسی تأسیس نموده است سایه خواهد افکند .

او مثل همیشه کم حرف میزند و آنچه می گوید از روی اندیشه ومتانت است وبیشتر از پیشرفتهای مادی و معنوی ایران صحبت میکندو

گاهی هم از دختران و برادران وخانواده و دوستان حرفی شروع نموده
و برای اینکه منقلب نشود ناتمام میگذارد .

خواندن اینکاغذ شما را محزون خواهد نمود ولی من بقدریکه
میتوانستم از اظهار حزن و تأثر در موقع نوشتن خود داری نمودم .

چه‌میشود کرد؟ بزودی مرد میهن دوست باتقوائی ازدست مملکت
و رئیس دلسوز بالیاقتی ازدست اداره کل فلاحت و دوست باحقیقت ومحبتی
ازدست ما خواهد رفت ومقابل امور حتمی طبیعت جز تسلیم وانقیاد گزیر و
گریزی نمیباشد .



با آقای ابراهیم خلیل عامری

در این سفر اغلب بیاد شما هستم و اوقات با نشاطی راکه در مدرسهٔ علمهٔ کاشان ، در ییلاق قمصر ، در ده فین با هم گذرانیده ایم مقابل چشمم میگذرد .

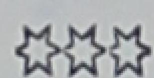
روح وفکر من بواسطه غربت وتنهائی ، نداشتن کار و مشغولیات مجالی برای بازگشت بدوره های گذشته بدست آورده و بیشتر درنقطه حساس زندگی ، آنجاکه اواخر کودکی و اوایل شباب است ، آنجاکه پرتو ستاره های سحری بروشنائی آفتاب صبحگاهی متصل میشود ، آنجا که روح شخص چون ژاله سحری لطیف وزیبااست وپیشانی گلهاخوابگاه اوست ، آنجاکه غیرازصمیمیت ورفیق و کتاب ومدرسه چیزدیگری نیست توقف نموده و توجه مرا بدانسوی منعطف مینماید .

دوست من : ماکودکی را با یکدیگر گذرانیده ودربامدادجوانی بصورت هم نگاه نموده‌ایم وبرای توصیف این دوره کلماتی لازم است که فرشتگان بآن صحبت میکنندواگر آدم بصفا وروشنی این دوره همیشه باقی میماند با ستارگان آسمان فرقی نداشت .

ما ازکودکی همدیگررا دوست داشته ایم ووقتی صفحهٔ قلب ما بکلی سپید بود صورت این محبت درآن نقشه بسته و دوستیهائیکه از کودکی شروع میشودوتا پیری باقی‌است با یکنوع عنایت خدائی آمیخته است که میتوان آنرا برؤیای سعادت تعبیرنمود .

در اینجا هیچ چیز بهتر ازخاطرات کودکی ومدرسه نیست ومن از مثنوی جوانی وفا چند شعری راکه بخاطردارم وموقع گفتن آن قطعاً شما درنظرمن بوده‌اید دراین کاغذ مینویسم .

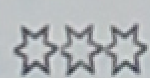
کودکی را یادگاری خوش بود | یادگار کودکی دلکش بود
یادگاری خاصه کان از مکتب است | کاسمان زندگی را کوکب است
چونکه پیش آید گزند روزگار | یادم آید صحبت آموزگار



گاه بین کارهای سودمند | درس ها و مشقها و وعظ و پند
خواند فصلی از کتاب زندگی | زندگی و ظلمت و تابندگی
گفت ما را پیش رو بس جنگهاست | چرخ کج رو را بسی نیرنگهاست
مرد را از گاهواره تا بقبر | حامئی می باید از امید و صبر



خود ندانم سال عمرم بود چند | کودکی بودم مطیع و هوشمند
در پی شب ها نخفته تا سحر | درس و مشق مکتب آورده بسر
آخر سالی به روز امتحان | من شدم اول میان کودکان
دید چون آن برتری آموزگار | دفتری دادم برسم یادگار
دفتری خوش قطع وزیبا وقشنگ | همچو عهد کودکی بی نقش ورنگ
آخر دفتر خطی بنگاشته | و اندران خطم مخاطب داشته



کای نظام از کودکی دل زنده باش | در طلوع زندگی تابنده باش
هست این دفتر چو قلب تو سپید | میتوان هرصورتی در وی کشید
نقش بندد زشتی اندر آن اگر | جا نماند بهر زیبائی دگر
دوست داری گر بهی و راستی | ره مده در دل کژی و کاستی

باَقای ابراهیم مهدوی

من هرقدر بعظمت معارف اینجا آشنامیشوم بیشتر بیاد مدارس ایران وموفقیتی که دراین سالهای اخیر حاصل نموده‌اندافتاده وخرسندمیگردم.

مدرسه خزانه ایست که هرقدر از آن بردارند و بمصرف رسانند برذخیرهٔ آن افزوده خواهدشد.

محصول واقعی ادارهٔ کل فلاحت ازمؤسسات علمی کرج برداشته میشود و در ظرف این چند سال باغلب ادارات فلاحتی ولایات ازدانش جویان و دانش آموزان کرج اعضاء نسبهٔ لایق فرستاده شده است.

ما در بیغوله های مرطوب مدارس قدیم بدون هیچگونه وسایل منظمی تحصیل کردیم، در مدارس اجارهٔ بی‌تناسب بی‌نظم ملی و دولتی سابق تدریس نمودیم، سال اول تأسیس مدرسه فلاحت کرج دراطاقهای خراب عمارت فتحعلی‌شاهی بشاگردان آنجادرس دادیم، درحالیکه سقف و درو پنجرهٔ اطاق‌ها کافی برای جلو گیری‌از آفتاب‌و باران درتابستان‌وزمستان نبودند.

حالا دراغلب نقاط ایران بناهای عالی ووسایل کافی برای پیشرفت معارف تهیه گردیده ودانشکدهٔ‌فلاحت ودانشکدهٔ دام پزشکی‌ودبیرستان فلاحت‌کرج‌تمام لوازم‌خود را ازقبیل ساختمانهای‌بزرك ودارالتجزیه‌های کامل و بودجه مستطیع تکمیل نموده است و آقای‌بیات هروقت حالت حرف زدن دارند بیشتراز مؤسسات کرج. زحماتیکه برای تأسیس آنها متحمل گردیده اندو پیشرفتیکه بتدریج حاصل نموده و نتایجی که در آینده برای‌مملکت خواهد داشت‌صحبت نموده واظهار مسرت‌مینمایند.

شاگردان کرج که در محیطی دور از شهر و دور از هوی و هوس مشغول تحصیل هستند و وسایل تغذیه جسم وروح آنها را دولت فراهم نموده است باید از موقعیت خود استفاده نموده و خود را برای خدمت بمملکت حاضر نمایند وشما واستادان ودبیران کرج باید علاوه بر وظایف اداری صمیمیت و عنایتیرا که اولاد از پدر خود متوقع است نسبت بآنها که از شهر وخانه وخانواده خود دور هستند مبذول نمائید.

ارتباط معلمی و شاگردی از ارتباط پدری و فرزندی کمتر نیست و شاید معنویات دراینجابیشتر دخالت داشته باشد.

یکی ازموزیسینهای بزرگ **چك واسلواکی** یکصد نفر دختر وپسر راکه سن هیچکدام ازشانزده سال زیادتر نیست در موسیقی بحد رشد رسانیده‌است ، دیشب درسالن موزیك **هتل پوب** نمایش دلربائی دادند و پرفسور مزبور گفت چون سن من از شصت تجاوز کرده و اولادی ندارم این اطفال را بجای اولاد خود تربیت کرده ام و نغمه ساز مرا بعد از من از زبان ساز اینها خواهید شنید و تا اینها زنده‌اند ترانه‌های روح من خاموش نخواهد گردید.

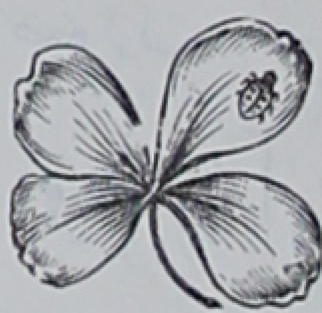
دوست من هیچ ایثاری بالاتر از ایثار معلومات و تجربیات دوره زندگی نیست وهیچ پاداشی بالاتر ازدلهای حق‌شناس نمیباشد وشما دارای این برتری هستید و محیط کار شما دارای این روشنائی میباشد.

امیدوارم سال بسال برعده معلمین واقعی افزوده شده و سطح تعلیم و تربیت بالاتر رفته و طلاب و محصلین برخلاف امروز بجنبه‌های مادی تحصیلات خود اهمیت زیاد نداده و توجه اصلی خود را بروحانیت و روشنائی علم و اخلاق منعطف نمایند.

امروز در ایران دایرهٔ تحصیل وسعت پیدا کرده ولی محصل واقعی که فقط برای علم ومزایای معنوی آن وهدایت جامعه وخدمت میهن تحصیل کند کم است واطفال ما هنوز روی نیمکت شاگردی نه نشسته پی میز اداره و مشاغل رسمی هستند و زحمت و ریاضت و حق شناسی و ارادت که لازمه پیشرفت تحصیل است پیش آنها کمتر دیده میشود .



باآقای **مظاهری** و آقای **مدحت** اشتیاق مرا بگوئید برای دانشکده ها ودبیرستان کرج موفقیت وسعادتی است که این قبیل اشخاص بامعلومات با اخلاق با عنایت در آنجا تدریس مینمایند .

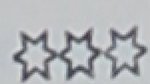


باآقای اسدالله میراحمدیان و آقای جمال اخوی

من اینجا بواسطهٔ غربت وتنهائی و کسالت وافسردگی پناه بفلسفه آورده‌ام ودراین مواقع چیزی بهتر ازفلسفه ومذهب ومعنویات قلب انسان راآرام و روشن وقانع نمینماید .

فکر میکنم اگر بشر بینا وآگاه بدنیامیآمد و سرنوشت خودرا میدانست شاید بازهم بیچاره وبدبخت بود زیرا امیدها وآرزوهاکه‌سر چشمهٔ زندگی و سراب سعادتند اغلب بچیزهای مجهولی است که مربوط به آینده میباشد وروزیکه خطوط مرموز طالع بشری بکلی کشف گردد روز رستاخیز عالم خواهد بود .

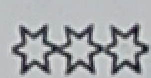
شمـا دونفر دوست همیشگی من میدانید ناتوانیها و نگرانیهای من زیاد بوده و کمتر بکام دل زندگی کرده‌ام، مثلاسی سال آرزوی دیدن اروپـا را داشتم و حالا موقعی نصیب من شده است که شاهد روزهـای آخر عمر یکی از دوستان خود میباشم ولی با وجود همه اینهاهیچوقت بدبین و عبوس نبوده وهمیشه صورت خودرا با سیلی سرخ نگاه‌داشته‌ام زیرا هیچوقت چگونگی یك دقیقه از آینده عمر خود ودوستان خود را نتوانسته ام بطورقطع پیش بینی نمایم وخوشبختانه **کتاب زندگی** بطوری تدوین شده‌که تا سطر آخر آن خواننده نشود نتیجه و حقیقت آن‌معلوم نخواهد گردید .



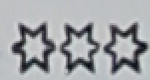
درهمین مریضخانه (**وست سناتریم**) چند ماه قبل خانمی بدحال بوده و اطبا اورا جواب کرده بودند،شب احتضار خواب میبیند که او را شفا دادند و صبح با حال سلامت بمملکت خود مراجعت میکنند .

حالا ملاحظه کنید مجهولات و مشکلات طبیعت تا کجا است .

اگر خواب تمرکز سمیات در مخ و از کار افتادن اراده و تعطیل حواس است و رؤیا فقط تجسم خاطرات ما است که امیال و آرزوها بصورتهای مناسبی بیرون آمده و در آینه‌ای که موقع خواب پیش روی آن نشسته‌ایم منعکس می گردد و در بیداری چون صورت در آینه و نقش بر آب است پس رؤیای معجز آسای این زن و نظایر آن که بسیار دیده شده است چیست و اگر رؤیا عبارت از پیوستگی روح بعالمیکه صور کاینات از ازل تا ابد همه در آنجا نقش بسته و استحضار روح از نشئات غیب و امور مربوط بآینده میباشد ، ایا خود روح چیست ، و این عالم غیب کجا است ، و ازل و ابد را از روی چه تاریخ ثابت و پیشگوئی صائبی تعیین نموده اند !....



آیا بشر همیشه از علم و احاطه بچیزهائیکه در کمون طبیعت نهفته است عاجز بوده و آیا این جهل و عجز بجای یأس و زبونی همیشه در قلب انسان حس کنجکاوی و حرارت امید تولید خواهد نمود ؟



چیست خود این زندگی را رسم و اسم — چیست این تاریکی و رمز و طلسم
ما کجائیم و کجا بودیم ما — زین سپس ما میرویم آخر کجا
هست این ادوار با هم متصل — یا بود هر دورهٔ خود مستقل
گر همین یك آن باشد زندگی — نیست در این زندگی فرخندگی
ور بود در آسمان زندگی — از سعادت گرمی و تابندگی
چون توان راهی بدان سو باز کرد — با چه بالی سوی آن پرواز کرد

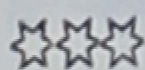


گر ز مادر مرگ را ما زاده ایم | پس بدنیا دل چرا بنهاده ایم
نیست گر دنیا مقام زیستن | چیست بر بگذشتگان بگریستن
ور بود این نشئه جای زندگی | نیست در وی از چه روپابندگی
چیست این دل بستن و برداشتن | چیست این روئیدن واین کاشتن
زنده ایم ار ما به روح خویشتن | هست مستغنی اگر روح از بدن
روح بی پیکر چگونه دیده شد | معنی بی لفظ کی فهمیده شد
ور به تن محتاج و بی‌تن زنده‌نیست | آن که‌محتاج‌است‌خودپاینده‌نیست

(ازمثنوی جوانی وفا)



هروقت دوست واقعی آقای **مشکوة** را به‌بینید اشتیاق مرا بایشان ابلاغ نمائید ایشان استاد حکمت و اخلاق و برای تحقیق این مسائل از همه اولی هستند .



یاد دورهٔ ممتد معلمی مدرسه **سن‌لوئی** و رفتن تعطیلها به **اوین** و باغ قشنگ اسدالله و روزگار زیبای جوانی بخیر . بیست سال گذشته و مثل این است که آنی بیش نبوده است و راستی زندگانی خود بیشتراز آنی نمیباشد .

بآقای ابو الحسن میکده

عکس خود و بچه‌ها راکه فرستاده بودی رسید ، در غربت هیچ هدیهٔ گرامیتر از عکس دوستان نیست .

گمان میکنم انسان به نقاشی قبل از خط دست یافته و بعدها در تعبیه خط نقاشی به او کمك نموده است. زمینهٔ نقاشی احساسات وعشق وسرمشق آن مناظر طبیعت است وهردو از بدو خلقت برای انسان فراهم بوده وشاید انسان براثر علاقهٔ بکسی یاچیزی درصدد برآمده که شبیه ومانندی ازاو برای خود تهیه نماید وازاینروی حجاری ونقاشی اختراع گردیده‌است .

نقاشی در آغازظهور جزو معماری بوده و برای آرایش اماکن بکار میرفته است وعکاسی آخرین و کامل‌ترین تعبیه بشری درفن شبیه سازی می باشد .

بشر دستگاه عکاسیرا ابداع نموده‌که صورت اشخاص و اشیاء را برمیدارد ولی در سینهٔ او دستگاه خدا دادی است که در آن صورت و سیرت هردو مرتسم میگردند، این دستگاه قلب انسانی است که شگفتیها وعظمت آن ازتمام کاینات بالاتر است.

ما دلی داریم چون آئینه پاك — نی درآن نقش امید و گرد باك

نیك وبد شد آنچه باوی روبرو — منعکس گردید سر تا پا در او

منعکس در آینه گردد صور — نیست از سیرت در آینه اثر

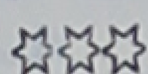
لیك از آینه دل بالا تر است — صورت است آینه دل صورت گراست

هست دل را پرده هائی تو بتو — منتقش محسوس ومعقول اندر او

(ازمثنوی جوانی وفا)

دوست من این سعادتی است که عکس شمامقابل چشم وخود شما در اندیشه من هستید و بیست سال بدون رنجش وتکدری با هم دوستی داشته همدیگررا درسفروحضر فراموش نکرده وبیادهم خشنودبوده‌ایم.

عکس بچه ها قشنك بود، بزرك وزیبا شده وبشما شباهت پیدا کرده‌اند اینها آتیه بهتری از ما خواهند داشت.



ایران روبترقی است واخلاف مادرسایه علم وصنعت زندگی خواهند نمود وامیدوارم هرروز برفروزندگی وتابش ستارهٔ اقبال فرزندان ایران افزوده گردد.

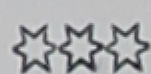


بآقای یاور احمد وثوق

ساعت هفت چای و صبحانه هتل حاضر میشود و برحسب معمول اروپا شبها هم دیر میخوابم و باین واسطه اغلب بعد از زدن آفتاب از خواب بیدار میشوم ، مدتی است صدای خروس صبح وخبردادن او از گذشتن شب ونغمه مرغان سحری ونشاط آنها درطلوع خورشید وبانك اذان بامداد و اعلام برخاستن ازخواب وانجام وظایف زندگانی بگوشم نخورده است .

سحرخیزی و بهره‌مند شدن از نغمات صبحگاهی و پیش انداختن کارهای روزانه از عادات خوب ما ایرانیان است که ذوق تشخیص و پیروی آئین موجب رعایت واحترام آن گردیده است .

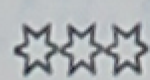
روزها آنچه‌ازقوی بمصرف رسیدخواب‌شب آنراجبران‌مینماید وباین جهت‌هرروزصبح حواس واحساس مانسبةً‌معتدل و آماده برای کارند ومن اگرطبعم تراوش‌وقلبم‌تابشی داشته‌اغلب درساعت بین‌الطلوعین بوده‌است.



رستوران کوچکی نزدیکی هتل ما است وناهار آنجا میخورم و کم کم با مشتریان آن که معدودند و همه روزمی آیند آشنا شده‌ام

بین مشتریان چند نفرصاحبمنصب هستند که پس ازخاتمه جنك بین‌المللی بواسطه کبرسن وتمام کردن‌دورهٔ خدمت خودمتقاعد گردیده‌اند اینها هرروز بعد از ناهارساعتی ازشگفتیها و بی باکیهای جنك صحبت میکنند وشما میدانید قصه های مرموز وموحش بیشترجالب دقت‌وقابل استماع میباشد .

دیروز میگفتند احساسات ملی سربازان در پیشرفت جنك مؤثر بود ولی برد وغلبه واقعی جنك بین المللی مرهون قوت قلب وشهامت روح صاحبمنصبان بزرگی است که زمام جنك را دردست داشتند وبرای مثال نقل کردند در یکی از میدانهای هولناك که آتش و مرك آن را محاصره کرده بودند یکی ازصاحب منصبان ارشد دستوراتیراکه از مرکزجنك آورده بود بما ابلاغ میکرد پسراو که بیست سال بیشتر نداشت ورشادت وزیبائی اوهمه را مجذوب خود میساخت پهلوی او ایستاده بود در این اثنا شلیك سختی بطرف ما شد صاحبمنصب تیر دار گردیدو پسراو بادو نفر دیگر بخاك اوفتادند ولی در آهنك راسخ متنفذ صاحبمنصب بهیچوجه تغییری پیدا نشد وباکمال متانت دستورات خود را ابلاغ نمود و با دقت کامل نقشه تازه جنك رابمانشان داد و وقتی میخواست برای بستن زخم خود بمریضخانه برود باخونسردی وعظمتی که مرك وسوانح سخت رامقابل چشم هرکسی خار وناچیز مینمود گفت جسد فرزند او راکنار اجساد سربازانیکه آنروز کشته شده‌اند زیر خاك نمایند واگر مصدر او زنده بپاریس رسید دفتریادداشت اورا به نامزدش برساند.



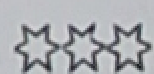
دیشب درنمایشخانهٔ که صد نفر دختر رقص وبازی میکردند حضور پیدانمودم ، رقصهای مختلف فریبنده در لباسهای گوناگون دلپسند حتی لباس بی‌لباسی برای کسی دل وهوشی باقی نگذاشته بود وبعلاوه عملیات ورزشی واکربات و بند بازی بقدری محیرالعقول بود که بسحر وشعوده بیشتر شباهت داشت ومن پس از آمدن بمنزل تاصبح خواب میدیدم که

گاهی ستارهٔ از آسمان پرت شده و گاهی کوکبی از زمین بطرف آسمان پرواز میکند و گاهی فرشتگانی روی بال هم سوار شده وستونی از آتش ونور تشکیل داده‌اند .

بهر حال بعد از تمام شدن هر پردهٔ دخترها بر حسب دعوت تماشاچیان مابین میزها تقسیم شده ومستی وملاعبه شروع میگردید وفقط دور میز من همیشه خالی بودو نمیدانم آنرا بپاکی چشم ومناعت قلب ویادست تنگی وخالی بودن جیب خود حمل نمایم ؟

جای شما خالی بود که در این سالن پرهیاهو وجمعیت یك میز خلوت بی‌سروصدائی هم پهلوی میز من گذارده شود .

امروز با یکی از رفقای ایرانی که مدتی است در اروپا مقیم است ازشب صحبت میکردیم گفت ازوقتی اعلان جنك عمومی داده شده متجاوز از هزار محفل از این محافل شب بسته گردید واعضای آنهاکه ستارگان زیبائی وهنروکیف ونشاط بودند باطیب خاطر خودرا بمریضخانه‌های آرتش وسایرقسمتهای مربوطه معرفی کرده ومشغول خدمت بمیهن خود گردیدند.



نامهٔ مفصل درهم و پریشانی شد وعلتش این است که میل دارم وقتی بشما کاغذ مینویسم زیاد بنویسم ومدتیکه مشغول تحریر هستم و شما مقابل روح من نشسته‌اید طولانی باشد .

دوست من :

گر پراکنده مرا بینی سخن — بخش ای مجموع زیبائی به من
ذره ذره گشته ام از عشق دل — هر طرف هر ذرهٔ زان مشتعل
هیچ جز آشفتگی و التهاب — نیست در این خانه از بن خراب

ترجمان دل زبان بیغش است گفتهٔ من شعله ای از آتش است

آتشی هر شعله آن رنگ رنگ ساطع از آینه هریك نی ز سنگ

شعلهٔ گه زرد چون برگ خزان تیره گه چون سرنوشت بی دلان

گه چو اشك عاشقان الماس گون گه چو لعل دلبران لب ریزخون

لیك رنگ از بین برداری اگر از دو رنگی ها نیابی خود اثر

جمله را بینی که از یك گوهرند نغمه عشقند و سوزان اخگرند

(از مثنوی جوانی وفا)

به آقایان **محمد علی و مهدی وثوق** سلام برادرانه میرسانم.

اینجا اغلب با آقای **عبدالحسین میکده** که بهمان صفا وصمیمیت طفولیت باقی مانده باهم هستیم وبیشتر ازمدرسه سن لوئی وشما ورفقای مدرسه وروزگار بانشاط گذشته صحبت بمیان است و قلبی که ازصمیمت وخاطرات دوستی بر کنار باشد در دنیامباد.



بآقای اسدالله وفا

خواندن خط برادر ودوست هم لذتی دارد واینکه نامه عزیزان را نصف دیدار گفته‌اند گفته درست وبجا است .

برادر عزیزم از دوری ورنجوری من اظهار تأثر کرده بودید وحق دارید برادر آینه غصه وشادی برادر است ومن هروقت میخواهم بسایه سعادت خودنگاه کنم بآقای امام وشمانگاه مینمایم.

حالت من بهتراست .

زندگانی اروپا نسبة روی قواعد حفظ‌الصحه گذاشته شده و پاکیزگی وسلامت وخوبی هواوفضاوغذااز اغلب امراض جلوگیری مینماید .

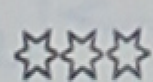
دراروپا دوچیز همیشه رعایت میشود که مااغلب از آن غفلت میکنیم اول اعتدال بین حس و حرکت یعنی از قوای دماغی خود آنقدر صرف نمیکنند که سرچشمه آن خشك شود و اینقدر بکارهای بدنی تسلیم نمی‌گردند که مانند حیوانات قوی و بی احساس زندگانی نمایند وهمیشه توازن بین حس وحرکت را تا آن اندازه که میسر است حفظ میکنند .

دوم بمجرد اینکه مختصر کسالتی درخود دیدند ازهمه کاری دست کشیده وبکلی مشغول مداوی واستراحت میشوند وبی پروائی ونا پرهیزی وگوش ندادن بحرف طبیب پیش آنها در حکم سفاهت و جنون میباشد مثلا در همه اروپا ممکن نیست یك نفری پیدا کنیم که بواسطه یك زکام ساده که باو اهمیتی نداده ومزمن گردیده ودر حال کسالت روزه گرفته و روضه خوانی کرده وبخود اعراض داده باشد ، مانند یکی از پیوستگان نزدیك ماکه بیست سال است درهمهٔ زمستانها سینه درد وتنگی نفس اورا بستری و ناتوان مینماید .

راجع بقسمتیکه از طول مدت خدمت و صداقت و اقامت خود در بیابانها
و دهات و شهرهای دور از مرکز نوشته و شکایت کرده بودید نمیدانم چه
بنویسم زیرا درستی و خدمت هنوز در کشور ما بی قیمت است .

ولی شاید اگر در این مدت در یکی از قشنگترین شهرهای مرکزی
دنیا هم زندگی میکردید تألمات دیگری روح شمارا تاریك و غمگین
می‌نمود چنانکه در مثنوی جوانی و فا گفته‌ام :

ای خوشا بستان و باغ و جویبار — ای خوشا صحرا و دشت و کوهسار
واین تمدن واین همه تزویر و شید — چیست شهر واین همه آئین و قید
روی چون آینه و دل پر ز زنك — چیست این آرایش و این آب و رنك
عشق و امید و دل و آزادگی — نیست اینجا حسن و مهر و سادگی
سرمه اندر چشم نابینا مکن — با تجمل خویش را زیبا مکن
که مصون پیوسته باشد از تلف — رو جمال واقعی آور به کف



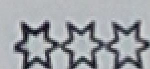
پاداش کار شما انجام وظیفه وسزای درستی شما رضایت وجدان
و بهای دور بودن شما از شهر معصوم ماندن قلب شما است و کسیکه
وظیفه خود را انجام داده و روح او روشن و دل او پاکیزه است هر چند
در بینوائی هم باشد از زندگانی نباید شکایتی داشته باشد .

نمیدانم دائی زاده آقای **رضای وفای نقاش** چه می کند مانیتوری
که پشت جلد کتاب مسوده‌های پریشان من نقش کرده بود چندین جادر
اروپا مورد تحسین اهل فن واقع گردید و در **اکسپزیسیون پاریس** بقیمت
خوبی می‌خواستند بخرند والبته من یادگار دوستان را بهیچ قیمتی نمیفروشم.
افسوس که او هم مانند سایر اهل صنعت و اساتید کم بخت است و قادر نیست

بچهرهٔ اقبال خود آب و رنك مناسبی زده و تاریکی و روشنائی آنرا بحد اعتدال در آورد .



میگویند وقتی خداوند خواست دنیا راتقسیم فرماید نقاش مشغول ساختن پرده جمال بود وشاعر ترانه‌های عشق را مرتب میکرد و هر دو باندازهٔ مجذوب و شیفته کار خود بودند که ازپیش خدا آمدن و گرفتن سهم وحق خویش گذشتند .

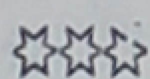


بآقای **علینقی‌ راوندی** و آقای **علینقی قطبی** اشتیاق مرا بگوئید.



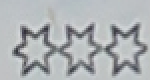
باقای بدیع الزمان

عالم ادب و دانش بجائی محدود نیست و هر کجا لطف و حرارتی است فروزندگان آن از این کانون اقتباس زیبائی و تابش نموده اند . چه خوب بود به اروپا مسافرتی میکردید و میدیدید ادبیات شرق در غرب چه روشنائیهائی بخشیده و چگونه مردم با ذوق این سرزمین مقابل اسم رجال ادب زانو زده واحترام می‌نمایند .



دنیای اروپا اززندگی مادی نسبة خسته شده است .

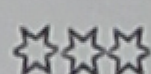
این زندگانیکه روز تا شب مثل چرخ بدون اختیار دورخود گشتن و کار کردن و ساختن و خراب کردن و متلاشی کردن و ترکیب کردن و شب تا صبح نوشیدن و خوردن و زدن و رقصیدن و بیهوش شدن و خفتن است و اختلاف مراتب آن درکیفیت میباشد بالاخره پایدار نخواهد ماند .



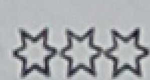
من در ممالك مختلف اروپا بمردم متمول عیاشی بر خوردم که از شهوت رانی و هوای نفس بستوه آمده و بکتابخانه های ادبی وفلسفی پناه برده بودند .

شراب خیام ، عشق حافظ ، غزلسرائی سعدی ، بزم آرائی نظامی ، نغمه رودکی ، سماع مولوی این محافل آسمانی وجد و حال که رایگان درکنار جویبارها ومیان چمنزارهای ایران منعقد میشود مورد حسرت و آرزوی مردم ادب پیشه دنیا است و کمتر شاعری در اروپا پیدا

میشود که آرزوی آمدن بایران درقلب اونباشد .



مدارس فلسفه وکلاسهای صنایع مستظرفه هرسال در دنیا کاملتر میشود میگویند زبان و ادبیات ریشه ملیت واستقلال است باید همیشه تازه و شاداب نگاهداشت و تا روح بشر در ناکامیها و متاعب زندگانی محتاج بنوازش و تسلیت است باید در ازدیاد شاخه و برگ و سایه وثمر فلسفه کوشید .



جشن هزارساله فردوسی که از کارهای لطیف این عصر با سعادت ایران بود شعراء و نویسندگان معاصررا تا اندازهٔ بدنیا معرفی نموده و دانسته اند آفتاب گرم وآسمان پاکیزه ایران درهرعصری که باشدمغزهای روشن ودلهای گداخته پرورش میدهد و بحرارت عشق خون در عروق ایرانیان همیشه جاری خواهد بود .

دوست من چه خوب بود انجمن ادبی ایران مجله ماهیانه داشت وعدهٔ راکه لایق بودند مأمورمینمود با مطالعه و مذاقه کامل و انصاف و بی طرفی از آثار خوب شعراء و نویسندگانیکه بـا دل و معنی سروکار دارند انتخاب نموده و هیئت رئیسه پس از تحقیق و تـأمل هریك را با معرفی مختصری اززندگانی گوینده ونویسنده آن در مجله خودطبع و مقابل هرصفحه ترجمه صحیح آنرا بفرانسه و بانگلیسی درج ودر ایران وممالك خارجه منتشرمی نمودند.

اینکار علاوه بر ترویج و انتشار زبـان و ادبیات فـارسی بتدریج موجبات معرفی و دلگرمی ارباب ذوق را در ایران نیزفراهم مینماید و

در تنظیم و تدوین گفته ها و نوشته های خود بیشتر دقت و مراقبت بعمل خواهند آورد.



باآقای سلیم ایزدی و آقای نویم کاغذ علیحده ننوشتم.

سلام برادرانه بهر ترکیب و آهنگی سلام برادرانه است وهدف این کاغذ و مخاطب این سلام همانطور که شما هستید آنها نیز میباشند.

اگر قیل وقال و دعوی و استدلال معقول و منقول بگذارد گاهی بمن کاغذی بنویسید و شعری بفرستید.

گفته و نوشته شما با لطف و جاذبه است و چشم و قلب من که در اینجا بدیدن زیبائیها و ادراک دقایق مأنوس گردیده از دیدن خط و خواندن آثار کسانیکه بجمال واقعی اندیشه‌مند هستند روشن وشادمان خواهد گردید.



باقای تقی اعتصام

آسمان صاف و دریا آرام بود و کشتی بدون تأخیر بباد کوبه رسید در دوطرف ساحل قسمتهای مشجری شبیه بنخلستان های کوچك از دور دیده میشد ولی وقتی وارد شدیم ساختمانهای نفت و کوره‌ها و تصفیه خانه‌ها و بناهای صنعتی بودند که در دوجانب شهر کنار دریا سر بآسمان کشیده و مسافرین را بخود مشغول مینمودند.

دیدن شهر طلای قفقاز که بواسطه دریای بزرك و معادن جواهر خیز و عمارات عالی از شهرهای قیمتی دنیا محسوب میشود مرا غمگین نمود و اندیشه های محزونیکه از رفتار جابرانه روسیه سابق درخاطرهٔ هر ایرانی حساس میهن دوستی متمکن است در مقابل چشم من مجسم گردیدند.

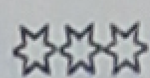
شما چند ماه قبل در این شهر بوده اید و طبعاً این قبیل احساسات برشما نیز مستولی گردیده است.

آدم نمیتواند خانه خود را دردست دیگران به بینند.

بادکوبه و سایر شهرهای قشنك آن وطن و خانه ما بود که دست اندازی و تجاوز روسیه سابق و بی لیاقتی و خود پرستی سلاطین ایران آنرا از خاك ایران جدا نمود و هیچوقت ارتباط معنوی که بین ایران و اهالی آنجا است و خون وشیر و ملیت و آئین و اخلاق و شاه ومیهن پرستی موجد آن است فراموش نخواهد گردید.

دوست عزیزم درخاطر داری موقع یادداشت آخریکه دولت تزار بایران داد واحرار وشاگردان مدارس دربهارستان جمع شدند و کانون ادبی سن لوئی هم جزو آنها بود من غزلیکه چند شعر آنرا حفظ دارم

ومی نویسم گفتم وچقدر محصلین تلاش کردند که دریکی از روزنامه‌های وقت درج شود وکسی بطبع آن مبادرت نورزید.



ماکه دادیم ز کف طرهٔ پیچان تو را
مستحقیم جفای شب هجران تو را

از پریشانی ما هیچ تعجب نکند
هرکه دیده است سر زلف پریشان تو را

ای صبا گوی بسلطان جفا پیشهٔ روس
ایکه بگرفته چنین آز گریبان تو را

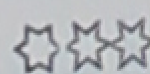
هرچه‌خواهی بکن آزار ولیکن دوران
یک بیک ثبت کند قصه دوران تو را

زاشك مظلوم بیندیش که چون جمع شود
سیل آسا بکند ریشه و بنیان تو را

وای اگر تیغ مکافات بر آید ز نیام
خون بگیرد همه ایوان و شبستان تو را

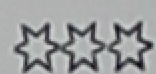
لب ببستند و شکستند پر و بال **نظام**
وطن این بودسزا مرغ خوش‌الحان تورا

حالا بیا وببین آن‌ایوانها وشبستانها راخون گرفته و آن بناهاوبنیانها خراب شده وآن دودمانهای ظلم و شقاوت نیست و نابود گردیده‌اند.



بناهای بزرك‌وقتی روبخرابی میگذارند دربینندگان یاحال‌حسرت و ترحم یا خشم و انتقام تولید میکنند و این دو حال مختلف ناشی از

حسن رفتار و یا سوء اعمال بانی و سازندگان آنها میباشد.

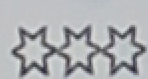


در زیر این طاق واژگون هیچ عملی بی اثر نیست و هرحسنه و سیئه‌ای بجانب صاحب خودباز میگردد وشرارهٔ ظلم بعد از آنکه همه‌جا را خراب کرد جای خودرا نیز خواهد سوزانید.

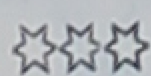
بدوستان قدیم آقای عباس‌مسعودی و آقای غلامعلی میکده و آقای رکنی احمدی اشتیاق مرا بگوئید.



به آقایان سرهنگ حسن بقائی، نایب سرهنگ حبیب صدیق، سرگرد گودرزی، سرگرد حیدری، یاور خاقانی، سرگرد آذرپی، یاور نظمی، یاور آقاخانی، یاور درخشان، سرگرد قاسم میکده، سروان جعفر شریفی، سروان عبدالحسین اصفی، ستوان یکم جواد مرعشی .



امروز از اول صبح تا ظهر کنار قبر **سرباز گمنام** که وسط بنای تاریخی اتوال پاریس واقع است نشسته بودم و آنجا شما بیشتر از سایر رفقا مقابل چشم من بودید و یادگار مناسبی ازاین روز تهیه نموده و برای هریك از شما نسخهٔ از آن را میفرستم .



اینجا همیشه از گلهای رنگارنك مستور است و امروز دسته گلی را که پادشاه بلژیك همراه خود آورده بود درطرف راست قبر روی گلها نهاده‌اند .

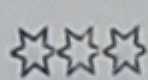
در دل قبر پهلوی چپ جنازه دستگاه برقی تعبیه کرده وروزنهٔ از آن در سطح قبر گذارده اند ولحظه بلحظه از آن شعلهٔ های سرخ بتعداد قرعات قلب جستن مینماید و من از دیدن این منظر محزون شاعرانه متأثر شده و بروح آسمانی حافظ درود میفرستم که درحدود پنج قرن و نیم قبل، این صورت لطیف را درقلب خود مشاهده کرده وفرموده‌است :

از آن بدیر مغانم عزیز می دارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

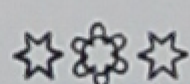
شعلهٔ عشق هرگز خاموش نمیشود و روشنان عالم ابدیت اخگرهای این شعله خدائی هستند .

قطرات خونیکه درراه عشق ریخته میشود هرگاه جمع شود چشمه آب حیات ایجاد خواهدشد .

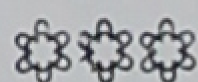
عشق در دستی شیشه از خون و در دست دیگر گل سرخی را گرفته و میگوید تا قلبی خون آلود نگردد بآرزو نخواهد رسید .



سربازان ایران و مجاهدین وطن درکجا دفن شده و روی خاك آنهاکه باخون بدنشان آمیخته است چه بنا ویادگاری نهاده‌اند و اعصار تاریك سلاطین خود پرست نالایق گذشته ایران با چه غفلتها و خفتهائی قرین و توام بوده‌است .

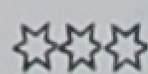


قبرهر کسی خانه‌ابدی اوست وکسی‌خانه دوستان خود را خراب نمیتواند دید .



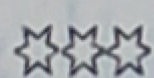
ایرانیان قدیم بشاه پرستی و راستی و شجاعت معروف بوده اند و سرباز ایران درموقع حمله یا دفاع با خود میگفت شاه درجلو وخدا پشت سر نگهدار و وطن چشم انتظار است وکشته شدن در راه میهن و امر خسرو خسروان برزندگی رجحان دارد و برآنچه شاهنشاه رضا دهد سود دوسراست .

ایرانیان باسربازی که پشت بدشمن مینمود درخوردن ونوشیدن شرکت نمیکردندوخویشی نمی‌جستندمگر اینکه‌چون‌اوتن ببدنامی درداده‌بودند.

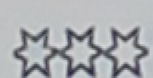


معتصم خلیفه‌عرب چون بر **بابك** ایرانی‌چیره شدامر کرددرمیدان سیاست اول دست وپای اورا ازمفصل وبعد سراورا ازبدن جدا نمایند . چون یکدست او را بریدند با دست دیگر خون آنراگرفت و

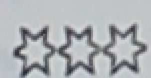
بصورت خود کشید وچون سبب این حرکت را ازاو پرسیدند گفت ترسیدم رنك من ازشدت درد زرد شده باشد و شما آنرا بفرومایگی و سست عنصری ایرانیان حمل نمائید ....



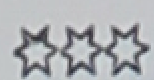
کجا رفتند آن مردمان نامی وچه شدند آن نام آوران بزرك وچرا خاك عظمت خیز ایران درطول چندین عصر نازاد و عقیم مانده و آن علو نفسها و شهامت ها و آن از خود گذشتنها و رشادت ها خاموش شده و تاریکی جهل ودنائت بروشنائی دانش ومناعت چیره گردیده است .



عصر روشن شاهنشاه بزرك ایران اعلیحضرت پهلوی عصر احیاء مجد و فروزندگی و ابداع و انشاء وسائل استغناء و بی نیازی مادی و معنوی ایران است و وضع قانون نظام وظیفه و اجرای آن و انعطاف و بازگردانیدن روح ایرانی بجانب سربازی و فداکاری از معاصر جاوید این عصر خجسته است .

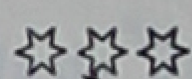


بشر قطرهٔ متعدی و کینه جو آفریده شده و برای اینکه دخالت درحدود دیگران نکند باید جلو او رادع ومدافعی موجود باشد وباین واسطه صلح دنیای امروزه را توازن قوای مکمل جنك تأمین مینماید.



نظام وظیفه آئین پاسداری میهن ودفاع از نوامیس ملی است و براثر آن باید لشگریان امروز ایران مانند سربازان قدیم آئین شناس و میهن دوست و استقلال پرست تربیت شوند و پیروی قانون نظام وظیفه

ازوظایف مقدس ایرانیان محسوب میگردد .



امروز افراد مملکت ایران همه‌میهن خودرا دوست میدارندولی دوستی سربازان وظیفه شناس باشهامت که با جانبازی ارتباط داردچیزی دیگر میباشد .

وقتی سربازی پیشانی خون آلود خود را روی خاک میهن خود گذاشت و جان سپرد ، فرشتگان عالم قدس بسجود مقدس او رشک وحسرت میبرند و هنگامیکه کشتگان راه شرافت و تقوی در عالم ابدیت پرواز مینمایند شعلهٔ بال های قرمز آنها از شعاع ستارگان زیبا تر است .



بآقای حمید حمیدی

از دریای مانش تا خاك انگلیس شما و آن شبهای بلند زمستان و آن کرسی بی آتش و آن شراب مثل آب و آن میوهٔ مختصر که با فروختن عبا وقبا تهیه میشد و آن دلهائیکه چون شراب واشك سوزان وفروزان بودند و آن کتاب سه تفنگدار و آن اشکهائیکه برای کشته شدن بوکینکام وعشق راول ومرك آتوز وسایر قسمتهای محزون این کتاب ریخته میشد مقابل چشم من مجسم بودند .

ما در آن موقع میدانستیم که گریه بر چیزهای افسانهٔ بیهوده است ولی قلب ما از رقت و محبت مالامال بود و اشك چشم ما از روی اختیار ریخته نمیشد .

ما آنوقت پول نداشتیم ولی چیزی داشتیم از پول بهتر بود ، جوان بودیم ، چیزی داشتیم که روشنائی جوانی بـآن است ، محبت داشتیم ، چیزی داشتیم که بقاء محبت بآن است ، باتقوی بودیم و فروزندگان وجدان ما تازه ازمشرق خود طلوع کرده بودند .

امروز مردم بامیدهای موهوم و استفاده های آنی بهم نزدیك و بواسطه توقعات بیجا و گمانهای باطل ازهم دور میشوند و پیش آمدهای زندگانی بمن اجازه داده است دراین موضوع بخوبی مطالعه ودقت نمایم .

دراروپا وسایل مادی پیشرفت کامل نموده ولی در منابع معنوی هنوز تراوش زیادی دیده نمیشود .

روز ـ کار، شب ـ تفریح ، کار یعنی هر امری که معیشت بآن تأمین گردد، تفریح یعنی هر چیزی که شهوت رانی تقاضا میکند این پرگرام عمومی اینجا است که استثنا هم دارد ولی خیلی زیاد نیست و بقدری زن و مرد در انجام آن حریص هستند که هر شب وروزی که می آید گمان میکنند شب و روز آخر عمر آنها است .

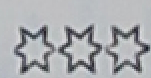
اغلب مردم دراینجا کمتر بادل وعشق سروکار دارند وبرای اینکه نشاط مصنوعی خودرا حفظ کنند حتی ازخواندن کتابهای محزون ودیدن پرده‌های مغموم خودداری مینمایند، صحت وسقم این رویه رادرست نمی‌دانم ولی با فکر و اندیشهٔ من موافق نیست.

من دیده ام عشق بین آب و آتش منزل دارد و باینواسطه همیشه قلب مشتعل وچشم اشك آلود را دوست خواهم داشت.

باآقای **محمدمعتضدی** وآقای **حسین جواهری** اشتیاق مرابگوئید.



این قطعه را بیست سال قبل درکنار تخته سنگی در درکه که روزها دور از جمعیت و ازدحام پیش هم می نشستیم و پدر شما مرحوم شاهزاده اغلب از علت تجرد و انزوای من پرسش نموده ومرابزندگانی اجتماعی ترغیب می‌نمود گفته، ام در خاتمهٔ این کاغذ بیاد گذشته مینویسم:



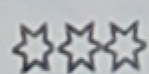
پای سنگی خفته در دامان کوه / نوگلی دیدم سر افکنده بزیر
درمیان شعلهٔ خورشید او / عطر افشان همچو در مجمر عبیر
گفتمش ای آبروی بوستان / ای بهارت روشن از روی منیر
این طریق مردم امروزه نیست / در جوانی زندگی کردن چو پیر
روزی اندر بوستان افکن بساط / یا شبی در گلستان گستر سریر
تا به بینی بندگان حضرتت / هر یکی درکشور حسنی امیر
چون زمن بشنید گل این گفتگو / داد خندانم جوابی دلپذیر
من خوشم با این مغاك سهمناك / من خوشم با زندگانی حقیر
زآنکه دراین چند روز زندگی / که بود از مرگش آخر ناگزیر
نه به پای عصمتم خاری خلد / نه بدستم بلبلی گردد اسیر

بآقای حمید سیاح

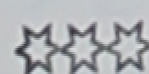
میخواستم در ورشو چند روزی پیش شما بمانم میسر نشد و موکول بمراجعت نموده و حالا که با آقای دکتر محسن سیاح مراجعت کرده‌ایم شما در فرانسه مشغول معالجه هستید و نمیدانم دیگر کی و کجا همدیگر را خواهیم دید دنیا اغلب دوستانرا از هم دور و وسائل پیوستگی مادی آنها را قطع میکند ولی تا حافظهٔ ما بجا است خاطرات محبت از قلب ما محو نخواهد گردید.



سه سال قبل که در بیروت در مهمانخانـه نهرالکلب و خیابان کنار دریا ازمهتاب پررنك و شعاع روشن ستارگان زمین و آب درنورو روشنائی غوطه میخوردند، چشم مابدیدار هم روشن بود وحـالا هم که تنها هستم ومناظر پرفروغ گذشته در خاطرهٔ من پدیدار است خوشحال میباشم وجمال سعادت در دیده و تجلی آن در روح هر دو دلربا است و خاموشی ومأیوسی واقعی آنوقت است که ارتباط مادی ومعنوی هر دو منقطع شود.



بیست وپنج سال قبل درمدرسه سن لوئی تهران که بهترین مدارس آن وقت و کانون جوانی من بود و همیشه آنرا دوست داشته‌ام و هنوز در آن هفته یکی دوساعت درس میدهم بامحسن برادرشما آشناشدیم.

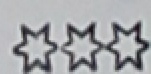


آشنائی بصمیمیت خانوادگی منتهی گردید و شبهای زمستانی که کنار کرسی پهلوی هم مقابل پدرشما مرحوم حاج سیاح نشسته بودیم و او با پیشانی چین خورده و ابرو و مژه های سفید و لبان متبسم وچهره

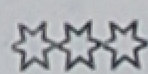
باز برای ما از گزارش سفرها و گردشها و کیفیت سیاحتها وریاضتها و نتیجهٔزحمات وخدمت های خود صحبت‌میکرد وروی جمله های‌حساس تأمل نموده وحسن تأثیر آنرا درسیمای ما مشاهده مینمود شبهائی‌است که خاطرات گذشته زندگی ما بدان مستطیع گردیده و نظایر آن در آینده کمتر بدست ما خواهد آمد.

بهرحال آمدن دکتر باروپاو مراجعت ما بایکدیگر جبرانی بود از تالماتیکه دراین سفر برمن وارد آمده است.

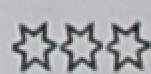
وقتی آدم تنها ماند ودر ممالك بیگانه گرفتارغربت گردیدمی‌فهمد معنی دوست ومیهن چیست.



من در شهر های پایتخت اروپا هرروز بسفارتخانهٔ ایران میرفتم ودیدن پرچم ایران وشنیدن صدای هموطنان مرا از تنهائی وفرسودگی بیرون می‌آورد ولی در شهرهائیکه نمایندگی نداریم مانند **پراك و وین** وغیره مانند آن بودکه من بیخانه وسرگردان زندگانی مینمایم.

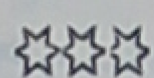


دوست من شما و امثال شماکه در ممالك خارجه نمایندهٔ ایران هستید موقعیتی دقیقتر از موقعیت مستخدمین داخلهٔ مملکت دارید و باید کاروکردار شما نمونه بزرگواری وعظمت ایران امروزه باشد.

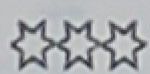


من روزی راکه دربیروت از موقعیتهای ایران صحبت میکردی و

چشمت از اشك شوق پر شده بود فراموش نمیکنم .



تقریباً بیست و پنجسال قبل برای حمل جنازه مادرم ودفن آن‌در وادی‌السلام به نجف مشرف شدم . جنازه یك‌مشت استخوانی بود که ده سال پیش روح از آن‌پرواز کرده بود وبرحسب معتقدات ناتمام مذهبی آنرا ازدخمه‌اش بیرون آورده وشهر بشهر میگردانیدم .



آنوقت‌رسم بود مسلمانهای متعصب‌وصیت میکردند که نعش آنها را بکربلا ببرند وجنازهٔ‌متمولین راهم بدون‌وصیت برای‌شهرت‌اغلب‌حمل مینمودند وباآنکه‌نبش آرامگاه میت‌شرعاًحرام است وپاداش کیفر اعمال پس‌ازمرك بروح اصابه‌مینمایدوروح درمحلی که‌برای آن‌تعیین شده وجز خداوند حقیقت آنراکسی نمیداندزندگی‌ابدی‌خودرادرسعادت یاشئآمت خواهد گذارنید مع‌ذلك‌سالهااین‌دأب‌ناهنجارورویهٔ نامشروع بین‌ما‌متداول بود وبرای انجام آن هرگونـه خفت وخواری را از دولت عرب متقبل میگردیدیم .

بهرحال ترتیب کفن ودفن‌جنازهٔ بواسطه‌عدم آشنائی من بمقررات ونظامات دولت عثمانی و اشکال تراشیهای معمولی مورد اعتراض‌واقع و موجب زحمت من گردید .

سفارتخانهٔ ایران فوق‌العاده پافشاری کرد و بمن کمك نمود ولی آب از سرچشمه گل بود ووقتی حرارت و روشنائی از خورشید گرفته شده‌باشد فروزندگانی که پیرواوهستند خاموش‌خواهند گردید . بالاخره مبلغ زیادی مراجریمه نمودند وغائله خاتمه یافت .

روزی که میخواستم مراجعت کنم برای خدا حافظی به سفارتخانه ایران رفتم وچون چشمم به بیرق سبز وسرخ وسفید ونشانه شیروخورشید ایران افتاد وعظمت واقتدار ایران باستان وبینوائی وزبونی ایران آنروز در دیده‌ام مجسم گردید بی‌طاقت شده گریه کردم و آنروز تاشب قصیدهٔ شکوائیه که چندشعر آنرا حفظ دارم ومینویسم گفتم وبرای دربار ایران فرستادم ونمیدانم آیا کسی آنرا خواند و کلماتی که با اشك چشم نوشته شده بود در دلی اثر کرد یانه !



اینجا است ایران مهد دلیران — ایوان گودرز میدان رستم

این جا که بودی کاخ سعادت — گردیده امروز مطمورهٔ غم

هرجا که ایران افکند پرتو — هرجا که ایران افراخت پرچم

خورشید از شرم آنجا نتابید — شیر از خجالت آن جا نزد دم

بودش گه بزم عیشی مهنا — بودش گه رزم جیشی منظم

کو قصر **کسری** کو تخت **کاوس** — کو جام **جمشید** کو پرچم **جم**

چوپان بخواب وگرگ است بیدار — زین گله گردد هردم یکی کم

مشاطه را شرم بادا که بیند — بر گیسوی یار ماران ارقم

اینان که چون سیل تازند برما — چون قطره بودند ماهمچنان یم



ایرانیان ما تا کی بخوابیم — زین خواب غفلت خیزیم یکدم

ز اسلاف ما داشت دنیامباهات — و امروز مائیم خود ننك عالم

گرد اسارت بر چهره ما راست — ما راست دیده از اشك چون یم

دیگر چه شادی از آنکه بینم — بر چهرهٔ گل بنشسته شبنم



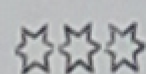
گر روی نامه نتوان نوشتن — از آتش دل و از شعله غم

خود صفحه رو بهتر زکاغذ — اشك از مرکب مژگان ز مرقم

متانت شما هم بالاخره شکست وجمله اول کاغذرا که دیروز رسیده است در اول این کاغذ می‌نویسم (شعرا باسم پشت پا زدن بدنیا لاابالی و سهل‌انگار شده‌اند وبا یك نفر سرباز خون گرم آبشان بیك جو نمی‌رود)

این عبارت تا آنجاکه بمن مربوط است صحیح است و به‌بینید مطلع ومقطع غزلی راکه اخیراً گفته‌ام مصداق دعوی شما است .

نه در شیشه دگر مانده شرابی　　نه انـدر چشمه امید آبـی
دل و عشق و امید مـا **نظاما**　　خیالی بود و همی بود و خوابی



اگر کسی کنار سنك قبر دوست خود به‌نشیند واز روزگاری که با هم بوده‌اند صحبت واز هجرانی که امید دیدار دیگر در آن نیست شکایت کند سنك را از اشك چشم شسته وخاك راگل نماید آیا جوابـی از قبر خواهد شنید.

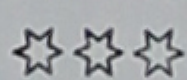
دوست من، سالها است که عشق من مرده وچراغ روحم خاموش شده و دلـم مانند سنك قبری است کـه شما گاهی مقابل آن ایستاده و سلام مینمائید .

نامه ها وتلگراف های چندین سالـه شما روی میز کتابخانـه من ریخته وهرگزهم بفکر نبوده‌ام بیکی از آنها جواب بدهم ، اما همیشه‌هم اینطور نبوده است ودراین دل وچشم نیزوقتی آرزو واشکی دیده‌میشد .

منهم یکی را دوست داشتم ، ویکی را پرستش میکردم وبخاکپای او سجود می‌نمودم ، بنام او درود میفرستادم ، او استغاثه مرا شنید ، بدل محزون ، بپیشانی سوخته ، چشم مأیوس ، وچهرهٔ پژمردهٔ من رحم کرد

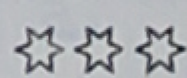
وخواست شاخه گل شادابی بیک چوب خشك تکیه نماید .

او آنوقت فرشته نجابت بود و وقتی بال خود را بهم میزد محبت وآزرم از آن میریخت . بدن و روح اوازحسن وتقوی ساخته شده بودند ما همیشه با هم بودیم ، در طلوع هر بامداد روشنائی زندگانیرا درپیشانی هم میدیدیم ، آغاز هرشب بشفق دلفریب عشق سلام میکردیم و زمزمهٔ شبانه وسرود صبحگاهی ما این بود که تا شعاع حیات باقی است شعلهٔ محبت در قلب ما خاموش نخواهد گردید .



شما آنروزها با ما آمد و رفت داشتید واهل خانهٔ بودید که همه کس آنجا بیگانه بود ومیدانید . در آسمان روشن ناگاه ابرهای تاریك پیدا شدند ، دل چون آینهٔ سنك وخون با حرارتی سرد شد ویك روح مجسم بیك جسم بی روح مبدل گردید .

او مست زیبائی ومجذوب نوازشها گردیده و دود غفلت چشم او راگرفته بود ونالههای من بگوش او چون صدای یك نواخت مرغان باغ در موقع ریزش برگهای بیهوده مکرر میگردید .



سالهائی گذشت همدیگر را ندیدیم ودر دیوار آهنینی که بین ما حایل شده بود منفذ ورخنهٔ پیدا نشد .

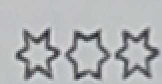
کبوتری که آشیانهٔ اورا خراب کرده باشند خواه برشاخسار سبز ، خواه در جویبار خرم ، خواه بر دیوار خراب ، وخواه در دام صیاد هر کجا باشد هیچوقت آشیانه خودرا فراموش نخواهد نمود .

گاهی زخمهائی پیدا میشودکه علاج پذیر نیست وشدید ترازهمه جراحتی است که دوستیهای نافرجام بدل وارد آورده باشند .

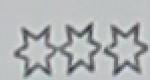
ازآنوقت به بعد هیچ چیز بمن تسلیت نداد وشگفتهگیهای طبیعت

وغنچه‌های نیم بازولبان متبسم هیچکدام گرفتگی قلب مرا برطرف ننمودند. جوانی من بتلخی وریاضت گذشت آرزوی خود را پامال وروح خود را شکنجه نمودم که نام او وغصه وتکدری راکه زیر این نام روی قلبم نوشته شده است محو وزایل نمایم ومثل این است پس از بیست سال موفقیتی در این خصوص برای من حاصل گردیده است.

روح همانطوریکه درطفولیت که تازه از منبع فیض ازلی هبوط نموده پاکیزه ومتقی وطالب محبت وایثار است درپیری هم که میخواهد دوباره بمقام عنایت خداوند بازگشت نماید، باید آلودگیها وتألمات خود را ریخته وخویشتن را لایق این معراج جاودانی بنماید ومن پیش شما که دوست همیشگی من هستید اقرار واعتراف می‌نمایم که من او راعفو نموده‌ام وروزی که عدالت خداوند بمظلومین کمك مینماید خون بهای عشق و دل خودرا از او مطالبه نخواهم نمود.



باقایان برادرهای **یمنی یحیی، علی، حسن، قاسم** وآقای **ستوده قزوینی** اشتیاق وسلام برادرانه مرا بگوئید.

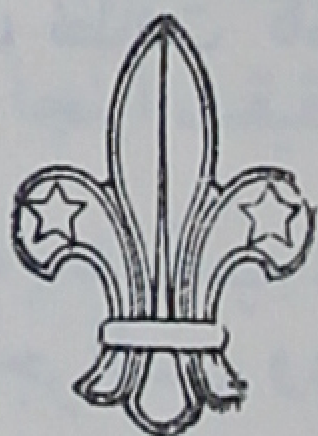


این کاغذ را ازبرلن بشما نوشتم. دیروز ازلندن مراجعت کرده‌ام وفردا به اطریش خواهم رفت وبواسطهٔ کمی وقت بیش از بیست روزدر پراك و وین نمانده ومراجعت خواهم نمود وخود این مملکتی را بطور کامل نشناختن بمملکتی دیگر مسافرت کردن وشهری را بطور دلخواه ندیدن بشهردیگر رفتن مرا ازدوخاصیت بزرك سفر بهره‌مندنموده‌است.

اول اینکه انسان در سفر هیچ چیزی را نمیتواند اینقدر به بیند

که از آن سیر شود و باینواسطه همیشه بحال اشتیاق باقی است .

دوم آنکه چون درجائی همیشه متوقف نیست بچیزی دلبستگی زیاد پیدا نمی‌کند که موقع رفتن اندوهگین باشد و اگر ما در دورهٔ زندگانی خود که سفری بیش نیست به این دو خاصیت سفر پی برده باشیم پیش هر کس و هر چیزی زیاد نمانیم و بهیچ کس و هیچ چیز روح و علاقه خود را بکلی تقدیم نکنیم، تا زنده باشیم غصه و افسوس زیاد نخواهیم خورد و وقتی مرگ بین ما و علایق دنیوی که نمودی بیش نیستند حایل شود ما را از لذت و کامیابی زیادی محروم نخواهد ساخت .



در این سفر بقدری که ممکن بود در دخترهای اروپا تاموقعیکه هنوز شاگردمدرسه هستند دقت کردم ومطالعه اینکار برای من که سالهای ممتد در مدارس نسوان معلمی کرده‌ام کمتر از دیگران اشکال داشت و معذالك مختصری راکه‌مینویسم راجع بکلیات است وبدون استثناء نیست وقابل انتقاد میباشد.

دخترهای اروپا ازدخترهای ما بیشتر کارمیکنند، بدنشان خوش اندامتر و اندامشان قویتر است، اندیشه آنها سالم است، بچیزهای ممکن‌الوصول ونشاط‌انگیز روی می‌آورند.

کار آنها اغلب عبارت‌است ازحفظ‌الصحه شخصی- وظائف مدرسهٔ- امورخانوادگی. حفظ - الصحه هریك‌ازآنها این چهار رکن زندگی اورا بایدتأمین نماید، ورزش کافی، نظافت کامل، خوراك متناسب، خواب بموقع.

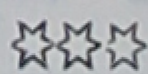
وظایف‌مدرسه حتمی‌الاجرا است وعلاوه براولیای‌مدارس، دولت وجامعه وپدرومادرو اقوام و آشنایان وحتی همکلاسهادربازپرس وتقدیر وتحسین وتوبیخ دخالت مینمایند.

کارهای خانه که منظور اساسی من در اینکاغذ است و باید دختران ما ازاین ببعد درصدد کمال آن برآیند عبارت از امورظریفی‌است که دوشیزگان را درخانه مشغول میکند، انجام اینکارها هم برای‌تمرین درسهای مدرسه است وهم به‌پیشرفت امورخانوادگی کمك مینماید. مثلا گل کاری خانه‌ها اعم ازچند گلدان دریك‌اطاق یاچند باغچه دریك‌عمارت بزرگ برعهدهٔ دخترها است.

گل درلطف وزیبائی ، رایحه ورنك ، زود رنجی وظرافت مانند دوشیزگان است و حق دختر ها است که آنرا دوست بدارند و به آن خدمت کنند .

وقتی دختری از مدرسه برگشته وباغچه خانه را وجین کرد و به گلها آب داده وپهلوی شاخه شمشادی نشسته وبازلف خود بازی میکند وپدرومادر بازیرچشم باو نگاه میکنند ، آنوقت کسانیکه مانند من تنها وبی‌عائله هستند می‌فهمند سعادتی هم در دنیا وجود داشته که آنها از آن محروم بوده اند .

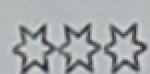
دخترها بیشتر لباسهای خود و خواهر و برادر کوچک خود را بدست خود تهیه میکنند ، می چینند ، می برند ، می دوزند ، می‌پوشند ، می‌شویند ، اتو میکنند ولباس هردختری ساده تر وقشنگ تر و پاکیزه تر باشد آن دختر بیشتر طرف مهربانی خانواده و احترام آشنایان واقع میشود و درحقیقت اینجاکمتر باصل پارچه که قیمتی ونو و یا ارزان وکهنه است نگاه میکنند وهمه نگاهها بکیفیت ونظافت و طرز نگاهداری آن میباشد .



یکی از آشنایان شاعر مرا بخانه خود برد و دیوان نا تمام شعر خود راکه حاشیه های آن مذهب و نقاشی شده بود بمن ارائه داد و گفت :

کار دختر من است که در اوقات فراغت در خانه تهیه کرده است در ضمن دختر او از مدرسه آمد و بمن معرفی شدو گفت بعد از اتمام مدرسهٔ نقاشی از روی این کتاب ، کتاب بهتری خواهم ساخت وبجای خودم نزد پدرم گذاشته واین کتاب، راکه بخطاوست برای یادگار باخود

خواهم برد و من از صحبت او متأثر شده و تعجب کردم که چه نقش و نگارهای ثابتی طبیعت در کتاب خانوادگی برای بقاء و ازدیاد محبت ترسیم نموده است .



هر دختری مجموعهٔ از کارهای یدی خود را که اندوختهٔ دورهٔ تحصیلی اوست جزء جهیز خود بخانه شوهر می‌برد و دیدن این یادگار معصوم برای او و فرزندان او مادام‌العمر عزیز و گرامی است .

دختر ها در اینجا بچیزی که ندارند حسرت نمیبرند ولی سعی میکنند بدست بیاورند ، گذشته را زود فراموش می کنند و چشم آنها به آینده است ، عادت بغصه خوردن و گریه کردن ندارند میگویند باید چشم خوش بین باشد لب بخندد ، دل شادی کند ، روح در اینحال رشد و نمو خواهد نمود و در این صورت ما بهر کاری که روی بیاوریم کامیاب خواهیم گردید .



بهرحال بین دختران اروپا که چکیده اعصار تمدن و آزادی هستند با دختران ایران که تازه از حجاب جهل و اسارت بیرون آمده اند خیلی فرق است و بتدریج باید عادات خوب آنها را اقتباس و سرمشق زندگی قرار داد و من خیلی خوشحال هستم که تا آنجا که من مطالعه کرده ام سطح شکیبائی و آزرم و قناعت و عفاف دختران ما از دختران اروپائی بالاتر است و امیدوارم سعی نمائیم که این برتری و فزونی همیشه برای دختران ما باقی و برقرار بماند .

اشتیاق و صمیمیت مرا بشاگردان من ابلاغ نمائید .

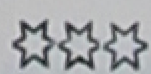
به آقای رضای امید سالار

هر کسی گوشهٔ برای تنهائی و دل خودش دارد.

پانزده روز است در کالسباد مشغول معالجه و استفاده از آب های معدنی هستم.

در همه این شهر یکنفر ایرانی وجود ندارد زبان عمومی زبان چك و آلمانی است و من یك کلمه از آن نمیدانم و هر موقع از مهمانخانه بیرون می‌آیم و درخیابانهای پراز اشجار وریاحین و گل و مغازه های پر از متاعهای ظریف گوناگون گردش میکنم و خریداران و فروشندگان مؤدب خوش روی پاکیزه اندام را می‌بینم به آدم کرو گنگی شباهت دارم که چشم او خوب می‌بیند و دل او خیلی می‌خواهد ولی از گفتن وشنیدن محروم میباشد و هروقت از تنهائی بی‌طاقت میشوم بامید آنکه صدای همزبانی را بشنوم پای کوه مرتفعی که بشهر سایه افکنده آمده می‌ایستم و فریاد میکنم من تنها هستم، تنها هستم.

دوست من بچه های خودت‌را وادارکن بعد از آنکه زبان فارسی را بحد کمال آموختند زبان‌فرانسه‌راخیلی خوب وزبان آلمانی‌وانگلیسی را باندازه رفع حاجت یاد بگیرند، این یادگاری است که برای‌زندگانی ادبی و اجتماعی آنها لازم ومفید خواهد بود زیرا ارتباط مادی ومعنوی هر روز بین افراد بشر بیشتر میشود و طلاب علوم عالیه در هر کشوری مجبور بدانستن چندین زبان بیگانه هستند وزبان قدیم ادبی فارسی با همه لطف وشیوائی بواسطه نداشتن لغات تازه علمی و صناعی بقدریکه آرزوی ما است دردنیای علم وهنر اشاعه نیافته است.

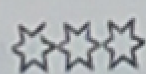


شهر کالسباد روی اساس طبیعی جنگل ساخته شده حصار شهررا

طبقهٔ اول درختان جنگلی درست نموده و خیابانها دارای اشکال مختلف است و عمارتها درفراز و نشیب واقع گردیده‌اند واین خصوصیت بشکوه و زیبائی شهر می افزاید.

جنگل اینجا بواسطه رطوبت هوا ، استطاعت زمین وحسن مراقبت بقدر کفایت شاداب و برومند است.

درختان جنگل مانند صفوف ملایکه بال ببال یکدیگر داده‌اند، وقتی یك طرف جنگل باران میبارد و طرف دیگر آفتاب است و طاق قوس وقزح هردوطرف جنگل را بهم پیوسته است، وقتی درزیر درختی دونفر نامزد پهلوی هم نشسته و به سعادت یکدیگر خندانند و زیر درخت دیگر یك نفر تیره بخت سرروی زانوی غم گذاشته و به تنهائی و شئامت زندگی خوداشك میریزد و سرنوشت سنگین قلب تغییرناپذیر باکمال بی اعتنائی بالای سراین دوقسمت مختلف بیك حال سایه افکنده است ، جنگل بیشترقابل دقت وتماشاست و هرصنفی می توانند در آن گردش کرده و از کیفیات آن استفاده نمایند.



اینجا شهر پریان است و من پیش از آنکه کبد خودرا معالجه کنم دل خود را ازدست خواهم داد.

رودخانهٔ بعرض بیست ذرع ازوسط شهر میگذرد ، کف رودخانه را با سیمان ودوطرف آن‌را با سنگهای حجاری شده ساخته‌اند.

آب پاك رودخانه و آسمان صافی که روی آن سایه افکنده مانند دو آینه کوچك و بزرگی است که مقابل هم قرار گرفته باشند.

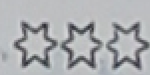
آب سرد وگرم شهراز این رودخانه برداشته میشود.

بالای رودخانه دریاچهٔ مصنوعی برای شنا ساخته شده وهر روز

چندین هزار نفر مرد و زن و دختر و پسر در آن استحمام میکنند.

این کار برای شستشو و نظافت و برای ورزش و استفاده بدن خیلی سودمند است و دخترهای قشنگ نیرنگ سازسادگی برانداز با آب و آفتاب بدنهای سفید خود را خرمائی رنگ مینمایند. ولی به نظر من از ادامهٔ این رویه چشم سیر و دل سرد میشود و اندیشه ها و دل طپیدنها و ظرافتها و آرزوها و آدابها و آرزم هائیکه در پشت پردهٔ عشق آرمیده‌اند نابود گردیده و ذوق و احساسات بهترین سرگرمی و مشغولیات خود را ازدست خواهد داد.

بهر حال آب و آفتاب دو عنصر اصلی ترقی هستند و همانطوریکه تصفیه و کمال روح به‌اشك چشم و تابش عشق است رشد و نمو بدن نیز محتاج بشستشو و حرارت میباشد و باید جدیت کنیم که پاکیزگی و حرارت روح و پیکر ما همیشه بحال اعتدال باقی بماند.

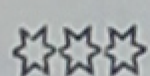


در کالسباد مثل سایر شهرهای اروپا یا مثل همه دنیا عامل اصلی زندگی پول است و تمام این مؤسسات صحی وغیر صحی برای خالی کردن جیب مرضی و مسافرین تهیه گردیده و یك ذره مهربانی و خداپرستی در هیچکدام یافت نمیشود.

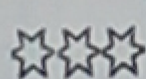
کنار رودخانه، پهلوی گلها، زیر درختها، صندلیهای راحت برای اجاره دادن بعابرین و تماشاچیان گذارده اند و من روی یکی از آنها نشسته‌ام و مقابل چشم من رودخانه قشنگ زاینده‌رود و سنگ بزرك صافی که کنار آبشار آن است و شبها با شما و دوستان روی آن سنك بروز آورده ایم و آنرا آشیانه وفا نامیده بودیم مجسم گردیده است.

جوانی و دوره محدود آن بقیمت آب حیات ارزش دارد ولی فرار و سیال

است و یکجا قرار نمیگیرد و هر روز از کنار یکی میگذرد و از هر جا که گذشت دیگر به آنجا بازگشت نخواهد نمود.



این بناها و این تجملها، این پارکها و این آذینها بصاحبانشان ارزانی باد بهشت من آنجا است که من در آن متولدشده‌ام ودوستان من در آن زندگانی میکنند ونیاکان من در آن آرمیده اند.



نمیدانم مهین دخترت امتحان داده و موفق گردیده یا نه.

پیشرفت او نسبت به سنش بد نیست ودرچشمان معصوم او ذکاوت ومحبت دیده میشود.

به آقای امیدوار آقای یدالهی اشتیاق مرا بگوئید.

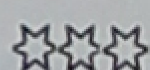
اتلاف عمر درابرقو ویك توده‌خاك کهنه برای کسانیکه مردتجردو انزوا نیستند چه‌نتیجه‌دارد. دراین ویرانه‌ها اگر وقتی‌هم گنجی ازتمدن بوده در طی زمان و انقلابات وحوادث روزگار نابود شده است.

اگرمجال برلن ولندن نیست چرا اززندگانی درشیراز واصفهان که دوگوشهٔ ازبهشت دنیا هستند خودداری مینمائید.



بآقای رستم امیر ابراهیمی

خوشحال هستم که برای بار دوم خداوند شریکی برای زندگانی شما عنایت فرموده و بجبران حسرت و اندوهی که در اینخصوص بر شما مستولی گردیده بود حالا صاحب اولاد تربیت شده و زن جوان تحصیل کرده باآزرم وتقوی گردیده‌اید واین موهبتی است که آسمان بهر کسی رایگان عنایت نمی‌نماید.

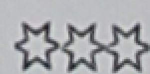


زن ومردی که روح واندیشه آنها بهم نزدیک است، در صبحگاه جوانی دیده بروی هم بازکرده وتاشامگاه پیری چشم از غیر پوشیده‌اند، در شبهای تاریک تأثرات قلبی خودرا بهمدیگر گفته ودر روزهای روشن سعادت زندگانی را درپیشانی هم خوانده‌اند، موقع ناتوانی ببالین هم نشسته وهنگام کامرانی درکنار یکدیگر آرمیده‌اند، دوریشه سعادت هستند که کامیابی وخوشبختی شاخه وسایه آنها است وخوشا بحال افراد خانوادۀ که از اینگونه ریشه و بن رسته ورشد ونمو نموده باشد.



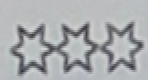
کسیکه نوازش پدرومادررا ندیده ودردامان خود طفلی را نپرورانیده، همچون درختی است که ریشۀ آن بی آب وشاخۀ آن بی‌ثمر مانده باشد.

محبت برای خانواده مانند حرارت است برای زندگانی واگراین حرارت از بین برداشته شود هیچ فرزندی به‌ثمر نرسیده وکانون خانوادگی بتدریج خاموش خواهد گردید.



مادر خون خودرا قطره قطره وپدر قلب خودرا صفحه بصفحه به اولاد تسلیم می‌نمایند و وقتی دختری باجمال وعفت شب زفاف زانو زده

ودست مادر خودرا بوسید ویك صفحه ازنقاشی ویا کارهای دستی خود رابنام جاخالی بمادر تقدیم کردوموقعی که پسری باشهامت واخلاق مقابل پدر تعظیم کرده ودانشنامه خود رابا احترام باو تقدیم نمود آنوقت است که بی‌خوابیها وامیدواریها به اجر وپاداش خودنائل گردیده‌اند .



من هنوزدربرلن باخانواده وجمعیتی مربوط نشده واغلب درهتل تنها هستم ومعمولا روزها بمریضخانه وسفارتخانه رفته ومراجعت میکنم وامیدوارم پس‌ازآنکه بهبودی برای دوست من پیداشود خود نیزشروع بمعالجه نمایم . به پدر و مادر وخواهر خود اشتیاق مرا عرض نمائید .



بخانم روشن وخانم فروغ بیات

شما این کاغذ را باسوز دل و چشم اشك آلود مانند محکومی که گزارش محکومیت خود را باکنجکاوی واضطراب میخواند ومیل دارد کلمات آنرابا آب چشم سیاه نموده ومدلول آنرا باآتش دل بسوزاند مکرر خواهید خواند.

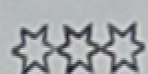
این فهرست روزهای آخر زندگانی پدرشما است که شما وعموها و سایر پیوستگان باید از آن مستحضر باشید.

سه شنبه ٤ خرداد شش بعد از ظهر به برلن رسیدیم و در وست سناتریم که قبلا اطاق تهیه شده بودوارد شدیم. ایشان دراطاق خود استراحت کردند ومن جنب مریضخانه درمهمانخانهٔ ریو منزل نمودم. چند هفته در معاینه وعکس برداری ومشاوره های طبی گذشت وبالاخره مع الاسف معلوم شد تشخیص آقای دکترمیر صحیح بوده ومرض علاج ناپذیر میباشد.

خودم بااینکه باآنهمه زحمت وقرض وخرج برای معالجه باروپا آمده‌ام بدون ترتیب منظمی چند روزدر برلن، چندروز در کالسباد مشغول معالجه و داشتن رژیم شدم ودیدم بی فایده است زیراوقتی روح مضطرب باشد تیمار بدن فایده نمی بخشد و قلب مطمئن از هردوا وپرهیزی مؤثرتر است.

اوایل تیرماه دوره وقفهٔ مرض تمام ومزاج رو بضعف گذاشت ومن دیگر شب وروز در مریضخانه وپهلوی ایشان بودم ومیدانستم دیدارهای بازپسین است وازسفارت هم تلگراف کردیم که هر کدام می توانید بیائیدواین شخص که بهمه دلبستگی داشت وازهمه اقوام خود پرستاری مینمود درموقع احتضار کسی را ببالین خود به بیند. ازصبح هفتم تیر ضعف واغمای سنگینی

ایشان را فرو گرفت و ساعت هشت بعدازظهر وفات نمودند و موقعیکه
آسمان محزون واشکبار بود وقطرات باران را فرشتگان بزمین میآوردند
روح ایشان بآسمان پرواز کرد ودر آستانهٔ عنایت خداوند جای گزین
گردید وبا زحمت زیادجنازهٔ ایشان‌را حمل نمودیم .



شاگردان ودختران عزیزمن، من بشما نمی‌نویسم که متأثر نباشید و
گریه نکنید زیرا این اشك چشم هم ترشح قلب خود اوست و مرك پدر
قلب اولاد را می‌شکند چنانکه درفصل خزان گلها پژمرده می گردند ولی این
چندسطری راکه ذیلا می‌نویسم با دقت بخوانید .

۱) در تمام این سفر همه گونه وسایل آسایش ایشان در راه ودر
مریضخانه فراهم شده بود .

۲) درمریضخانه بطورموقت ومصنوعی درد کبدوسنگینی وفشارقلب
ایشانرا تسکین دادند وبهیچ طریق رفتاری که ناشی از یأس باشد بعمل
نیامد وتا موقع اغمای مرك بزندگانی خود امیدوار بودند .

۳) مدت‌عمر ایشان کوتاه بود ولی‌با مشاغل بزرك وخدمات‌شایان
وکامکاری ودرستکاری بآخر رسید .

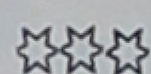
٤) در غربت سر ببالین مرك نهادند ولی خوبیها ووجدان‌شناسیها
مانند هالهٔ از نور دورجنازهٔ ایشان راگرفته بودند و تاریکیهای مرك به
تدریج زایل می گردید .

٥) مرك یکی از حتمیات طبیعت است که در موقع خودمی آیدو
هیچ چیز قادر بجلوگیری از آن نمیباشد .

وقتی قوای بدن خسته شد بدن می‌خوابد ووقتی از کارافتاد بخواب

ابدی میرود واین مشیت خداوند است که تا ابد تغییر ناپذیر خواهد بود.

بدن از خاك درست شده و آخر خاك میشود ولی روح شعله‌ایست که اعمال ما در کیفیت آن مؤثر هستند یا درموقع مرك تاریك و غمگین گردیده ودرهوا سرنگون می‌ماند ویا بر فروغ وروشنائی آن افزوده شده وبا فروزندگان عالم ابدیت زندگانی مینماید و آخرین تبسمی که درلبهای پدر شما پیدا شد وبرای همیشه باقی ماند از سبکباری روح و اطمینان قلب او آنچه باید بمن بگوید گفت وشما هروقت مشتاق روح پاك او می‌شوید بستارگان آسمان نگاه نمائید.



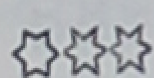
به آقای **سهام السلطان** و آقای **عزة الله خان** و آقای **شیخ العراقین** وسایر پیوستگان کاغذ علیحده نخواهم نوشت این کاغذ رابدهید بخوانند وامیدوارم این طومار محزون زودتر بهم پیچیده شده ودیگر باز نگردد.



به آقای سعید نفیسی

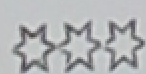
ساعت هشت ظهر در مهمانخانه کبسنو که سابقاً قصر یکی از شاهزادگان اطریش بوده این کاغذ را بشما مینویسم.

قصر در قسمت کوهستانی بنا شده و تمام شهر وین زیر دست او افتاده و رودخانه دانوب از کنار آن جاری است ودورنمای شهر درسایهٔ درختها و روشنائی چراغها مرا بعالم خلسهٔ برده ومثل این است که روح من در سایهٔ عرش آرمیده و زیرپای خود آسمان پراز ستاره را مشاهده می نماید.



اینجا زیر درختها، کنارجدولها، پای سنگها، زن و مرد زیادی نشسته وباهم اظهار تمایل و عشق مینمایند ولی نمیدانم بین آنها کسانی هستندکه از روی حقیقت همدیگر را دوست داشته باشند وآیا زیر این سینه‌های سپید نرم دلهای سیاه وسخت پنهان نیست وآیا این لبان عناب رنك ازخالهای سرخ مارهای مسموم ترکیب نگردیده‌اند.

اروپائی راکه شما سالهادر آن زندگی کرده‌اید شاید غیرازاروپای امروزه باشد - جمال ظاهری وتجملات مادی زیاد شده ولیکن عواقب شوم جنك خانومان سوز گذشته و مقدمات شرانگیز جنك آینده که کاملا پیش بینی میشودجمال‌ومعنویت‌اروپارا بتدریج زبون وناچیزمینماید.

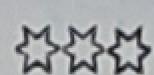


اروپائیهامثل اینست که قلب واحساسات رادشمن موفقیت‌میدانند و کوشش میکنند بهر طریقی هست دل را رام ومحجوب واحساسات را مطیع وآرام نمایندوبه‌این‌واسطه دلها خشك واحساسات خاموش گردیده

و آمیزش‌ها و درستی‌ها کیفیت و ثبات خود را از دست داده است

میگویند سلیمان فرموده است عشق از عقل حاصل میشود در اروپا عشق هست ولی عشقیکه بر او منطق و تا اندازهٔ خرد پرستی غلبه دارد. مثلا عشق بوطن دارند ولی میخواهند دنیا فقط وطن خود آنها باشد، عشق باستقلال دارند برای اینکه دیگران رامضمحل کنند و حتی عشق بزن برای اطفاء شهوت و ایجاد عائله وانتظام خانه و خانواده است.

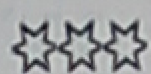
من کیفیت حقیقت این عشق را نمیدانم ولی میدانم عشقی را که پدران ما داشتند و از تقوی و فداکاری ترکیب شده بود غیر از این عشق بوده است.



من عشق را قوهٔ میدانم که از سایر قوا مقتدرتر است و مجذوب حسن و دلنوازی میگردد و اگر حقیقت و آزرم در بین باشد بر نیروی آن افزوده شده والا بتدریج از بین خواهد رفت.

عشق حتی در مواقع ناکامی و هجران باز موجب سرگرمی قلب ما است و اگر از زندگانی هیجان روح و ارتعاش قلب و اشك چشم و تموج سراب امید و رؤیای دلفریب وصل و اندیشه موهوم سعادت را منتزع نمائیم دیگر چه چیزی از آن باقی خواهد ماند.

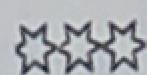
اما این عشق های امروزه اغلب دارای بامداد گرم و روشنی است ولیکن قبل از اینکه بغروب برسد سرد و تاریك میشود و اگر در دل بسیاری از این دخترها و پسرهای نورسیده جوان وارد شویم می‌بینیم چه شعله‌های آرزو که بخاکستر های بدفرجامی و چه غنچه‌های امید که به لکه های خون مبدل گردیده اند.



دوست عزیز من انتقاد،ازاروپا کار مشگلی است ومن با این وقت و استطاعت کم ازعهده اینکار بر نمی آیم و مدت ووسیلهٔ که برای تعیین عمق آبگیری کوچك کافی است برای تقویم اعماق یك دریای بزرك کفایت نخواهد نمود .

فقط چیزی که حتمی است این است که در اروپا پاکیزگی صورت ظاهر،ظرافت زندگانی مادی رابانداز ٔ منتهای لطف طبع بشری رسانیده‌اند ودراین جا پشت پا زدن بظاهر و ترك علایق نفسانی کار مشکلی است .

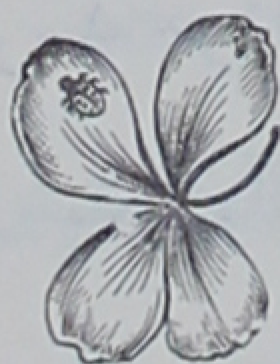
پروانه در آغوش گلها میخوابد و مست میشود وخود را بهٔ آتش شمع میزند و میسوزد و نمی توان او را ملامت نمود وکسی که مانند شما طالب حقیقت و سادگی باشد به ندرت رفیق و همفکری در اینجا بدست آورده وبزحمت بکمال مطلوب خودخواهد رسید .



اشتیاق مرا باآقایان برادرها وآقایان **امامیهای خوئی** و **آقایان دکتر شفق وروح الله میکده ورشید یاسمی وفلسفی و الفت وجلیلی** بگوئید



من هیچوقت کانون ادبی سن لوئی و نشاط وصمیمیت آن دوره هائی راکه باهم بودیم فراموش نخواهم نمود .

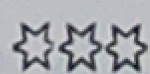


باآقای دکتر علی امیرحکمت و آقای دکتر مهدی کامکار

بشما دو نفر یک کاغذ مینویسم برای اینکه هردو در خوبی وحسن اخلاق و نیکی فطرت مثل هم هستید و خدا وجدان بر امیال واحساسات شما حکومت مینمایند.

ده روز است برحسب تجویز **پرفسور اومبورک** برای استفاده از آب های معدنی بکالسباد آمده ام. پرفسور مزبور که متخصص در امراض کبد وقلب است معاینه مفصلی ازمن نمود، بعد از تجزیه ها ومیکروسکپیها وعکسها بالاخره همان تشخیصی راکه شما دو نفر داده بودید داد «کیسه صفرای کبد من بحال صحت نیست».

من گمان میکنم هرقدر اسباب و ادوات طبی کاملتر میشود زحمت و تجربه و تشخیص و حضور فکر اطباء کمتر میگردد و آن چشمهای متجسس پزشگان قدیم که اعماق قلب مریض را میدید دیگر بندرت دیده میشود ولی از این اشاره نیز نمیتوان گذشت که تشخیص با ادوات علمی صحیح و قطعی است و تشخیص چشم و تجربه ممکن است دچار اشتباه شده و عاقبت وخیمی برای مریض تهیه نماید.



کالسباد علاوه بر آنکه شهر بهداشتی است شهر خیلی قشنگی نیز میباشد و من اگر میتوانستم صورت این شهر را به آن زیبائی ودلربائی که هست روی این کاغذ بکشم شما صفحهٔ از بهشت را مقابل خود ملاحظه مینمودید.

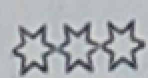
اهمیت کالسباد بواسطه آبهای معدنی اوست و از اینجا است که ثروت و قشنگی این شهر تراوش مینماید.

درحدود بیست چشمه پهلوی هم درعرض هزار متر واقع شده که

هر یك از آنها دارای املاح وخاصیت علیحده میباشد .

منبع این چشمه ها بین درهٔ بوده که حالا یکی از خیابان های مرکزی شهر محسوب میشود . برای هر یك از چشمه ها بنائی بقدر احتیاج ساخته و آب درمحلی که برای آن تهیه شده جمع و بوسیلهٔ شیر-ها وفواره ها خارج میشود .

در کنار چشمه ها ایوان های بزرك خوش طرحی ساخته اند که درموقع باران مردم درآنها گردش وراحت میکنند . آسمان اغلب روزها این شهر قشنك را آب پاشی میکند . روی یکی از چشمه ها که مواد شیمیائی آن بیشتر و آب آن گرمتر است تالار مرتفعی ساخته اند و آب بوسیلهٔ قوه از فواره ها تاسقف تالار جستن نموده و مانند تودهٔ از برك گلهای سفید پائین میریزد .



کنار هریك از چشمه ها دختران فرشته رخسار نشسته و مرضی ومستسقیان محبت را آب میدهند ومن هرروز ازدیدن آنها بیادحورالعین هائیکه ازحوض کوثرماراسیراب خواهند نمود می افتم .

در اطراف چشمه ها حمام های صحی کامل برای کلیه امراضی که با آب های معدنی و رادیوم وبرق معالجه میشوند تهیه گردیده است ولی مع‌الاسف این بناهای خیریه ومؤسسات عام‌المنفعه جنبه خصوصی واقتصادی پیدا نموده و توجه متصدیان آنها بمریضی است که بیشتر پول همراه‌خود آورده باشد .

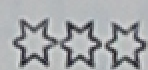
یاد دارالشفاها و داروگر خانه های میهن عزیزما ایران بخیر که‌از روی نیت خالص بنا شده و ازروی قلب پاك اداره میشدند و محبت‌وتقوی

پاداش و دسترنج مؤسسین و کارکنان آنها بود و بس .

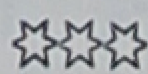
دوستان من! طب حرفهٔ آسمانی است و کسیکه معالجهٔ کسالت مردم و وسیله بهبودی آنها بدست او سپرده شده مانند آن است که خداوند قسمتی محدود از توانائی مطلق خود را باو عنایت فرموده است .

اطباء بزرگ ایران دراول کتابهای خود فصلی راجع باخلاق طبیب وطرز رفتار بامرضی مینوشتند وحتی متذکر میشدند طبیب نباید طب را وسیله ارتزاق خود نماید .

طبیب مزدور خداست و خداوند ضامن روزی او میباشد ولی افسوس که اغلب از اطبای امروزه ایران سجایای ملکوتی پدران خودرا فراموش نموده و تقلید و طمع بر آنها غلبه نموده است .



اشتیاق مرا به آقای **دکتر گل سرخی** ، آقای ، **دکتر آشوت** آقای **دکتر عبدالله احمدیه** وآقای **رفیعی** ، آقای **عدل** آقای **عقیلی** برسانیدو بگوئید روزهائی که برای تدریس بکرج میروید و پیش هم هستید ازمن یاد نمائید .



دکترها که دستشان بجان مردم است وبی ثباتی زندگیرا بهتر میدانند لازم است هرچه میتوانند اززندگی و کیفیات معنوی آن استفاده نموده و دقیقهٔ را بدون خوبی و خوشی نگذرانند .

بآقای سرهنگ عبدالله اشرفی

یکماه بعد از مراجعت شما من وارد لندن شدم . نظافت برلن ، زیبائی پاریس و عظمت لندن سه‌چیز شگفت انگیز مدنیت است .

تمدن‌را بشر ایجادنموده‌و بشر راتمدن تربیت‌میکند واین قضیه‌ایست که اصل وعکس آن درست و دارای نتیجهٔ صحیح میباشند .

زندگی دراروپا محکم ومنظم است ومردم این‌مملکت‌دررفاهیت و استقلال زندگانی میکنند .

شما با وقت کم و کاررسمی مجال اینکه بقدرکفایت زشت‌وزیبائی این شهربزرك را به‌بینید نداشته اید ، در عوض مأمورین رسمی‌مجالس و محافلی را می بینندکه دیدن آن برای دیگران میسر نیست و حسن انجام وظیفه نیز نشاط و خرسندی دارد که خـاطررا مشعوف و مشغول مینماید ولی قطعاً در پلیس لندن و مراتب وظیفه شناسی اوکـه مربوط بحرفه شما است مطالعه و دقت کامل بعمل آورده و سوقاتهای خوب و سودمند همراه خود برده اید .

پلیس لندن‌را از آهن وفولاد ریخته ودرپیشانی اوبجای‌احساسات و تمایلات منطق و متانت نهاده اند .

تقریباً چهل‌سال قبل یك شب درکاشان‌دایهٔ من‌مبتلی بقولنج‌سختی شد در آن دوره حراست شب با داروغه‌بود. ازدوساعت ونیم ازمغرب‌تا چهار، سه طبل هریك بفاصله نیم ساعت زده میشد،طبل اول باضربهٔ دو چوب مرتب که مکرر میگردید میگفت:(حاضرباش)،طبل دوم میگفت (بگذاروبرو)، طبل سوم‌میگفت: (بگیروبه‌بند).

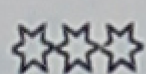
آنشب هنوز طبل سوم را نزده بودند، من ده‌سال بیشتر نداشتم و بدایهٔ خود که بجای مادر من بود خیلی علاقه‌مند بودم ، با دو نفر نوکر دنبال طبیب رفتیم تا طبیب حاضر و عازم آمدن شد طبل سوم را زدند و در چند قدمی منزل او گزمه ها ما را توقیف نمودند .

همه مست بودند و صورتهای آنها زننده و تاریک بود ، لباسها رنگا- رنگ و کوتاه و بلند بودند ، اسلحه ها مختلف و مضحک بود ، دو نفر تفنگ و مابقی پیشتاو و گرز و کارد و چماق داشتند.

طبیب که از اطبای معروف شهر بود، خود را معرفی کرد و ما را شناسانید نوکرها فوراً پول عرقی بگزمه ها دادند که بما بی احترامی نکنند، مدتی بین‌راه معطل شدیم و بالاخره ما را بچهار سوق بزرگ بازار که داروغه نشین بود بردند داروغه ما را شناخت و عذر خواهی کرد و بهمراهی گزمه ها بمنزل فرستاد ، لیکن وقتی رسیدیم نزدیک صبح بود، مریض از شدت درد و لاعلاجی بحال اغما افتاده بود و عبای کوپائی و شال تیرمهٔ طبیب و سرداری نوکر ها را گزمه ها بعنوان گرفتن خلعت باخود برده بودند .

شب اولی که وارد لندن شدم برای گردش در اطراف مهمانخانه بیرون آمدم و کم کم امواج تفریحات شب مرا جلو بردند و بین طلاطم جمعیت غرق شدم، بعدازچند ساعت که خواستم برگردم راه را گم کردم و از خیابان مهمانخانه که وارد شده بودم اسم و نمرهٔ نمیدانستم، به پلیس مراجعه کردم فوراً با حسن توجه و احترام کامل پست به پست مرا به سفارتخانه ایران رسانیدند و سفارتخانه که برای من منزل تهیه کرده بود مرا بمنزل فرستاد و تا صبح خوابم نبرد و تمام شب کاشان و اوضاع آن

روزه ایران مقابل چشمم مجسم بود وشکر میکردم که آن اعصار بیچارگی
ورسوائی سپری گردیده و آن عادات پست و آن رسوم شوم ملل وحشی
اجنبی که مکرر بر ایران استیلا یافته و از خود باقی گذارده و شخصیت
ایرانرا لکه دار نموده بودند از بین رفته است وایران امروز از حیث
تمدن و داشتن تشکیلاتی که لازمهٔ تمدن است با ممالك متمدن دنیا
برابری می نماید .



آقای **حمزوی** که لندن را بخوبی می شناسد اغلب با من است
و در گردشگاه ها و جاهای دیدنی اغلب از آقای **سرهنك حسن
بقائی** و شما صحبت و شکرگذاری نموده ومن ازاینکه‌ایرانی هرکجاو
هروقت باشد صمیمیت و محبت غریزی خود را حفظ مینماید خوشحال
هستم .



به آقای عدل اسفندیاری

بعد از فوت مرحوم بیات نتوانستم در کورفرسن دام که خیابان مرکزی شهر و نزدیك مریضخانه ایشان بوده بمانم چندروز در گوشه و کنار برلن عقب منزل میگشتم دیروز آقای **محمود کاویانی** که شاگرد و دوست من ومحصل درست و با شرافتی است و با قناعت وسختی در برلن مشغول اتمام تحصیل خود میباشد پهلوی منزل خود در خیابان نسبة خلوت وکم صدائی برای من منزل گرفت وخوشوقت بودم که اطاق من بپارك مجللی مشرف است و درختها و سایه ها و گلها و پروانه‌ها فکر مشوش مرا مشغول خواهند نمود ولی دیشب که در این باغ بزرك گردش کردم دیدم قبرستان بزرگی است که هر درخت آن بخاك عزیزی سایه افکنده و هر گلی نشانه دل خون آلودی می باشد و پروانه ها ارواح سبکباری هستند که ازقبر خارج شده ودر این فضای آرام ومعطر پرواز مینمایند ودر آن موقع دو اندیشه نزدیك بواقع خاطرمرا جلب نمود.

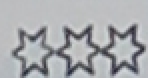
اول آنکه بهشتی راکه مابرای ارواح رفتگان خود درسرای دیگر قائلیم اروپائیها در این دنیا برای ابدان بالیه و اجسام از کار افتاده خود تهیه مینمایند و چه از این بهتر که وقتی روح بسراغ پیکر خود می آید اورا به بیند که زیر درختهای سبز وکنار جویهای جاری و میان گلهای شکفته آرمیده است .

دوم آنکه کسی را از سرنوشت خود مجال فرار نیست و من که ازجوار مریضخانه فرارکرده بودم برحسب امر تقدیر کنارقبرستان منزل نموده ام .

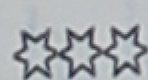
من از نزدیکی قبرستان باکی ندارم ، وقتی طفولیت من نزدیك

بمرحلهٔ جوانی بود هر روز بعد از اذان صبح درخدمت پدرم بسلام اهل قبور میرفتم ووقتی آفتاب طلوع می کرد پدرم میگفت روح مؤمن مانند آفتاب است که هروقت درکشوری غروب کند درکشوری دیگر طلوع مینماید وهرگز فروغ تابش حیات از اوسلب نخواهدگردید.

بعدکه واردجوانی وعشق شدم برای هدفی که دوراز دسترس من بود چندسال ریاضت کشیدم و بساشبهاکه تاصبح کنار قبرهای کهنه وخراب شده اولیاء ومؤمنین چهره روی خاك نهاده ومشغول تضرع وزاری بوده ام ولی بهرحال قبرستان و آثار وعلائم فنا وزوال دل رابیاد مرك می آورد مخصوصاً دلی که هنوز از مرك دوست خود مجروح ومصیبت زده است.



دوست من در این مصیبت وفشاریکه بقلب من وارده شده بشما که چون من محزون واندوهناك هستید چه بنویسم وچه تسلیت بگویم؟ صباحی بهاتف درمرگ آذرکه دوست هردو بود نوشته است:



هردو زاریم از این غم و باید کرد بر حال زار هم زاری
پاره های جگر فرو ریزد دامنم را اگر بیفشاری (۱)

مرحوم بیات بانیکوکاری وسادگی زندگی کرد وموقع مرك روح او با

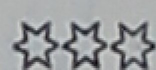
(۱) صباحی بیدگلی وهاتف اصفهانی و آذر بیگدلی با هم دوست بوده و اغلب با هم زندگانی نموده اند وصباحی با حسرت و مرك هردو دوست خودرا دیده و برای هردو تاریخ مرك سروده است.

(مقام آذر بادا بسایهٔ طوبی— که یارب منزل هاتف بگلزارجنان بادا)

سحاب پسرهاتف هم تاریخ فوت صباحی راگفته است:

«رقم زدآه کز ملك فصاحت شد سلیمانی»

نشاط و تبسم پرواز نمود وخوشا بحال کسیکه زندگانی او را بعد از مرگ بتوان باین یك سطر خلاصه نمود .



میخواستم بدوستان خود آقای **طالش سمیعی** و آقای **مرآت اسفندیاری** و آقای **علی اکبر مزینی** و آقای **جواد دریابیگی** و آقای **حسن کاویانی** و آقای **علی اکبر هروی** امروز کاغذ بنویسم ولی در نوشتن این کاغذ محزون شدم و نمی خواهم آنها را دیگر محزون نمایم .

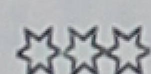
گفته و نوشته کسی که محزون است باید محزون باشد وزبان وقلمی که مترجم قلب وروح ما نباشند اگر از کار بیفتند اولی خواهد بود .



بآقای دکتر علی اکبر سیاسی

بین حواس ظاهری باصره و بین حواس باطنی حافظه از سایر قوی حساستر وقویترند وسود وزیان اینها مهمتر وبیشتر است.

روح پشت دریچه چشم ومقابل آینه حافظه بیش ازهمه جا دقیق و حساس کار میکند واگر چشم نه‌بیند و دل نخواهد و حافظه گذشته را فراموش کند آرزوها وهیجانها و جانفشانیها، کامیابیها و حرمانها، از از بین خواهند رفت،ولی سطح زندگانی ساده تر و آرام ترخواهد گردید.

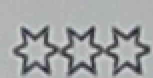


من سالها توصیف اروپارا شنیده بودم ولی اروپائی را که بچشم می‌بینم زیباتر وباعظمت تر است و در طبیعت وصنعت وقتی بحد کمال رسید ریزه کاریها و لطایفی نهفته است که چشم واقع بین آنرا می‌بیند ولی زبان وقلم از تحریر وتقریر آن عاجز میباشند.

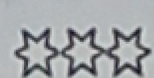
اروپا مملکت نشاط واقلیم جوانی است و در سیمای هرچیز و هرکس جمال و آراستگی جوانی دیده میشود.

بناهای قدیم و کهنه بواسطهٔ استحکام بنیان و حسن نگاهداری ومرمت های لازمه تازه ونو بنظر می آیند. درختان سالخوردهٔ بهار وخزان فراوان دیده بواسطهٔ اعتدال هوا، ترشح همیشگی آسمان وشخم وکود زمین وپیراستن وتربیت کردن بموقع شاداب وخرمند. پیرمردها بواسطهٔ خون وشیرسالم، حفظ‌الصحه کامل فکر واندیشه‌درست وکار وزندگانی متناسب سرزنده وجوان دل هستند ومن اینجا بهرچیز نگاه میکنم بیاد انجمن ایران جوان که‌همه اروپا دیده وتحصیل کرده وجوان‌وجوان‌فکر بودند می افتم برای‌اینکه‌وقتی آقای **اسمعیل مرآت** وشماوچندنفر دیگر

ازرفقا ومن انجمن سروش دانش راکه نمونه خلقت مجمع ایران جوان بود تأسیس نمودیم ، درریعان جوانی بودیم ودر دوره پیری چیزی عزیزتر از خاطرات جوانی نمی‌باشد .

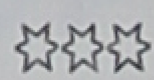


گاهی فکرمیکنم اگر درجوانی باروپا آمده بودم وطرززندگانی اینجا را سرمشق زندگانی خود قرارمیدادم شاید باین‌زودی پیر نمیشدم، ممکن است این فکر بیهودهٔ باشد ولی آدم بیاد جوانی خودکه اینقدر پرقیمت وکمیاب است هرقدر فکر کند معذور خواهد بود .



علاقه های زیاد ، احساسات تند ، دوستیهای خالص ، دراین‌دنیاکه جای تکدر وفراموشی وگذشتن وگذاشتن است ، مایهٔ تألم وفرسودگی است وکسانیکه خون سردی وخودداری برشیفتگی وزود رنجی آنها غلبه دارد بسلامت وخرمی نزدیکترند.

این توقعات رقیق ازمردم وسنگین دلیهای آنها، این‌عشقهای مختوم بندامت وگداختگیهای جان‌فرسا ، این کج روشیهای آسمان و گسستن وخراب‌کردن پیوندها وعلاقه‌ها آیابرای‌شکستگی صورت وسپیدی مو وخمیدگی قامت ماکافی نمی‌باشند .



پشت ازبار علایق گشته خم — کی توان زد با سر افرازی‌قدم
بسته‌گشته بال و پر از بندگی — چون توان آزاد کردن زندگی
گرچه‌علقه مانع وارستگی‌است — لیک‌حظ روح در دلبستگی‌است
گر بشر را علقهٔ در دل نبود — سطح غبرا قابل منزل نبود
علقه بر بندد بصورت گر نقاب — بر زمین خشک تابد آفتاب

علقه ها هم رنك و همسر نیستند ‌ ‌ ‌ جمله از یك شاخه و برنیستند

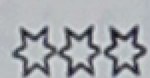
علقه کز روی عقل و دانش است ‌ ‌ ‌ گرمی و تابش دهد گر آتش است

علقه‌های بی‌تناسب جان زداست ‌ ‌ ‌ علقه‌نبود شهوت وروی وریا است

بشنو از پیغمبر دل مولوی (۱) ‌ ‌ ‌ در کتاب آسمانی مثنوی

عاشقیها کز پی رنگی بود ‌ ‌ ‌ عشق نبود عاقبت ننگی بود

(از کتاب جوانی وفا)



حالت آقای بیات در یك وقفهٔ عمیقی است که بیم و امید در دو جانب آن مشغول مبارزه هستند و کاش من بایشان اینقدر علاقه‌مندنبودم.

دوست من ، زندگانی‌را که ما اینهمه بدان‌علاقه داریم اینقدرقابل اعتماد نیست و بشراز مشیمه مادر خودرا برای قبرتهیه مینماید .

به آقای بهروز وسایر رفقای مجمع اشتیاق مرابگوئید.



---

(۱) مولوی مولاناء رومی جلال‌الدین محمد ، فرزند محمدبن حسین خطیبی ملقب بسلطان‌العلما ومعروف به بهاءالدین است تولد مولوی ، در بلخ در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ مطابق جملهٔ (اکمال‌بشری) است ، و در پنجم جمادی‌الاخر ۶۷۲ مطابق - (نورالله مرقده) - وفات نموده و درقبه خضرا در شهر قونیه مدفون گردیده است .

به آقای عبدالحسین بیات

هر گز گریهٔ دل سوز آقـای بزرك بیات را وقتی بـرای عیادت من آمده بود وصورت مرا دید که بواسطه از کارافتادن کبد وریختن صفرا درخون زرد شده و پیشانی من بشفق طلائی رنگی می‌مانست که غروب خورشیدعمردر آن‌دیده شود، واشك جان گدازی راکه موقع خداحافظی ازچشمان شما جاری بود ازمقابل چشم خود دور نخواهم نمود.

خداکند دیگر چشم دوستان را اشك آلود نه بینم - شاید بعضی این تندی احساسات من وشما رابسستی اعصاب حمل نمایند واین اشتباه برای این است که اینها بین ضعف قلب ورقت قلب فرق نگذارده وازعهده تشخیص دقیقی که بین این دوحالت‌است بر نمی آیند - دل‌می‌سوزد، روشنی میدهد، حرارت میبخشد وکسیکه دلش‌ازکار افتاده باشد اشك سوزان محبت در دیده و خطوط روشن امید درپیشانی‌اودیده نخواهد شد.

منهم بعد از وداع باشما ورفقا در این چند روزی کـه بین راه در مازندران و گیلان وپهلوی بودم بهمه جا وهمه چیز بچشم دیگری نگاه میکردم، با سایه‌های‌درهم جنگلها، بانسیم‌پرطراوت سحری، باغنچه‌های نیم باز صبحگاهی، باپرندگان خوش آهنك درختان، با ماهیان الوان رودخانه‌هاخداحافظی کرده وگریه نموده‌ام.

خداوند دلهای مشتعل وارواح تابناك را برای نزدیکی وارتبـاط باهم آفریده است‌وهر کجاباشندهمدیگر رافراموش‌نخواهندنمود وازهمین رواست که گفته‌انداگرمؤمنی درمشرق، مؤمن‌دیگر درمغرب‌باشد، درحزن وشادی بایکدیگرشریك ودمساز میباشند. من‌به‌پیشگوئیهای قلب خود

معتقدم وهروقت مدتی بگذرد وازجانب دل بمن الهامی نشود می‌فهمم او را غبار و کدورتی فرو گرفته، است . عشق در دلهائیکه از شهوت وعصیان سیاه گردیده اند مانند آتشی است که درشب تار افروخته شده باشد . اوراق گل وقتی از اهتزاز نسیم بهاری بهم میخورند زیبا هستند ولیکن دلیکه از محبت بخود میلرزد از آن زیبا تراست .

من اول چیزی که در کودکی از اسباب زندگانی دوست داشتم آینه کوچکی بود که صبح با خود رادر آن میدیدم و وقتی شکست خیلی متأثر شدم واز آن روز ببعد هروقت دلم میشکند بیاد آن آینه کوچك شکسته افتاده وتأثر محزون کودکی در سیمایم تجدید میگردد :

این دل است وسنك خارا نیست دل — خانهٔ صبر و مدارا نیست دل
این دل است واختری پر تابش است — سوخته وافروخته چون آتش است
هست در آن تابش ولطف و جلا — تازه گی و روشنائی و صفا
منعکس در آن سرا پا مهر و کین — ز آینه دیگرچه می‌خواهی جز این
تاکه این آینه این‌سان با صفااست — در دل هرذره اش نور خدا است
گر بچشم پاك دامن دختری — بینی اشکی همچو تابان گوهری
ور به بینی خندهٔ چون آفتاب — برلبی جان بخش چون یاقوت‌ناب
این تراوشها و تابش ها تمام — هست از دل ، از دلی آینه فام
آه اگر این آینه گردد سیاه — آینه دانی ندارد تاب آه
چون دلی تیره ز خود کامی‌شود — خانهٔ پستی و بد نامی شود
عشق اندر وی نمی تابد دگر — نبود از تقوی در آن دیگر اثر
این چنین دل آدمی رادشمن‌است — این دلی شایستهٔ اهریمن است
گردلی داری به پهلوی این‌چنین — پرورانی مار اندر آستین

(از مثنوی جوانی وفا)

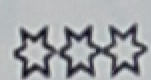
با آقای **لقمان ادهم** و آقایان **حسن** و **عباس رأفت** و آقای **اکرام پورفتحی** اشتیاق مرا بگوئید.

رفقای قدیم که بصمیمیت خود باقی هستند و بی حقیقتی دنیا در آنها تأثیر نکرده است خیلی قیمت دارند و درخت محبت هر قدر پیرتر شود میوهٔ آن شاداب‌تر خواهد بود.



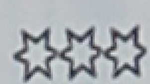
به آقای عباس طاهری

یکی از رفقا امروز در سفارتخانه روزنامهٔ **کانون شعرانی** راکه دوست ما آقای **مطیعی** درحسن تألیف وطبع آن مراقبت مینمایند بمن داد ودر آن غزل خوبی راکه شما ازمن استقبال وبمن محبت نموده بودید درج کرده بودند.



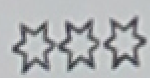
شعر خوب خلاصهٔ کتاب محبت وجوهر خاطرات زندگانی است. در ایران نظم سرایان ردیف ساز قافیه پرداز زیاد هستند،ولی شاعری که با دل وحقیقت راز ونیازی داشته باشد ودر کلام او از الهام خدایان حسن وعشق اثری دیده شود کمیاب میباشد.

شعر واقعی آن است که اگر آن رابشکنیم از ذرات آن اضطراب روح، هیجان خاطر، اشك چشم، خون دل بدست می آید وکسی که گفته خود رانمیتواند ازاین مواد حساس ظریف ترکیب کند شاعر نیست:



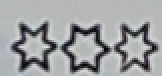
شعر اگر دریا است ازخون دل است — ور بود آتش زکانون دل است
چون دو قلب عاشق بی تاب وصبر — خورد بر هم بی محابا همچو ابر
شعلهٔ از این تصادم شد عیان — نام آن شد شعر وآتش زد بجان
تابش عشق دل افروز است شعر — آتش قلب جهان سوز است شعر

(ازمثنوی جوانی وفا)

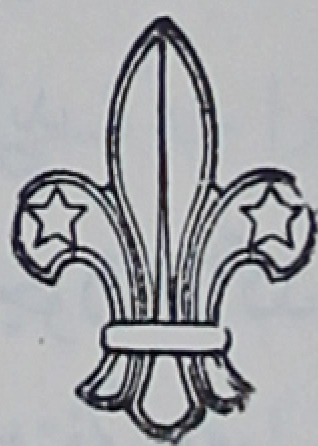


زندگانی در باغهای ده **عباس آباد**، دشتستانهای **بلوك بهمن**، دوری ازشهر ومردم ومصاحبت باخداوطبیعت مجال خوبی برای شعروشاعری است وشاید روزی وضع این بلوك و دهات عوض شده واین باغها صحرا

و چشمه‌ها خشك و باغها و چشمه های دیگر احداث گردیده باشند ولی شعر و گفته های شما همیشه بطراوت و شادابی خود باقی خواهد ماند و احترامی که امروز باید نسبت بشخص شما رعایت‌شود یحتمل آنروز نسبت باسم شما بعمل آورند ، اما آن روز شما چه خواهید بود و کجا خواهید بود و نام شما اگر به پیشانی خورشید نوشته شده باشد چه نتیجهٔ برای شماخواهد داشت نمیدانم !؟ ..



منهم وقتی بود که گوشهٔ راحتی داشتم و بادلم هرچه می‌خواستیم بهم می گفتیم و می‌شنیدیم ، دریغاکه طلسم انزوای کسی راکه دست‌رسی بدوستان خود نداشت شکستند و در قفس مرغی راکه پای او بسته بود بسوی گلستان باز نمودند .



بخانم عزرای وفا

کاغذ شما رسید از خبر مرگ ناگهانی پدر ومادر وکسالت ممتد شوهر شما محزون شدم، ولیکن اظهار ناامیدئی که اززندگانی کرده بودید بیشتر از حوادثی که شما را فرو گرفته‌است مرا متألم ساخت.

شما تحصیل کرده و صاحب فکر باز و دل روشن هستیدومیدانید وقتی سرنوشت بشررا نوشته‌اند که بشری در بین نبوده است وجائی این کتاب مرموز راسپرده‌اند که هرگز دست بشری بآن نخواهدرسید.

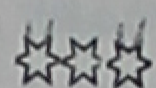
میگوئید حال شما خوب نیست واز گذشته ناراضی،از آینده بطور کلی نا امید هستید.

من نمیدانم عدم رضایت از گذشته چه فائدهٔ دارد ونومیدی از آینده برطبق چه منطقی‌است وکسیکه نمیتواند گذشته را برگرداند و آینده رابه‌خواند باکدام حق ومنطق درگذشته و آینده قضاوت نموده‌وخودرا ببدبینی وحسرت تسلیم مینماید.

شما اگر نوشته بودید چون از گذشته ناراضی وبآینده بدبین‌هستم حالم خوب نیست، جمله درستی نوشته بودید ومن درجواب مینوشتم به گذشتهٔ که برنمیگردد وبآیندهٔ که دراختیار شما نیست فکرنکنید حتماً حال شما خوب وخوش خواهد گردید.

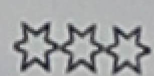
قلب زنها از ظرافت وحرارت ساخته شده و با درشتیها وخون‌ـ سردیهای لازمهٔ زندگی سازگار نیست.

خوشیهاوناخوشیهاهمه موقتی وتصادفی‌هستندولی ناامیدی ناخوشی مزمن وهمیشگی است که ازموقع بروز این‌مرض تاهنگام مرگ عوارض و متفرعات آن هرروز سختتروسنگین تر میگردند.

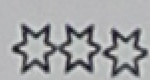


وقتی خداوند بخواهد بیچارهٔ بتدریج باشکنجه‌های گوناگون درونی هلاک گردد ناامیدی را براو مسلط مینماید.

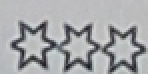
ناامیدی خانهٔ بینوائی وبدنامی وناتندرستی ومرگ است ومن بواسطهٔ اینکه باشما خویش هستم وسنم زیادتر است شما راملامت مینمایم.



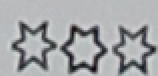
زن بانوی خانه ومسئول نظم و ترتیب زندگانی ونگاهبان رشدو نمو اطفال خانواده است واین اندیشه‌های پریشان آخر خانه و خانواده شما را خراب خواهد کرد.



شوهرجوان شماگرفتار تب دائمی است وفرزندان شما طفل و محتاج به محبت‌هستند و اگرشما دل سرد از زندگانی شویدپرستاری این جوان وتربیت این اطفال را چه‌کسی عهده دار خواهد گردید.



شاگرد عزیزم‌شما ازطفولیت بگفته های من اشتیاق داشتید واغلب از من نسخه شعرمرا خواهش میکردید و قسمتی از غزلیات من مسودهٔ غیرازسینه شما ندارند وحالا من ازشما خواهش میکنم این چند شعررا که از کتاب جوانی وفا در این کاغذ مینویسم مکرر بخوانید و مدلول آنرا بکار بندید انشاءالله موجب تسلیت قلب شما خواهد گردید:



درجهان روی سعادت کس ندید	گر نبودی روشنائی امید
زندگی را پایه از غم ریخته	خاك آن با غصه ها آمیخته

یك کتاب حزن ویك فصل شعف
یك در و یك لجهٔ پر از صدف

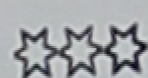
عالمی ناکام و یکدل کامیاب
خانهٔ آباد و دنیائی خراب

ساعتی دل شاد وعمری مستمند
لحظهٔ آزاد و باقی حبس و بند

در میان این همه آزار ها
سختی و بد بختی و ادبار ها

پای زخم و بال بسته دل دژم
دزد از پی بار سنگین پشت خم

کی به منزل می رسیدی ساربان
گر نبود امید میر کاروان



گر یکی را تیره گشته زندگی
رخت بسته از دلش تابندگی

انزوا او را کشیده در بغل
زنده زنده گشته تسلیم اجل

شاخهٔ سر سبز و شاداب وجوان
در بهاران گشته تسلیم خزان

ور به دنیا دیگری بد بین شده
نام ننك و مهربانی کین شده

پیش چشمش آسمان ومهروماه
تیره در تیره سیاه اندر سیاه

رفته از دستش عنان اختیار
کرده سر تسلیم تیغ انتحار

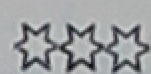
جمله از آثار نومیدی است این
نا امیدی را اثر باشد چنین

نا امیدی را بود کاشانه قبر
مهر را نو میدی آرد زیر ابر



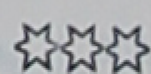
به آقای فضل الله وفا (امام جمعه)

کاغـذ و عکس و تلگراف شما بوسیله سفارت ایران در برلن موقعی به من رسید که عازم انگلستان بودم و این کاغذ را از بلژیك به شما مینویسم :



کسالت من اینقدرسنگین نیست که شمااز آن اندیشه‌ناك شده‌اید بعلاوه چون مزمن شده است با آن انس گـرفته ام ووقتی آدم مجبور شد باچیزی بسازدباید ازهرراهی‌هست برای آن‌خوبی‌ها ومزایائی‌فرض کند . مثلامن گمان میکنم آلام و امراض گاهی مانند آتشی هستندکـه عوارض زندگانی را سوزانیده و جوهر وجود را از هواجس وآلایشات نفسانی جدا وخالص مینمایند .

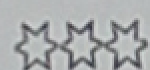
من وقتی ناخوش و تنها هستم و جز ارواح مهربان پدر و مادرو خواهروزن وبچه‌ام که از آسمان بمن نگاه میکنند هیچکس بیاد من نیست خودم را بخدا تسلیم میکنم و وقتی همه از من دوری جسته اند بخودم آشنا میشوم وضعف‌وزبونی خود راکه درموقع سلامتی وموفقیت هیچ بآن توجهی نداشته‌ام کاملا مشاهده نموده وایمانم بعالم بالا وقوهٔ‌که مافوق قوه بشری است زیادتر میگردد .



برادر عزیز من، پدر و مادر ما مردمان صالح و با تقوائی بوده‌اند وبایدسعی کنیم روح خود رابهمان تابناکی و پاکی که بما سپرده‌اند بآنها مستردنمائیم .

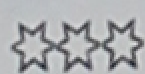
اما عکس شما باکلاه ولباس دهقانی خیلی قشنك بود و با انـدام شما هر لباس خوب و زیبا و برازنده است و خیلی خوشحال شدم کـه

برادر من با داشتن جواز و سواد و مزایای ملائی و مسجد و محراب وقبول‌عامه بمیل شخصی خود مکلا شده و در گوشهٔ دهی مشغول‌رعیتی گردیده است .



لباس برای نگاهداشتن بدن اختراع شده ومقتضیات آب و هوا و اختلاف سلیقه وعقیده ومیل به تجمل وتازگی موجب تغییر وتبدیل آن گردیده است واساساً انسان‌تنوع دوست‌است و حتی‌یك شادی وسعادت را هم برای همیشه نمیتواند در قلب خود حفظ نماید .

سادگی واستحکام ونظافت لباس همیشه نیکو است و گفته‌اندباید لباسی انتخاب کرد که او نگاهبان ما باشد نه ما پاسبان او .



بهرحال‌شما با عمامه و با کلاه وباسر برهنه دارای همان پیشانی گشاده ومغز باز وفکر روشن هستید که هستید و رعیتی و فلاحت هم کار پدران مابوده ومیگفته‌اند کشاورز دست زیرخاك میکند وجواهر بیرون میآورد و چه ازاین بهتر که انسان دستش بخاك و نگاهش بآسمان و دلش‌پیش‌خدا باشد.

یکنفر کشاورز که قبل ازطلوع آفتاب وقتی هنوز ستارگان در راه او روشنائی میدهد از خانه بمزرعه میرود ، تمام روز مقابل آفتاب وزیر برف وباران کار میکند ، نهالها و گلها ومحصولات خود را از گرما وسرما حفظ مینماید و موقع مراجعت بمنزل از منظرهٔ غروب خورشید وصورت بدیع شفق بنشاط آمده واز سیمای رنج بردهٔ قانع زن خودکه امورخانه را مرتب کرده ومنتظر اونشسته است و ازپیشانی آرام و معصوم‌اطفال خودکه ازمکتب‌دهکده مراجعت کرده وباهم بازی‌میکنند

حظ ولذت میبرد، مانند ملائکه‌ایست که‌درسایهٔ بالهای او کوشش ونعمت وسادگی وتقوی حرکت مینمایند.

☆☆☆

یاد میدان کوچك **آران دشت** بخیر که از وسط آن قنات مزرعه نمودار میشد و دور چشمهٔ درختان توت سایه افکنده بودند و ظهرها رعیت‌ها کنار هم نشسته وباکمال اشتها وخوشحالی ناهار سادهٔ خود را میخوردند وجمعه من وشما وسایر اطفال طایفه که درباغ بزرگ مرحوم عمو مهمان بودیم درگوشهٔ این میدان باهم بازی و گردش می‌نمودیم و زمین وآب وباغ وبوستان وگل وسبزی بما لبخند زده وهمه کس بچشم محبت بما نگاه میکرد.

☆☆☆

درجشن اول مدرسهٔ برزگران کرج دوست عزیزمن آقای **فاتح** رئیس مدرسه این قطعه مرا باگل وگیاه دور یك قسمت گل کاری مجلل نشاط بخشی که برای نمونه تهیه شده بود نوشته بودند.

✲✲✲

روستائی پیرروزی درکنارده‌کده	باجوانان این شنیدم کز نصیحت گفته است.
باشیارعلم کاویدارزمن بینید زود	دردل هرذرهٔ ازخاك گنجی خفته‌است

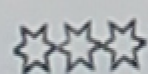


بخانم کوچك (شمس الضحی) مدیر دبیرستان آزرم

هفته گذشته آقای عبدالحسین بیات نوشته بودند درجشن سالیانه دبیرستان یکی ازشاگردها خطابهٔ شیرین ومؤثری خوانده ودرخاتمه آن ازمن وخدمات من بمعارف یادکرده وحضار از غربت وکسالت من متأثر ومحزون گردیده اند.

وقتی بهارمحبت رسید ودوستان بعنایت یکدیگرخرم وشادشدند، وقتی حق شناسی فروغ بخشیدومردم خدمتگذارمستظهرودل گرم گردیدند، وقتی اولادبپدر ومادر وشاگرد بمدیرومعلم وافراد ملت بمیهن ومملکت حق‌شناس وسپاسگذار گردیدند آنوقت است که میتوان به پیشرفت معنوی یك توده وجمعیتی امیدوار گردید.

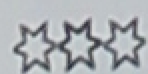
این دختری که روز جشن تقسیم گواهینامه‌ها (روزیکه بعد از یازده سال زحمت و ریاضت و آرزوها و انتظارها بآن میرسند) بیاد من بوده نمیدانم کدام یك ازشاگردان منست که ازاودراین کاغذقدردانی نمایم.



من آدم ظاهرساز وخودنمائی نیستم وصدای احساسات من بقدری ضعیف است که جز بگوش دل من بگوش دیگری نمی‌رسد.

شاگردان من همه با لطف وصمیمیت هستند ودرسرلوحه مکتب آنها کلمه محبت وحق‌شناسی نوشته شده است.

مدرسهٔ آزرم کانون ادب وپرهیزگاری ومعرفت است وشاگردان بادانش وتقوی شعله‌های فروزان این کانون مشتعل میباشند.

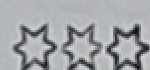


بین شاگرد و مدرسه ومعلم همیشه باید یك جاذبیت ومجذوبیت معصوم ومعقولی برقرار باشد.

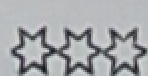
اگر معلم در چشم شاگرد عزت واحترام وشاگرد دردل معلم جای و مقام نداشته باشد تعلیم و تربیت بمعنی حقیقی خود نزدیک نخواهد گردید.

مادر من منور حیا گفته است:

هرگز نرود معلم از یاد　　باشد دل من بیاد او شاد
هر روشنئی که در دل ماست　　زین شعلهٔ جان فروز برخاست
از کودکی و نشاط و شادی　　هرگه که کنیم نهفته یادی
پیش از همه چیز آیدم یاد　　از مکتب وخشم ومهر استاد(۱)



من بیست وپنج سال با طیب خاطر و سلامت وجدان درمدارس ابتدائی و متوسطه وعالی (نسوان وذکور) معلمی کرده‌ام وشاگردان من دراطراف عالم پراکنده و درخاطر من مجتمعند ودر مسافرتهای ممتدی که در ایران و اروپا نموده‌ام ، درهرشهری تنی چند از آنها مرا دیده‌و بسوی من گرویده‌اند.



معلمی کاردشواریست وبرای حسن انجام آن تشویق‌ها وتسلیتهای معنوی لازم است.

من از ساختمان قلب خود در شگفتم که گاهی چون سنك با مقاومت وگاهی چون شیشه بی طاقت است، طوفانهای حوادث مراتکان نمیدهد واز یك نسیم ملایم محبت برخود میلرزم.

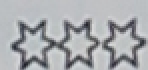
---

(۱) منور حیا از نواده مرحوم میرزا مهدی وفا است در سن سی و سه سالگی در ۱۳۱۸ هجری وقتی که من وبرادرم وخواهرم کوچك و محتاج بمادر بودیم مرد ودرحدود دویست شعردرمصیبت خانواده رسالت وقسمتهای ظریف ادبی و اخلاقی در دفتری بنام حیانامه‌ازاو باقی مانده است.

نمیدانم قلب هر معلمی از اینقدر متانت وضعف ترکیب شده ویا این مخصوص قلب شاعر میباشد که در سینهٔ یك معلم جای گزین گردیده است.



شما باید اروپارا به بینید وفداکارئی که نسبت بمعارف مبذول میشود ملاحظه نمائید وحس خدمت وذوق مجاهدت شما مستطیع وکامل شود. اگر شما و امثال شما که عمر خود را وقف تربیت نسوان نموده اید و مادران آینده دخترانی هستید که کتاب تربیت آن ها بدست شما نوشته میشود به‌اروپا بیائید، اروپا اندوخته‌های علمی وادبی خود را بشما نثار خواهد نمود.



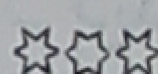
بهمهٔ شاگردان من مخصوصاً شاگردان قدیم **عمرانی، مهین دادور، تجار تچی، احسانی، مریم اشرفی** اشتیاق مرا ابلاغ نمائید.

هروقت مرا یاد می کنند بگفته‌های من که در کلاس یادداشت نموده‌اند نگاه نمایند منهم هروقت بخواهم آنها را به بینم بقلب خود نگاه خواهم نمود.

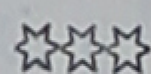


بآقای کریم فاطمی

بین رفقای من شما از همه جوان ترید و من بیشتر از همه چیز بیاد جوانی هستم و درپیری اگر نشاط و حظی باشد همان نشاط و حظ خاطره های جوانی است .



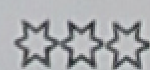
خنده صبح ،گریه ابر ، جلوهٔ شفق ، دوره بهار ، روزگار وصال هریك بنوبهٔ خود یکی ازمناظر جوانی میباشند وفرشتگان حامل صمیمیت وراستی همیشه دنبال جوانی پرواز مینمایند .



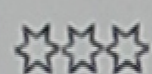
در جوانی انسان دارای سیمای بشاش و قلب روشن است و غبار حرمان و کدورت بدبینی پیشانی او را تاریك و قلب او را خشمگین نموده است :

زندگی را جای دلگیری نبود — گر جوانی را ز پی پیری نبود
هرچه بهتر زو نه بینی درجهان — از جوانی بینی اندر وی نشان
روی بال مرغ دولت جای او — صبح اقبال و شرف سیمای او
گاه گفته رازخود درگوش عشق — گاه خفته مست در آغوش عشق
گر تراوشها جوانی را نبود — آب و رنگی زندگانی را نبود

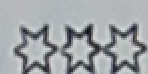
(از مثنوی جوانی وفا)



دوست من شما بجوانی و وقت خود آن گونه که شایسته است احترام گذارده و بااین سن کم دورهٔ تحصیلات عالی را تمام نموده ومشغول انجام نظام وظیفه هستید و بزودی ترقی خواهید نمود و دانهٔ مستعد در زمین مساعد ناچارروئیده وبه ثمرخواهد رسید .



دنیا بهمت جوانان و تجربـهٔ پیران اداره میشود . عصر شما از ما بهتر است، دردورهٔ ماکه فترت بین خواب و بیداری ایـران بود بچه ها بی مربی ، جوانها بی تکلیف وپیر مردها نا امید بودند وکتاب زندگانی از این سه فصل محزون تدوین گردیده بود .



امیدوارم تا موقع اختتام نظام وظیفهٔ شما بایران مراجعت کنم و اصفهـانی باهم برویم و آن زندگیهای بانشاط خانوادگی تجدید شود . اشتیاق مرا باقای **پاکزاد** و آقایان برادرها واقوام ونیک خواه‌ها بگوئید



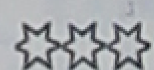
اروپا همان است که مکرر دیده اید و نظریاتی راکه راجع باین قطعه معمور دنیا اظهارمینمودید تمام ازروی بصیرت کامل بوده است.

در اروپا آداب جای مواهب طبیعی راگرفته وقوانین درمقام اخلاق جایگزین گردیده وزشت وزیبائی که لازمه این رویه است درزندگی اجتماعی حکم فرما است.

برای مثال قسمتی ازمشاهدات خود را مینویسم. طبیبی که معالج دوست من در مریضخانه بود پارنج خود را حتی درروز مرگ مریض بدون آزرم و شفقتی مطالعه و دریافت نمود.

پیرمردی را اتومبیلی که تند و بی محابا میآمد خرد ومتلاشی کرد بعد از چند روز شنیدم ببازماندگان او که فقیر وبیچاره بودند چیزی داده نشده است زیرا پیرمرد قبل از آنکه چراغ خیابان اجازه عبوربدهد عبور کرده بود.

شخصی مردبیگانهٔ رادرخانه باحال قطیعی باهمسر خود دیده وازحال طبیعی خارج ودیوخانواده خودرا کشته بودولی بمناسبت آنکه بمحاکم صالحه مراجعه نکرده و شخصاً دادخواهی کرده بودمحکوم بحبس ابد گردید.



کیف بغلی یکی از رفقا در ترنهای زیر زمینی افتاده بود مقداری کاغذ بهادار و ده‌لیره درآن بود و روز بعد ازشعبهٔ که برای پیدا شدن اشیاء گم شده است کیف را دریافت نمود وخواست بآژان متصدی امر چیزی بدهد باکمال ادب ومناعت ازقبول امتناع نمود.

خیابانها بقدری پاك وپاکیزه است که آدم خجالت میکشدخاکستر سیگار خود را روی زمین بریزد.

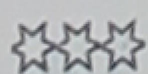
در بعضی از ممالك دو طرف خیابان هائیکه شهری را بشهروقریهٔ
را بقریه متصل میکند محصور از درختان میوه است و تـا آخـر پائیز
درختها پر از بار هستند و ابداً کسی بآنها دست نمیزنـد و حقاً در اینجا
صورت ظاهر زندگانی بطرز کامل آراسته است ولیکن عوامل معنوی از
قبیل تقوی وعشق وقناعت و گذشت بقدر کفایت نیست وجنك وخرابیها و
بی ناموسیها از همینجا ناشی میشود .



یکی از چیز هائی که زندگانی مـا را در اروپـا سنگین می کند
اختلافی است که بین ما و آنها در طرز فکرو اندیشه ومعتقدات ورسوم
موجود است .

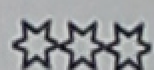
چند شب قبل مهمان بودم پیرزنی که بانوی خانواده بودموقع شام
اظهار مسرت نمودکه دو شب است جغدی نزدیك خانه منزل نموده وبرای
آنها نوید مسرت آورده است .

دختری که چند روز قبل برادر او مرده بود دیشب باشوروشعفی
مشغول رقص بود باو گفتم مگر برادر خودرادوست نمیداشتی، گفت تـا
زنده بود آنچه لازمه خون وشیر ومحبت بود بعمل آوردم وحتی موقعی
که در مریضخانه بود قسمتی از جـواهر ولباسهای گران قیمت خود را
برای مخارج او فروختم ولی حالاکه مرده است مقابل یك قالب بیروح
که بزودی متلاشی خواهد گردید چه مسئولیتی برعهده من میباشد؟



ماه قبل تصادفاً نزدیك باغ بزرگی کـه بعد فهمیدم قبرستان است
منزل داشتم شبها روی نیمکت های اطراف باغ جوانهای عیاش بامحبوبه های

خود مشغول معاشقه و مغانقه بودند و ابداً کسی فکر نمیکرد زیر پای او چه صورت های دلربائی روی خاك نهاده شده وچه دلهای پراز آرزوخاك گردیده است .



بهرحال در اینجا خوب و بد وزشت وزیبا زیاد است ومن هروقت به آداب و اخلاق پسندیده مواجه میشوم از خداوند مسئلت میکنم جوان های ما راکه برای تحصیل وکسب کمال باروپا آمده اند موفق فرمایدکه از آن استفاده نمایند .



الحمدلله پسرهای شما پیشرفت خوب نموده و بزودی با فراغت تحصیل و فضایل مادی و معنوی بایران مراجعت خواهند نمود.

شما اولاد خود را درست و خوش اخلاق و بامعلومات تربیت محنمائید و این وظیفه را پدران خانواده هائیکه بسعادت خانواده ومیهن و مملکت خود علاقمند هستند انجام میدهند .

در اروپا اکثر خانواده ها تحصیل کرده هستند ولی خانواده‌های باصمیمیت زیادنیستید ومن امیدوارم نسل آتیه ایران بدون آنکه صمیمیت موروثی خود را ازدست بدهند معلومات‌اروپا را بدست‌آورده وبا دودست قوی در نگاهداری مملکت ومیهن‌خود فداکاری‌ومجاهدت بعمل آورند .

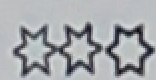


به آقای محمود غفاری

خیلی افسوس میخورم که روی اولین کاغذی که بشما مینویسم غبار تألم نشسته‌است.

دلهائیکه احساساتشان زیاد است وخیلی دوست میدارندو کم بیاد خودشان میباشند غصه وغم نصیب آنها بیشتر است.

من صخره‌های سخت دیده ام که بی محابا مقابل طوفانهای عظیم و امواج سهمگین مقاومت نموده اند ولی هروقت مقابل یك آئینه آه کشیده‌ام مکدر گردیده است.



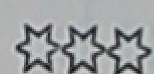
عکس برداری و تجزیه و معاینه و مشاوره درظرف این سه هفته تمام شد به آقای بیات مرض رامزمن وشدید ولی بیخطر معرفی نموده‌اند، ماهم بکلی ناامید، نیستیم لیکن مانندامید ضعیفی که نزدیك غروب آفتاب به روشنائی کم دوام شفق باقی است.

اعتماد بنفس و ذوق زندگانی و متانت این شخص فوق‌العاده است من در این مدت توقف برلن هنوز ازشدت تأثر بکسی کاغذ ننوشته‌ام در صورتیکه هرروز کاغذهای ایشانرا کـه راجع بـه بهبودی خود و تشویق دوستان و پیوستگان بانجام تکالیف اداری و وظایف وجدانی‌مینویسند دفتر مریضخانه به پستخانه می‌فرستد.

دیروز کاغذی راکه‌بشما نوشته بودند برای من خواندندوبزحمت ازریختن اشك خودداری نمودم وشما هم شاید بعد از این‌مکرر ازپشت پرده اشك بخط ایشان نگاه نمائید.

علاقه چیز پرزحمت و تألمی است و فلسفه انزوا وتجرد وبیزاری از جمعیت برای فرار از این زحمت و تألم است وشماکه چند ماه قبل

یکی از دوستان خود را برای همیشه گم کرده اید ودوست دیگری هم
بزودی از دست شما خواهد رفت ازصدمه و خسارت علاقمندی بخوبی
مستحضر هستید ولی از طرفی زندگی بیعلاقه، زندگی نیست ودل بیعلاقه
اگر شادمان هم باشد مانند باغی است که جمال بهار را ندیده است.

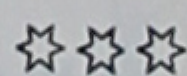


دوست عزیزم شما قوی القلب و با شهامت هستید و سنگهای سخت
وقتی می‌شکند صدای آنها دلخراش تراست.

این دنیاجای تألم ودلشکستگی است ویا آنجاکه شادمانی وخوشی
وجود دارداز چشم ما پوشیده است.

چه خوب بود یکی از ارباب انواع شرح مبسوط وروشنی به کتاب
زندگانی بشر می‌نوشت و آیات مرموز مشکل آن را تفسیر می‌نمود.

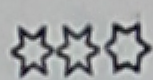
می گویند بشر می‌تواند وسایل سعادت خود را تهیه نماید بافرض
اینکه این حرف درست باشد آیا بشر به‌سر ترکیب این مواد کمیاب هرگز
پی خواهد برد؟



آیا ممکن است انسان بجای دلبستگی بمادیات که تغییر و تبدیل و
تجزیه و ترکیب وفنا وزوال بر آنهامسلط است بمعنویات خودرا مشغول نماید!

آیا ما اگر تقوی را مثلا دوست بداریم و باکف نفس وقناعت بآن
برسیم عوارض حیات چون کدورت و ناتوانی و مرگ به آن نیز مستولی
خواهد گردید.

آیا اینکه مجنون از مرگ لیلی خندیدو گفت بعقل خود می‌خندم
که یك عمر دیوانهٔ کسی بودم که یك دقیقه نابود گردید، افسانهٔ مقرون
به‌حقیقت نمی‌باشد؟.



بیست و پنجسال قبل وقتی از خانواده خود دور و بغربت دل‌نهادم این قطعه را که حالا متمم این کاغذ قرارمیدهم گفته‌ام :

با خرد گفتم که ای هرچند تو چون گوهری
گـه سلاطین باید آنـرا زیب افسر داشتن

تابش امیدی آیـا هست در این زنـدگی
تـا دل خود را از آن بتوان منور داشتن

یا که باید زیر این چرخ کبود آنکس که زیست
دائم از غم خـاطر خـود را مکدر داشتن

گفت اگر درزندگی حظی است در دلبستگی است
لیك دل بستن نمی ارزد بـدل بـر داشتن



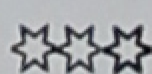
بآقای حمید سعیدی

کاش تا در شباب و رشد و نمو قوی هستید به اروپا بیائید و از مزایای این سرزمین بهره‌مند شده و ذوق و جوانی شما و خرمی ونشاط اروپا همدیگر را در آغوش در آورند.

مردم عفیف بااحساس که از خارج به اروپامی آیند چون از مصاحبت خانواده‌های مهربان ناموس دوست اروپا که درمحیط عمومی زندگی نمی‌کنند محروم هستند ازوضع اروپا وچیرگی مادیات و بی‌علاقگیها شکایت دارند و تا اندازه ای اندیشهٔ آنها بجا است لیکن قضاوت ازروی حق و بطور قطع کارمشکلی است.



ما مجذوب احساسات هستیم و برای اینکه بابی‌طرفی نگاه کنیم باید خودمان را بحال اعتدال در آوریم.



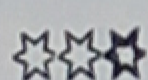
احساسات زاده حواس هستند، چشم می‌بیند، دل می خواهد و اگر دیدن و خواستن ما درتحت بازرسی منطق وعقل درستی که پایهٔ آن غلبهٔ ازروی سفسطه و مایهٔ آن نیل بمقصود ازراه غیر دیانت نباشد تنظیم گردید آنوقت ممکن است حق قضاوت داشته باشیم.

این تسلیم‌شدن باحساسات مفرط سرکش، این پرستیدن بتهای بی حس و عاطفه چه نتیجهٔ دارد و از این آب چشم ها چه گیاهی سبزو از این آتش دلها چه خامی پخته گردیده است.

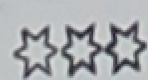
اطفال مایلند با آب و آتش بازی کنند، جریان منظم آب وشعلهٔ دلربای آتش ازدور آنهارا مجذوب نموده ووقتی نزدیك خودآورد تلف می‌نماید.

شنیدم فرهاد مجسمه‌ساز معروف چین چندین سال شب و روز برای ساختن مجسمهٔ از مرمر زحمت کشید، مجسمه بقدری خوب از کار بیرون آمد که سازنده آن عاشق آن گردید و عشق او به‌مقام پرستش رسید.

هر روز صبح مقابل مجسمه سجده می کرد و ساختهٔ دست خود را آفریننده خود میدانست.



یك روز بعبادتگاه آمد خدای خود را ندید و بعظمت عشق قسم خورد که دنیارا برای پیدا کردن خدای خویش از زیر پا خواهد گذرانید، سالها دور دنیا گردید، تا گذارش به‌ایران افتاد، پادشاه بزرك ایران مقدم صورتگر ماهر چین را گرامی داشت وازاوخواهش کرد مجسمهٔ از شیرین تهیه‌نماید، وقتی فرهاد شیرین را دید دید همان مجسمه‌ایست که سالها برای ساختن اورنج برده وهمان بتی‌است که مدتهااورا پرستیده است،ولی افسوس که‌شیرین سازنده خود را نشناخت و ندانست این حرارت عشق اوست که بجسم سنگی ودل‌سنگین‌روح وذوق‌خواستن‌داده واین‌مشاطهٔ محبت اوست که مجسمهٔ رالایق همسری بزرگترین پادشاهان عصر نموده‌است.



دوست من: من نمیخواستم بشما اینطور رودراین زمینه کاغذ بنویسم ولی صدماتیکه از دست احساسات بما وارد آمده مقابل چشمم آمد و قلم از اختیار دستم خارج گردید ولی برای ما دیگر اندیشه عقل ومنطق بیفایده است!...

ما برای احساسات خود همه‌چیزراترك کردیم، حالا دیگر احساسات خود را برای چه چیز ترك کنیم؟ ترك کنیم لبانی را که بروی‌ما می‌خندیدند

وچشمانی را که با محبت بما نگاه می کردند و دلهائی راکه وقتی ما را دوست داشتند وخانه‌هائی راکه عمرما دور آنها طواف مینمود ! ؟

☆☆☆

کاغذ پریشان و درهمی شد وطلیعه وتخلص وخاتمه آن بهیچ وجه بهم مانند نیستند و نمونه قلب من میباشند که در آن خواهش ورنجش، امید ویأس ، شادمانی و اندوه مخلوط بهم تدوین گردیده است و برای تکمیل این بی‌ترتیبی این قطعه را هم که خیلی پیش گفته ام ذیلامینویسم:

☆☆☆

پیغام بمن داد دل در بدرم	کای گشته زیاد من بیکس غافل
در کوی کسی مرا فرستادی تو	کانجا دل خود را نفرستدعاقل
دیدیم از او آنچه بباید بینیم	دیگرچه ثمرزرحمت بی حاصل

☆☆☆

چشم از پی دل‌رفت که با او گوید	باز آی که درچشم دهیمت‌منزل
لیکن چو بسرمنزل دلدار رسید	نشناخت دل‌از دلبرودلبراز دل

☆☆☆

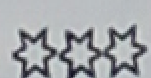
باقایان **عصرانقلاب ، هوتن ، اردبیلی ، امیر سلیمانی ، مولوی** اشتیاق مرا بگوئید.



به آقای محمد بیات

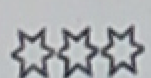
حالت آقای بیات بهمان منوال است که بشما نوشته بودم وبهبودی روی ننموده است .

در جوانی احساسات ساده تر و برای گرفتن غم وشادی آماده تر است اگر درجوانی قلب مارا غبارغم گرفت به تدریج بر تکدر آن افزوده شده وبیش از آنکه روشنائی حیات از آن سلب گردد تاریکی نا امیدی بر آن مسلط خواهد گردید .



قلب شما حالا مانند کوهی است که مستعد آتش فشانی است ومن نمیخواهم آنرا منفجر نمایم .

اگر دل ما از غصه خاموش باشد ویا ازحرمان مشتعل گردد ویا نغمات شادمانی روح ما به آسمان برسد درمشی ثابت طبیعت هیچ تأثیری نخواهد داشت.



پیش این گردون که دریا اندکی است — گریه ها و خنده های ما یکیست
تو مپندار ار بخندی از الم — مهر را تابش شود یك ذره کم
یا اگر خون باری از قلب پریش — ابر را باران شود یك قطره بیش
چرخ را باشد مداری استوار — هیچ گه خارج نگردد از مدار
باکسی او را نه مهر وکین بود — نی بدین خوش بین بدان بدبین بود

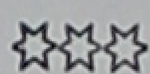


شادی واندوه خود درخود بجوی — باکسی جز با دل خود غم مگوی
دردخود خود باش وهم درمان خود — گنج خود خود باش وهم ویران خود

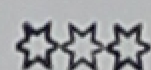
(از مثنوی جوانی وفا)

دوست من ، کوه های محکم آخر ریزش می کنند ، درختان تنومند

خشك می‌شوند، ستاره‌های روشن خاموش میگردند ودلهـای آرزومند آخر بخاك میروند واین قانون تخلف ناپذیر دنیا است کـه هرگز ملغی نخواهد گردید



آقای **اسفنداسفندیاری** را دیدم با مراقبت کامل مشغول تحصیل است وامسال دکترای خود را گرفته وبا اندوخته کمال و ادب به ایران مراجعت خواهد نمود هروقت بارفقا مخصوصاً آقایان **فؤادی** و **نفیسی** با هم باشید از من یادنمائید.



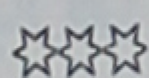
بهرهٔ زندگی این است که آدم چند نفر رفیق موافق داشته باشد وبا آنها زندگانی نماید، من امید وارم همیشه دوستان از زندگانی خود بهره مند باشند.



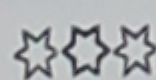
به آقای محمد علی گل شائیان

دوسال قبل در خرمشهر تصادفاً شما رادیدم واز آن به بعد همدیگر را ندیده ایم ولی ندیدن دلیل نخواستن و نگفتن برهان در اندیشه نبودن نیست .

همه کس میخواهد جمال وزیبائی خود را نشان بدهد غیرازدل که گاهی محبت خود را پنهان می نماید .

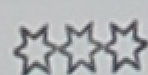


می شناسم من ز دلها دستهٔ دستهٔ بال و پر از غم بستهٔ
دستهٔ شسته ز مردم دست ها با جهان مردمی پیوست ها
نی بکس گویند از غم رازها نی کنند از آشیان پرواز ها
لیك از بهر محبت زنده اند از فروغ دوستی تابنده اند
نیست گفتن خود دلیل خواستن یا خموشی از محبت کاستن



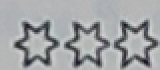
سینه خواهم ز آتش دل پرزجوش با لبی از شکوه وزاری خموش
آفتابی ابر بسته روی او آتشی بنشسته خاکستر به رو
(از مثنوی جوانی وفا)

در درختان کهن که ریشه به آب رسانیده و بسرحد نمو رسیده‌اند سرپرستی و نوازش باغبان خیلی مؤثر نیست و دوستی وقتی ریشه پیدا کرد و به پایهٔ رشد رسید دوری وعدم ارتباط صوری موجب بی باری و پژمردگی نخواهد گردید .



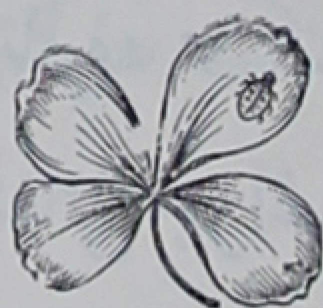
مابیست سال است با هم دوست هستیم ویك قلب بامناعت وطینت

پرهیز کارهرسال ما را بهم نزدیکتر نموده است چند ماه قبل با آقـای **عباسعلی گلشائیان**، چند روزدروزارت مالیه ملاقات کردم، دراین جوان کاردانی و تقوی وصمیمیت جمع گردیده‌اند.



برادرخوب نصف سعادت زندگانی است و خداوند شما را ازاین سعادت بهره مندگردانیده است.

هر وقت آقای **محمود یمینی** را به‌بینید اشتیاق مرا باو بگوئید.



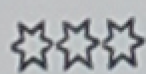
به‌آقای محمدضیاء هشترودی

سالهائی است همدیگر را ندیده‌ایم وروح مابسیر مناظر گذشته‌و تأمل خاطرات ایامی که با هم بودیم قناعت نموده است .

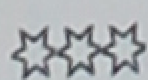
شما بزندگی محجوب‌معصوم معلمی ساخته و از اجتماعات‌متفرقه خودداری‌نموده‌اید ، ستارگانی هستند که کمتر به نظر می آیند ولی‌قلب آنها مشتعل‌و پیشانیشان درخشنده‌است وکمی‌جلوه وروشنائی آنهابرای این است که محیطشان بالاتر ودورتر از دیگران میباشد .



دیروز منزل آقای **میکده** در **بروکسل** کتاب **منتخبات آثار** راکه از روی ذوق و بیطرفی فراهم آورده‌اید دیدم و متأثر شدم که با آنکه چندین صفحه آنرا بمن تخصیص داده اید هنوز مجال اینکه دراطراف آن‌باهم صحبتی بنمائیم‌بدست نیامده است .



کسی که کتاب مفیدی تألیف می کند، چراغی در شبستان زندگانی اجتماعی افروخته است ، روشنائی چراغها همه مانند هم نیستند ، ولی‌هر شعلهٔ بقدر قوهٔ خود تاریکی‌را می‌شکافد و هیچ کتابی نیست که قابل‌یك مرتبه خواندن نباشد و در هرمملکتی که کتاب بیشتر نوشته و خوانده شود ، آنجا روشنائی ودانائی بیشتر خواهد بود .

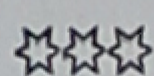


تألیف وطبع کتاب در اروپا یکی ازوسائل مطمئن زندگانی‌است و وقتی کتابی طبع‌شد مؤلف آن فایده های مادی ومعنوی بسیار حاصل می‌نماید .

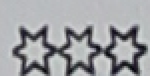
اروپائیها همه عاشق کتاب هستند و هروقت کتابی ببازار آمد بهر قیمتی باشد آن را خریداری مینمایند.

اینجا هیچ مؤسسهٔ مجلل تر و با احترام وررونق تر از کتابخانه‌های عمومی وملی نیست، در دنیا متجاوز ازهزار کتابخانه عمومی که نزدیک به دویست ملیون کتاب دارا میباشند دایر است.

کتاب معراج انسان است وما رادر آسمانها بمصاحبت خدایان عقل وعلم وعشق و ادب برخوردار می‌نماید.



شما دوست عزیزم نمیدانم در طبع این کتـاب خوب خودتان چه استفاده کرده اید و آیا اگر از اینکه خدمتی نموده و از حسن انجام آن خورسند هستید صرف نظر نمائیم بهرهٔ دیگر هم نصیب شما گردیده است یا نه؟



ایرانیان قدیم بکتاب علاقه مند بوده و بـه آثـار بزرگان خود خواه روی سنک،خواه روی پوست،درهر کجاکه نوشته شده بود احترام می گذاشته اند.

کتابخانه های ایران باستان ازقبیل **کتابخانه استخر** و **کتابخانه شاهپور** و کتابخانه های ایران بعد از استیلای عرب از قبیل **کتابخانه ری،اصفهان،نیشابور،وغزنین** حائز اهمیت بوده وسلاطین ورجال هرعصر در فراهم آوردن کتاب و تنظیم کتابخانه و خزانه‌های علم و ادب کوشش فراوان می‌نموده اند.

صاحب بن عباد می گفت برای حمل کتابخانهٔ من چهارصد شتر لازم است.



امروز هم در ممالک متمدن دنیا کتب قدیم ایران از هرجواهری نفیس تر و گران قیمت تر است و کتابخانه بزرگ پاریس به نسخه عدیم ـ النظیر ترجمه **تفسیر طبری**، متعلق بکتابخانه **خواجه ربیب‌الدین** مباهات می‌نماید.

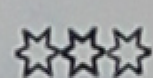
درایران امروزی کتابخانه بقدر کفایت نیست و باید تولید این حس و رشد و نمو آن در مدرسه بعمل آید.

شاگردان مدارس با آنکه سروکارشان باکتاب است محیط مطالعه آنها خیلی کوچک و محدود به یک مشت کتب کلاسی است و از مطالعه آن هم به تهیه جوابهای سطحی برای روزامتحان قناعت می نمایندومعلمین واقعی باید محصل ودانشجوی واقعی تهیه نموده و بهریک شوق مطالعه و عشق فهمیدن و ذوق کنجکاوی وحظ جلورفتن را تلقین نمایند.

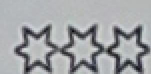


سی سال قبل خدمت مجتهد بزرگوار اعلم مرحوم آقای **سید رضای پشت مشهدی کاشانی** مشغول استفاضه فقه واصول بودم درمسائل مشکل از توضیحات زیاد خودداری کرده وکتابهای مبسوط و مشروح وجامعی که مربوط به موضوع بود خاطر نشان نموده و ما رامأمور به مراجعه و مطالعه آنهامیکردندو پس از آن اگر مشکلی باز باقی میماند حل میفرمودند و اغلب در ضمن درس میگفتند مسموعات فراموش شدنی و محدود به موضوعهای معین میباشد، باید چشم مأنوس بکتاب شده و سوادخواندن و فهمیدن پیدا نماید آنوقت دیگر مشکل و آسان، شنیده و نشنیده،

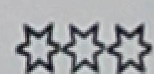
دیده وندیده ، همه یکسان است و برای غواص ماهر دریای بزرك امواج بزرك و یا کوچك فرقی ندارد ، هروقت بخواهد خود را باعماق آن ها رسانیده وذخایر گران قیمت بدست خواهد آورد .



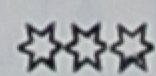
اروپائیهامی گویند مطالعه ازضروریات زندگی است همیشه مقصود خود را در میان اوراق کتابها جستجو کنید و مطمئن باشید که به مقصود خواهیدرسید .



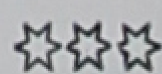
بهرحال امیدوارم در این نهضت حیات بخش پهلوی که همه چیز از سرشروع شده وبطرف کمال میرود وزارت معارف بروح وحقیقت تعلیم و تربیت بیشتر توجه نموده و بمعلمین واقعی که شایستگی این مقام رادارند دستور دهد که درضمن درس شاگردان را به پیروی اخلاق وادب وخواندن کتابهای مفید راهنمائی نمایند .



شاخه های نزدیك بشکوفه و بار بیشتر محتاج به حراست هستند و جوانهای زیر بار شهوت و غرور را باید بوسیله موعظه و کتاب ومدرسه ازگمراهی وسقوط محافظت نمود .



این غزل راکه درمجله وکتابی نوشته نشده در خاتمهٔ این کاغذ نوشته و بشما اهدا می نمایم :



آن چنان منفعل از کار بد خویشتنم

که خطا پوشی من کس نکند جز کفنم

دل تـو نیز بسوزد بـدل سوخته ام

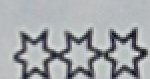
اگـر از سینه بیك سو کنم ایـن پیرهنم

نه چنان بسته بهم رشته مهر من و تـو

که کسی فرق توان داد تـوئی یا که منم

با من از زندگی خویش شکایت چه کنی

کـه من آگاه نه از زندگی خویشتنم

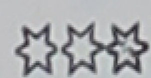


بکجا ختم ندانـم شود این کهنه کتاب

این کتابی که بود صفحهٔ آن روح و تنم

آخـرین سطر ز امید نـوشته یابیم

پیرو عقل و یا دستخوش اهرمنم



مددای عشق که زان پیش که بر بندم رخت

شهوت و نفس وهوی را بهم اندرشکنم

مسکن جان شودم عرش سعادت روزی

من که امروز چنین ساکت بیت الحزنم

هر کجا خاروخسی هست به پهلوی منست

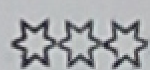
من نظاما مگر امروز گـل این چمنم

به آقای سید محمد کاظم طرفه

از وقتیکه میهن پرست با شهامت و تقوی آقای **علی نراقی** مقتول شد و مجتهد نوع دوست اصلاح طلب آقای **میر سید حسن کاشانی** وفات نمود جمعیت ما متشتت و پراکنده گردید و حالا قریب بیست سال است که سالی یك مرتبه هم همدیگر را ندیده ایم.

نمیدانم از اعضاء **انجمن تشویق** غیر از شما و من و آقایان **علیرضای مخبر نراقی و غلامرضای معارفی** که درقید حیات هستیم سایرین کجا هستند وچه می کنند !؟

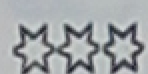
آیا زنده و مثل ما پژمان و فرسوده اند و یا از بند تألمات و تعلقات رهائی یافته و خاك قبر بین آنها و شداید زندگانی حایل گردیده است.؟



در سال اول مشروطه که انجمن تشویق تشکیل شد ما درمرحلهٔ اول جوانی بودیم وقلب پراشتیاق ما میخواست بیك عشق وهدف آرزوئی تسلیم گردیده و بنغمهٔ آن سازِزندگانی خودرا شروع نماید.

من درحدود هیجده سال داشتم و اغلب رفقای مجمع درهمین سن بودند ووقتی در **مدرسه شاه** متحصن و مجتهدین و بزرگان شهر را جمع نمودیم، مرحوم **آقای علی نراقی** رئیس انجمن ما درخطابهٔ خود گفت: یك مشت اطفال معصوم دورهم جمع شده ومیخواهند با خون خودلکه‌های غفلت و دون همتی راکه در پیشانی پدران آنها نشسته شستشو نمایندو بعد این دو شعررا از منظومهٔ مهیجی که درآن چندروز تحصن من گفته بودم انشاد نمود :

همه گرد ما رسته خار وخس است　　　دگر زندگانی ننگین بس است
نهان در دل خاك تیره شویم　　　و یا آنکه بر خصم چیره شویم

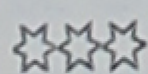


دریغا از آن دوره با سعادت زندگانی ، من حاضرم بقیه عمر خود را بدهم و یك روز از آن روزهای بانشاط وعلاقه را بمن مسترد نمایند.

دریغا از آن روزها که قلب ما چون ژاله سحری ظریف وسبك روح زندگی میکرد و پیشانی گلها خوابگاه او بود و اندیشه ما چون پرندگان خوش الحان برهر شاخهٔ که می‌نشست نوازش میدید .

من نمیدانم چرا در اینجا بهر کس کاغذ مینویسم و ازهرجا شروع می کنم آخر بتأثرات گذشته تمام میشود .

اروپا محیط فراموشی است و کمتر کسی بیاد گذشته است وهمه می‌خواهند ازحال و آینده استفاده نمایند و کاش این رویه وعادت در من نیز ملکه می گردید .

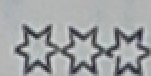


زندگانی چون طایری است که احساسات ظریف و اندیشه های تند روی پیشانی وغفلت و فراموشی روی بالهای دنبال او نقش بسته واین مرغ از جنس طاوس میباشد .

میگویند سعادت اولاد فراموشی وجهالت است واین حرف نادرستی نیست .هرغصهٔ که فراموش شود قابل تحمل میباشد و باینواسطه فراموشی سرپوش تمام غصه‌ها است .

صائب (۱) گفته است :

چاره ناخوشی وضع جهان بی خبری است
اوست بیدار که درخواب گران است اینجا



بعد از بمباران مجلس و حبس در باغشاه من سرود مفصلی گفته بودم که با سایر گفته ها و نوشته های تا آن روز من غارت و تلف گردید ما حصل مضمون آن این بود :

دل ما قوی است ، بازوی ما محکم است، صبر و امید ماشکستنی نیست ، حوادث و سوانح همیشه برضد ما نخواهد بود ، گذشته را فراموش میکنیم وچشم ما بآینده است ، کار میکنیم ، راه میرویم ، پروازمی نمائیم تا بمقصود برسیم .

بهرحال دنیا جای فراموشی است و انسان این چند روزه عمر را خواه بیاد گذشته و خواه بامید آینده میگذراند و بعد مرگ براو مستولی شده و پس ازچندی جزء فراموش شدگان ابدی محسوب خواهد گردید.

بآقای میرزا احمد مدیر نراقی و برادران ایشان که بجای برادران من نیز میباشند و آقای دکتر طرفه اشتیاق وسلام برادرانه مرا بگوئید



---

(۱) ـ محمد علـی صائب تبریزی ازگویندگـان نازکخیال بزرگ فـارسی است ، وفات او در ۱۰۸۱ دراصفهان اتفاق افتاده است

به آقای محمد صارم اصلانی

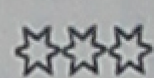
سه سال قبل روز اول مسافرت خود بطرف بیروت تصادفاً شما را در مهمانخانه کرج دیدم که بطهران می آمدید واین حسن تصادف را بفال نیك گرفتم و همین طور هم بود و آن سفر با خوشی و مبارکی بر من گذشت و آن سال سه بهار درمناطق مختلف باکیفیتهای لطیف گوناگون مشاهده نمودم .

اسفند تا پنجم فروردین درخوزستان بودم وبهار آنجا دراین ماه به سرحد کمال میرسد . فروردین رادر عربستان وشامات گذرانیدم ودر آنجا روز های آخر بهار و اول تابستان با هم بازی میکردند وحرارت و روشنائی و نشاط و خرمی در اغلب نقاط بقدر کفایت دیده میشد . در اردی بهشت به ایران مراجعت نمودم و ایران در آنفصل به بهشت می مانست و فرشتهٔ جمال و طراوت در همه جا بال وپر خود را پهن کرده بود .

امسال موقع عزیمت اروپا وقتی از کرج می گذشتم شما وسفر پیش به نظرم آمدید و اندیشهٔ تاریکی بر من چیره گردید، و حالا علت آن تطیر وناشگونی را میفهمم که خزان غربت وخزان ناتوانی وخزان مرك دوستان يك مرتبه مرا فرو گرفته اند .

میگویند اروپا کشور خرسندی و خرمی است ووقتی آدم به این دنیای ازهرحیث آراسته آمد این حرف را باور میکند ولی خوشی و سعادت منزل علیحدهٔ ندارد وطرز تشخیص مردم هم یکسان نیست و گاهی يك نالهٔ محزون نی که از خرابهٔ بلند است ازکنسرت مجلل اپرا-

های بزرگ در روح بیشتر تأثیر نموده و بهت و فرسودگی آنرا برطرف می نماید .



دنیا اطاق انتظار سعادت است همه در این اطاق جمع میشوند ولی بکمتر کسی اجازهٔ ملاقات داده میشود .

دوست من، نمیدانم حالت شما چگونه است و آیا اززندگانی خود راضی هستید و آیا در این سه سال که همدیگر را ندیده ایم مثل من پیر و ناتوان نگردیده اید ؟

بین جوانی و پیری فرجه ایست که آنرا دورهٔ کهولت می نامند و به فصل خزان مانند است که روزها بتدریج کوتاه و کم حرارت شده و پس ازچندی بزمستان منتهی میگردد ، لیکن گویا درمن اینطور نبود وهنوز در شاخ و برگ زندگی من گل نشکفته و میوهٔ نارسیده دیده میشد که سرمای پیری آنها را ازپای در آورد .

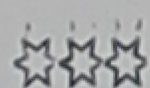
سال آخری که درباغ بزرگ نشاط خیز **فارجین** آقای **حاج یمین نظام** باشما و **برادران یمینی** باهم بودیم و این پیر مرد محترم که سیرت قدیم ایرانیان را حفظ کرده بود ازپیروجوان و آشنا و بیگانه با پیشانی بازپذیرائی می کرد، من غزلی گفتم که دوشعر آن بیشتر درخاطرم نیست واگر بقیه آن نزد شما است ضمیمه نمائید :

براه دوستی از آشنا و غیر بریدم

بغیر دشمنی آخر ز دوست هیچ ندیدم

پس از جوانی پیری رسد **نظام** ندانم

که من ندیده جوانی به پیری ازچه رسیدم



دوران خوشی و کامیابی مشغولیت و سکرانی دارد که شخص را فریفته و مجذوب نموده و از سیر زمان و گذشتن عمر و اغتنام وقت غافل مینماید ووقتی گذشت ما گمان میکنیم زود گـذشته است در صورتیکه اینطور نیست ما دیر بخود آمده‌ایم و فرصت فوت ومجال استفادهٔ دیگر باقی نمانده است .

سفر پیش روزیکه بزیارت حضرت حسین و شهدائیکه کنار قبر او تن بخاك و خون سپرده اند مشرف شدم محزون گردیدم و تمام روز را در آنجا ماندم و حالا از خاطرهٔ محزون آن روزچند شعر برای‌شما که دارای احساسات دیانتی و ادبی هر دو هستید برسم سوقات سفر پیش میفرستم و اگر یادگـادی از این سفر هم داشته بـاشم برای شما خواهم فرستاد :

هان بیا ای کودك دل خسته ام

مرغك لب تشنهٔ پـر بسته ام

تـا به اوج عشق پروازت دهم

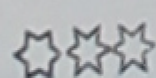
نیك فرجامی ز آغـازت دهم

ما گروه ار اکبر و ار اصغریم

آتشی خود سوز از پا تا سریم

طفل ما ازعشق کی بیگانه است

بچهٔ پروانه،چون پروانه است



پس در آغوشش چوجان بگرفت تنك

بـرد او را جـانـب میدان جنك

گلبنی در برگ ریزان اجل

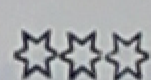
غنچه خود را گرفته در بغل

گفت ای نا مردمان تندخوی

ای ز خون مستمندان شسته روی

کشتن من گر روا پیش شما است

کودکانرا از عطش کشتن خطا است



طفل را از ناتوانی رفته تاب

سر ز بی تابی روی دامان باب

تافت از دورش سپیدی گلو

همچنان استارهٔ از پیش رو

حرمله آن کینه جوی تیره بخت

دست آزید و کمان بگرفت سخت

گفت ای چرخ برین منهاج تو

خواهم این استاره را آماج تو

ازکمان چون تیر درپروازشد

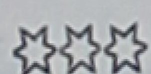
از گلوی نازکی خون باز شد



به آقای مدرسی وفا

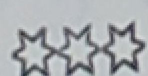
این دوری و تنهائی هم عالمی دارد . وقتی چشم و گوش ما مشغول و مجذوب کسی نباشد مخیلهٔ ما بهتر صور آرزوهای ما را مقابل دیده مجسم خواهد نمود .

من فروغ بعضی از پشیمانیها و گیرندگی بعضی ازصداها وحرارت بعضی از دستهارا که باصره وسامعه ولامسه ادراك کرده وبخزانه خاطرم سپرده‌اند هروقت بخواهم درقلب‌خودمشاهده مینمایم .



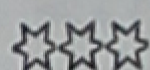
سی سال قبل برحسب تصادف دختری را دیدم ، چشمان او که چون ستارهٔ روشن وجاذب بود در روح من نفوذکرد .

دیدار او فقط همین یکبار نصیب من گردید ، سالهائی است که دیدگان او ازخاك تاریك قبر بسته‌شده‌است ولیکن بهمان‌جاذبه وجمال و نوازشی که بود در روح من نقش بسته و تا زنده باشم هرگز تغییر نخواهد نمود .



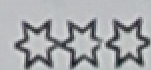
در قسمت صنایع مستظرفه نمایشگاه پاریس پرده نقاشی که‌در آن گلدان یاسی ساخته شده‌بود وساقه وبرك وگل آن هیچ با درخت طبیعی فرق نداشت بقیمت خیلی زیاد بفروش رسید در صورتیکه یك گلدان یاس طبیعی را بقیمت نازلی میشود خریداری کرد واین گرانی قیمت و گرمی بازار برای این بودکه علاوه براهمیت صنعت ، این پرده تا هست درهرفصلی درخت را بحال بهاروجوانی نشان میدهد در حالیکه جوانی وبهار هیچوقت برای همیشه در یکجا قرار نخواهد گرفت و پردهٔ قیمتی

که بدست محبت تهیه و بدل سپرده شده در همین زمینه است ومرور ایام هرگز آنرا کهنه وخراب نخواهد نمود .



دائی‌زاده‌من! شما وهمه اقوام همیشه ازتنهائی من ملول هستید و راستی وقتی جمعیتی که پیر وجوان وکودك آنها همه ازیك ریشه‌وشاخه وشکوفه اند دورهم می‌نشینند بی لذت وحلاوت نیست ، بعلاوه انسان برای رفع احتیاجات خود ناگزیر از زندگانی اجتماعی است وجامعه از خانواده شروع و بجمعیت دنیا خاتمه می‌یابد ولی معلوم نیست حقیقت زندگی همین باشد و کسانیکه بر خلاف این رفته اند راهی غلط پیموده باشند ؟ .

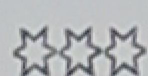
زندگی معمائی است که هر کس باندازهٔ حس تشخیص و وسعت محیط و روشنائی فکر خود آن را حل نموده است ، مثلا یکی بنفشه را برای محجوبی آن ویکی نرگس را برای شوخ چشمی آن دوست دارد وبهیچکدام از آنها اعتراضی وارد نیست .



تنهائی ریاضت سنگین طاقت فرسائی میباشدومن بیست وپنج سال است آنرا تحمل نموده ام .

من کنار چشمه ها نشسته و اشك ریخته ام ، من مقابل ستاره ها ایستاده وبآنها نگاه کرده‌ام ، من در اقلیم عشق که هوایش جان گدازو کوههایش آتش فشان و خانه هایش ویرانه و اهالیش بی‌سامان هستند زندگی نموده ام وشعله های هولناك مرا سوزانیده‌اند ، من وقتی مردم از ترس مال وجاه وشهرت خود میلرزند مطمئن هستم ، من در اداره ،

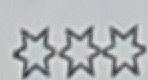
مدرسه ، جامعه همه جا مثل اینکه درخانه خودتنها هستم زندگی نموده وبقدرمقدور خودرا ازمقابل چشم وجدان آنسوتر ندانسته‌ام،اگر بپرسید نتیجهٔ این مرارت ممتد چه بوده خواهم گفت اگر بطرز دیگر هم می‌گذشت از روی حقیقت نتیجهٔ ثابتی نداشت وبگمان من کیفیت خیالی و شاعرانه اینگونه گذشتن بیشتر بوده‌است . کیفیت زندگی شاعر بقدری مختلف است کـه یك عمر آن بزودی یك روز ویك روزآن بسختی یك عمرمیگذرد وباین واسطه شاعرحق دخالت در زندگی دیگران نداشته وهیچوقت نمیتواند وضع خود را با جامعه مقایسه و تطبیق نماید .



به خانواده شریفی مخصوصاً آقایان **فضل‌الله و ابراهیم و باقر و کاظم شریفی** که سه نفر دوست همیشگی‌من درطهران بوده‌اند اشتیاق مرا بگوئید .

در خاتمه این نامه چند شعر از مثنوی جوانی خود راکه مربوط بتألم وتردید همیشگی من است می‌نویسم .

اشتیاق مرا بدائی زاده ها و عمو زاده هـا وخاله زاده هـا و همه پیوستگان بگوئید .



گردشی هرلحظه چرخ دون کند — تا دلی را از مصیبت خـون کند

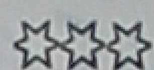
آدمی را نیست حد داوری — بنـده مسکین بحکـم دیگری

این همه‌جانکندن و کوشش زچیست — این همه‌دلسوزی‌وجوشش زچیست

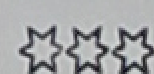
یك طرف تنها نشاید زیست شاد — در جهان نامی زتنهائی مباد

هست یك سودر کمین چرخ دوتا — تا دو بیدل را کند از هم جـدا

آن یکی گوید که دل از دلبستگی | دادم از کف راحت و وارستگی
وان یکی گوید که دل بی‌سوز نیست | زندگی بی عشق جان‌افروز نیست



من ندانم زندگی را راه چیست | زین معمای بزرك آگـاه کیست
از ازل کافر اختند این بـام را | ساختند این مهد گیتی نام را
شادمـانـی پای ننهـادی در او | کس ندیدی ذرهٔ شادی در او
نیلگون این چرخ غم توأم بـود | یعنی او را پایـه بر ماتم بـود



آن شنیدستم که افلاطون راد(۱) | روی بالین اجل چون سر نهـاد
گفت در این عالم رنج و الم | آمـدم نـا راضی از کتم عـدم
همچنین نـاراضی از دوران عمر | بـودم از آغاز تا پایـان عمـر
میروم ناراضی اکنون از جهان | زین جهان ناآمده راضی در آن
هست گر زآزادی و میل و رضا | زندگـی را روشنائـی و بهـا
زندگانی مرا پس سود چیست | روشنی وشعله این دود چیست
ورکه ناراضی بباید مرد و زیست | طالب این زندگی و مرك کیست



---

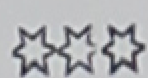
(۱) افلاطون فیلسوف بزرك دنیا است که آثار او سرچشمهٔ حکمت واخلاق میباشد، افلاطون در حدود ۴۲۹ قبل ازمیلاد در اژبن نزدیك اتن متولد شد ودر ۳۴۷ قبل‌ازمیلاد وفات نموده است.

به آقای نصرت فرجاد

من در پاریس بیش از سایر نقاط اروپا بیاد شما هستم زیرا شما ریعان جوانی خود را در این شهر گذرانیده اید و با اینکه پاریس شهر تجمل وجادوئی و جوانی است بر شما جلافت وخودکامی و شهوت‌رانی مسلط نگردیده وبا همان چشم پاك ودل‌سالم و روح متقی بایران‌مراجعت نموده‌اید .

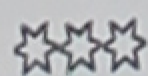
چیزهای سحر انگیز پاریس زیاد است ولی شب پاریس از همه سحرانگیزتراست .

شب وشاهد و شراب وقتی با شباب وشهوت و شور بهم خوردند شراره خیره کنندهٔ تولید میکنند که مقابل آن فقط وجدانیکه خیلی‌متین ومحکم باشد میتواند مقاومت نماید .



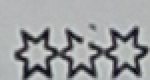
من صبح در لور وعصر در ورسای واول‌شب‌در نمایشگاه‌هستم و بعد از شام بمحافل تفریح شبانه پاریس سری میزنم.

در اینجا چیزهای دیدنی بقدری زیاد است که با وقت کمی که من درپاریس خواهم بود ممکن نیست دیده شود ولی سعی میکنم به بینم‌و زیاد به بینم زیرا مجال دیدن برای من در دنیا نیز بتدریج کم میشود و چه چشم های متجسس سیرت بینی که در زیر خاك قبر برای همیشه خفته اند .



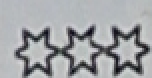
من از اینکه شما حالا در گوشهٔ دهی تنها افتاده‌اید متأثر نیستم ، شما قبلا در ممالك آباد ، در شهرهای بزرك ، در جشن های با شکوه ،

در مجالس مجلل وحالا در سایه ابر نسیان ، در کنار شفق گلگون ، در روشنائی ستاره سحری ، در گذرگاه نسیم صبحگاهی ، دنیارا بیك چشم دیده وزندگانی را در یك طرز گذرانیده و میگذرانید ، گرمی وتابش خورشید در کانون خود اوست ، هر کجا طلوع کند آنجا همه روشنائی و حرارت خواهد بود .

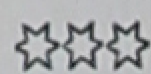


یاد شورین و آن باغ بهشت آئین و آن دلهای با نشاط و آن دوستان موافق به خیر .

بار اولی که آنجا باهم بودیم همه جوان بودیم وستاره کامکاری بالای سر ما میدرخشید ، چمنها شاداب ودرختان بارور وعمارات معمور بودند وهنوز آثار پژمردگی وبی‌ساز وبرگی وشکستگی وقهر آسمان و قوس نزول وبازگشت مواهب در آنجا دیده نمیشد .



انسان گاهی در بهار پر ازلاله وریحان ، عمارات پر از نغمه و نشاط و جوانی پر از عشق و حرارت است و گاهی در چهرهٔ تاریك خزان فرسودگی وحسرت ودر در ودیوار شکستهٔ خرابه ها افسوس وعبرت و در پیشانی گرفته پیری تأثر بر گذشته ونومیدی بآینده وناشکیبائی بحال مشاهده میکند واینها نقوش ثابتی هستند که هرگز ازصفحه طبیعت زایل نخواهند گردید.



این غزل‌رادر گوشهٔ مریضخانه برلن ، مریضخانه بزرگی که اطبای درجهٔ اول در آنجا مشغول کار هستند ووسایل کامل طب زیردست آنها

است و معذلك نه جوانی را برمی گردانند و نه طبیعتی که از کارافتاده ممکن است بوسیلهٔ آنها دوباره بکار بیفتد گفته ام و برای شمامیفرستم:

کیستم من نا توانی بال و پر بشکستهٔ

از همه جارانده و از زندگانی خستهٔ

گنج پنهان کیست دانی بین مردم آنکه هست

در به مردم بستهٔ با مردمی بنشستهٔ

بود امید دل و دوران عمر و عهد یار

رشتهٔ دیدیم هرجا تار و پو بگسستهٔ

ای جوانی هر کجا هستی شب و روزت بخیر

بی تو ما، ماندیم و پیری و دل بشکستهٔ

رمز اقبال و سعادت را توانی کشف کرد

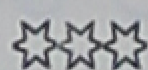
فارغ از دنیا نظاما بینی ار وارستهٔ

بخانم نفیسه وفا

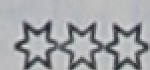
نوشته بودید چندین شب متوالی است که مرا با حالات مختلفی که بیشتر بحزن وفرسودگی نزدیك است در خواب می‌بینید ومی‌خواهیدمن چگونگی حال خود و خواب شما را بنویسم.

زندگی ترکیبی است ازحالات مختلف وکیفیت وارزش زندگانی هم بواسطه‌این اختلافات‌است واگرهمیشه یکنواخت‌میماند حظونشاطی بر آن مترتب نمی‌گردید.

من وقتی باروپا میآمدم ناتوان بودم، در اروپا پیش آمدمحزونی قلب مرا متأثر نمود وبا وجود این روح من نیز گاهی اهتزاز و پروازی داشته است زیرا اگرزندگی بکلی تسلیم حزن و تاریکی شود بزودی نابود خواهدگردید واگر در روز آفتاب نمی‌تابید و روشنان فلکی در شب لبخند نمی‌زدند دنیا معدوم گردیده بود.



من چند شب قبل خواب دیدم بهاروشب سال اول تولد شما بود، مرد وزن خانواده در خانه و باغ جمع شده بودند، ازدر ودیوارصدای نشاط وشادمانی شنیده میشد، پیر وجوان بروی هم می‌خندیدند،زمین وآسمان پراز گل وستاره بود وپدرشما به من که‌ازسایرجوانهای‌خانواده کم سن تر بودم گفت شما را از اندرون خانه برای دیدن مردان طایفه بباغ‌وعمارت بیرونی بیاورم‌وشمابدون‌اکراه وبی میلی ازبغل مادربآغوش من آمده وچشمان خودرا بصورت من دوختید ویکنوع آشنائی وانسی از دیدگان شما هویدا بود.

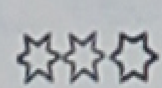


رؤیاهای نشاط‌انگیز وخواب‌های وحشت‌آور اگرتعبیر واثری‌در

خارج هم نداشته باشند بازتامدتی کیفیت آنها در خود شخص باقی است و روح من ازاین خواب که تجسم یکی از خاطرات خوب گذشته من بود هنوز متأثر است.

اما راجع بحقیقت خواب و رؤیا و این نمونه مرك و برهان بقای روح مطالعات زیادی بعمل آمده ولیکن بطوریکه شما در کلاس درس من ملاحظه کرده‌اید من همیشه از اینکه روح لطیف دخترهارا بمطالب استدلالی خسته نموده خود داری میکنم ومیخواهم هرکسی بر طبق ساختمان طبیعی خود رشد ونمو حاصل نماید.

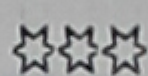
عظمت زنها دررقت قلب واحساسات آنها است وهرقدر آینه‌ظریفتر وحساس‌تر باشد قیمت آن زیادتر خواهد بود.



در مدرسه **آزرم** که اولیای آن با علاقه واولاد آن با ارادت‌هستند روزی صحبت خواب در میان آمد ومن بخوابهای درهم شاگردان گوش وبسؤالهای مختلف آنها جواب میدادم.

خانم **آراستهٔ کیهان** گفتند دوسال قبل خواب دیدم از سه طرف فضائی که نزدیك منزل ما بود سه‌شرارهٔ آتش بلند ونزدیك بهم رسیده و بهم حمله کردند، جرقه‌های زیاد از آنها بزمین ریخت و خاکستر شد و پس ازلحظهٔ هرسه‌دود شده ودرهوا پراکنده شدند صبح خواب خود را گفتم ودو روز بعد سه نفر از نزدیکان ما برای یك موضوع خانوادگی بدست هم کشته گردیدند.

این واقعه مشهور است وخانوادهٔ ایشان از اینکه طیف این پیش-آمد محزون قبل ازوقوع مقابل‌روح مستعدی‌آمده است متعجب‌میباشند.

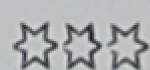


برای ارتباط عناصر وجود باهم خداوند مغناطیسی در طبیعت آفریده است وجاذبیت ومجذوبیت ارواح از اجسام قوی‌تر است .

اصول کاینات از ازل تا ابد در علم باری و عقول قادسه و نفوس سماویه موجود است و از شأن نفوس بشری است که بآن مبادی اتصال و باندازهٔ استعداد خود استفاده نمایند .

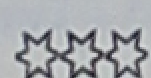
انسان مرکب است از جسم وجان،جسم متعلق بعالم سفلی وروح متعلق بعالم علوی است ومجموع این ترکیب بهر دوعالم ارتباط دارد و خاصه خواب مربوط بعالم روحانی میباشد وباین واسطه گاهی خواب همچون عالم کشف ومشاهده‌است ورؤیا مانند وحی‌والهام ازعالم بالاتری ما را از حوادث آینده مستحضر مینمایند .

خطوط آن عالم از مقابل چشم ظاهر بین پنهان است .آنجاعالم یکرنگی است وهمه چیز درآنجا ثابت است و دلهائیکه بخود رنگ علاقه نگرفته اند با آن عالم ممکن است راهی پیدا نموده و بکشف وسیری نائل گردند .



میگویند خواب زن چپ است و مقصود از این حرف این‌است که خواب زنها بر طبق تمایلات قلبی و احساسات آنها است واین عقیده تا اندازهٔ صحیح است برای اینکه روح همیشه کارمیکند، دربیداری فکرودرخواب رؤیا منسوج این کارخانه میباشدوزنها دربیداری وخواب جز بقلب واحساسات خود بچیزی دیگر تسلیم نمیشوند و بگمان منهم احساسات درست ومستدرکات روشن قلب بیشتر ازافکار درهم‌فلسفی و

براهین پراستثنای عقلی قابل توجه میباشند و حقیقتی را که دل و عشق از ادراك آن عاجز گردند هرگز عقل ومنطق بکنه آن نخواهند رسید وبنابراین وقتی دونفر با یکدیگر دوستی خالص دارند و روزها بیاد یکدیگر هستند طبعاً شبهاهم گاهی همدیگررا درخواب خواهند دید واین امر تا اندازهٔ طبیعی است ومحتاج بحل مسائل فوق الطبیعه نمیباشد .



در افسانه های قدیم خواندم عاشق و معشوقی را دور ازهم حبس کردند ، حبس آنها طول کشید ، ناخوش شدند ، دریکروز وفات نمودند در بالین هر یك از آنها نامهٔ راکه بدیگری نوشته ووضع زندان وحال خود را شرح داده بود یافتند و وقتی نامه را باهم مقابله کردند هردو یکی بود ودو کتاب محبت را میمانست که ازروی یك صحیفه دل استنساخ شده باشد و در این زمینه است حکایتی را که در جلد پنجم **مثنوی** فرموده است :

جسم مجنون را زرنج دوری — اندر آمد علت رنجوری

پس طبیب آمد بدارو کردنش — گفت چاره نیست ایچ ازرگزنش

رگ زدن باید برای دفع خون — رگ زنی آمددر آنجا ذوفنون

بازویش بست و گرفت آن نیش او — بانك برزد بروی آن معشوق‌خو

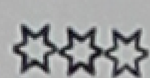
مزد خود بستان وترك قصد کن — گر بمیرم گو برو جسم کهن

گفت آخر توچه میترسی ازاین — چون نمیترسی تو ازشیر عرین

گفت مجنون من نمیترسم زنیش — صبر من از کوه سنگین است بیش

لیك ازلیلی وجود من پراست — این صدف پر ازصفات آن دراست

ترسم ای فصاد چون فصدم کنی | نیش را ناگاه بر لیلی زنی
من کیم لیلی ولیلی کیست من | ما یکی روحیم اندر دو بدن



شاگرد عزیزم دنیا زندان وزندگی افسانهٔ بیش نیست که قسمت شیرین و نزدیك بحقیقت این افسانه متعلق برؤیا های عشق خواهد بود.

کاغذ مفصلی شد بیك صفحه از مثنوی جوانی خود آنرا تمام میکنم

خواب بینم گر شبی رویت ز مهر | ور شبی بنمائیم از مهر چهر
درهمه عمر این شب قدر من است | شام وصل و لیلة‌البدر من است
چون بدن از کار کردن خسته شد | خواب چیره گشت و دیده بسته شد
اوفتاد از کار حس ظاهری | زندگی بنمود روی دیگری
روح را آرامشی آمد بکف | شد عیان رخسار ماهی بی کلف
بال های بسته جان باز شد | در فضای عشق در پرواز شد
من در آن شبها که از خود رسته‌ام | ازهمه جز عشق تو بگسسته‌ام
خواب چیره چون بچشم من شود | تیره گردد چشم ودل روشن شود
جان رها از بند تن گردد همی | غیر ازاین عالم به بیند عالمی
مرغ دل آید به پرواز از نشاط | در فضای عشق افرازد بساط
صورتت ای آفتاب ملك جان | روشنائی بخشدم بر دیدگان
خواب اگر هستم تو رؤیای منی | عالم عشق و تولای منی
ورکه بیدارم تو نور دیدهٔ | خرمی بخش دل غمدیدهٔ
من به بیداری وخواب ای نوش لب | در خیال تو گدازم روز و شب
لیك باید جذبه‌ای از سوی تو | تابشی از آفتاب روی تو
ور نه کوششهای ما راسود نیست | بی دوا این درد را بهبود نیست

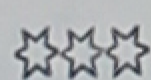
به خانم ناهید وفا

دیشب در ویلای آقای **ایساکیدس** تاجر یونانی با چند نفـر از رفقای ایرانی واروپائی مهمان بودیم.

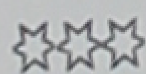
این مجلس ضیافت بنام احترام بشعر وادبیات ایران منعقد گردیده بود وبگرمی ولطف ایرانیان از ما پذیرائی نمودند.

بعد ازشام دختر او دوشیزه **باربارا** که کنسرواتوار موزیک‌را تمام تمام کرده ودکتر درحقوق است برای ما ساعتی ساز زد، ساعتی که هرگز فراموش نخواهیم نمود.

سیمها زیرانگشتان او میلرزیدند ودلها در سینه ها مشتعل بودند وفرشتگان به نغمه ساز پروبال میزدند وناهید (۱) چنك خودرا گذارده وبه او نگاه می‌نمود.



الحان متنوع موسیقی در روح مستمعین اثرات گوناگون و نشئات مختلف تولیدمی‌نمود، گاهی دروجدونشاط بودند، میخواندند ومیرقصیدند وگاهی دراندیشه وحیرت فرو رفته بودند وجذبه وشوق واندوه‌بی‌پایانی برآنها مستولی گردیده بود.



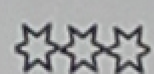
در موسیقی اروپاهم نغمات محزون هست لیکن مانند دریائی

(۱) ناهید (آناهیتا) یکی از دو رب‌النوع بزرك ایرانیان قدیم است که‌او را رب‌النوع آب ها میدانستند و بعد یونانیان او را رب‌النوع وجاهت گفته‌اند و بعلاوه ناهید را خدای موسیقی نیز میدانند و راجع بقسمت اخیر اوحدالدین‌انوری ابیوردی قصیده سرای بزرك دورهٔ سلجوقیان که درنجوم و فلکیات و فنون متداوله عصر خود زبردست بوده میگوید.

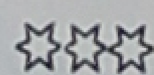
در بزمگهت چهره بعیوق نموده　　　ناهید فلك شعبده مثلث وبم را

متلاطم که گاهی در آن قطرات اشك نیز دیده میشود .

هفته گذشته کاغذ شما رسید و از اینکه نوشته بودید و یلن شما پیشرفت خوبی نموده و دیگر شنوندگان از صدای ناموزون آن خسته نمیشوند خوش حال شدم .

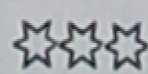


شاگرد عزیزم وسائل مشغولیت و تسلیت و نشاط زنها باید در خود آنها باشد، مخصوصاً زنهای ما که هنوز بزندگانی اجتماعی عادت نکرده و اغلب درخانه نشسته اند .



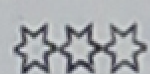
صنایع مستظرفه در مدارس ما بقدر کفایت نیست ، وزارت معارف باید به این موضوع توجه بیشتری مبذول فرماید .

زن بازیبائی و صنایعی که مظاهر جمال هستند از روز ازل سروکار داشته است ، رقت قلب زنها ، شهامت روح و ذوق صنعت مجال تحصیل علوم ولطف احساسات قوهٔ استدلال آنها را پوشانیده و کسیکه در دل خورشید آتش نهاده و در پیشانی ستارگان زیبائی نقش کرده و در آفرینش عالم بدایع صنعت را بکار برده ، خواسته است قلب زن بجمال و صنعت مفتون و از عشق و احساسات مشتعل و از آنچه برخلاف طبیعت اوست بر کنار باشد .



زن وقتی در ادبیات پیشرفت کامل نمود و قلب خود را که کتابی است از لطیفه های ذوق و تصویرهای عشق خواند و شناخت آنوقت میتواند

احساسات وعواطف زنان را که بعضی از آنها آنقدر دقیق ولطیف ودور از محیط فکر و آسمانی است که هرگز یکنفر مرد هرقدر شاعر و بلند خیال و پراحساس باشد بکنه آن نخواهد رسید. باگفتن و نوشتن تفسیر و تأویل نموده وبوسیلهٔ این گلهای بهشتی همیشه بهار بر رونق وجلای گلزار ادب بیفزاید.



زن وقتی در ضمن ترکیبات ظریف درست متناسب بالطف مقصود خود راگفت ونوشت وروح وفکر خواننده وشنونده را مجذوب ومسخر نمود، آنوقت بعالم ادب درود فرستاده وبروشنائی قلب وگرمی احساسات وجاذبهٔ سخن وکمال وموفقیت خود خواهد بالید.

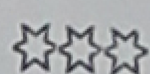
وقتی از هیجانهای جوانی وامواج آرزوها روح به نشاط واهتزاز آمده خواست با آهنك مسرت انگیزی به آسمان عشق پرواز نماید.

وقتی غصه ها در دل متراکم و اشکها درچشم جمع شدند ونغمهٔ مؤثر و محزونی موجب جاری‌شدن سرشك وتخفیف اندوه گردید آنوقت دخترها بارزش واقعی موسیقی پی برده وبه نتیجه وثمر زحمتی که برای آن متحمل گردیده اند خواهند رسید.

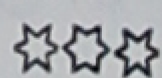
وقتی دختری مشغول ساختن منظرهٔ از طبیعت است ، منظرهٔ که آنرا دوست داشته و انتخاب نموده است‌دست و قلم او کار میکندوچشم و قلب او مشغول موازنه و تطبیق کارخود با طبیعت‌میباشد ویاپردهٔ‌خیالی طرح کرده وازیك‌سو ، روح اومشغول تنظیم‌صوراندیشه درخاطر وازیك سوچشم و دست او مشغول تصویر پرداخته‌های خیالی روی پرده‌نقاشی است،آنوقت زمان ازکنار او بآرامی می گذرد.

تنهائی ونشستن دریك جا اورا خسته نمیکند، هوی وهوس، آرزوها
وبی باکیها براوچیره نمیگردند وپس ازچندی صفحهٔ قیمتی ازکارگاه نقاشی
خود خارج خواهد نمود .

صفحهٔ که مثلا درخت پر ازشکوفهٔ که در بامداد بهار پرندگان
روی شاخ وبرك آن نشسته‌اند ، یاصورت فرشتهٔ جمال که دربهار پرواز
میکند ودیده ها همیشه بجانب اوست درآن تصویر گردیده است .



وقتی شما ازکارخانه و خواندن کتاب خسته شدید وپشت دستگاه
قالیچه بافی خود نشسته و باکار و تفریح شما وپیوست شدن تارها به پود
و ترکیب ابریشم با نخ برگی تمام وشکوفه نمودار وگلی شروع وقسمتی
از اسلیمی یا ترنج بافته شد و از ریزه بافی وتناسب سازی ورنك آمیزی
و خوش قماشی و ظرافت کار دستی خود راضی و خرسند شدید آنوقت
همهٔ خستگی دماغ شما برطرف شده و دوباره برای انجام وظایف خانه
و مدرسه حاضر خواهید گردید .



بهرحال زن خود یکی ازشاهکارهای طبیعت است و وقتی بمزایای
اخلاق وادب و بدایع صنعت وهنر و اشراقات عشق وتقوی آراسته گردید
مانند کوکب فروزان اقبال است که بالای سرهرکس طلوع کند اورا از
روشنائی سعادت برخوردار خواهد گردانید .

به آقای وجدی :

خط هم به نوبه خود مترجم فکر و اندیشه است وجائیکه صدای ما نمیرسد با زبان قلم مقصود خود را بیان مینمائیم . وقتی خط تعبیه شد حکیمی گفت بواسطه این اختراع بعد مکان از بین خواهد رفت .

خط خوب چشم را مجذوب می کند و روح درضمن دیدن وحظ و لذت بردن از مقصود نویسنده مستحضر شده و بجانب آن منعطف میگردد .

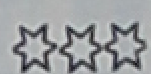
من هر وقت خط شما را می بینم در چشم خود جای میدهم ، چشمی که گاهی آئینه شادی من است وگاهی غبار اندوه را از صورتم پاك مینماید .

دیروز کاغذرسیدوخطشکسته نستعلیق شمارا بچند نفرازمستشرقین که با من آشنا شده اند نشان دادم .

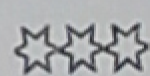
اینها عاشق آثار ایران هستند وعکس اغلب ازکتیبه های اماکن مقدس ایران راکه بخطوط اوستادان این فن چون **بایسغرین شاهرخ گورگان وولی قمی وکمال سبزواری و جمال‌الملك تبریزی و** دانشمندتبریزی و محمدمحسن امامی‌وعلینقی امامی وعلی‌رضای عباسی وبدیع الزمان عباسی و محمد علی رضوی و محمدرضا و امین و حکیم و امثال آنها میباشدبدست آورده اند واین‌جمله کاغذ شما را «کسی که چهل سال‌از گوشهٔ دهی کنار نرفته از اروپا چه‌تصوری میتواند نمود» این طورترجمه کردند .

تاکسی چهل سال درگوشهٔ نه نشسته و چشم از همه جا نپوشیده

باشد نمی‌تواند باین‌خوبی بنویسد. و کاغذ شما را ازمن گرفتند که بعنوان یادگار جزو قطعه های قیمتی خود ضبط نمایند.



دائرهٔ علوم و فنون و احتیاجات توسعه پیدا نموده و کسی مجال اینکه قسمت زیاد عمرخود را برای حسن خط صرف نماید ندارد و آن تحملها و مقاومتها وظرافت طبعها و جمال پرستیها هم دیگر در کار نیست. دریغا که این صنعت ظریف پرقیمت که ازمزایای ایرانیان است به‌تدریج از بین خواهد رفت.



نوشته بودید در صدد فراهم آوردن آثار دوستان و آشنایان خود هستید و میخواهید کتابی خصوصی تهیه کرده واز آن عکس برداشته ودردسترس عموم بگذارید، منهم باید چیزی برای این کتاب نفیس بفرستم.

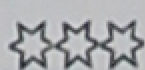
آموزگار قدیم من: زمان ما شعر و شاعری اساساً قیمتی نداشت یا شعر واقعی و شاعر حقیقی از میانه رفته بود.

محیط من ار شعر پرور بدی — مرا شعر زانجم فزونتر بدی

مرا عمر کمتر زسی بود چهار — که شعرم فزون بود ازده هزار

نگه‌کن به اشعار پیشین من — سخنهای باوقر و تمکین من

چو کیهان بلنداست وگر روشن است — عجب نیست کالهام روح من است (۱)

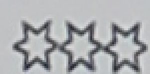


من شعرو نثر زیاد گفته و نوشته بودم که مانند اوراق بی‌بها زیر قدمها پامال شده واز بین رفته اند و از آنها چیز کمی دردست من مانده است. کتاب تاچهل سالگی خودرا که شروع به‌طبع آن کرده بودم ناتمام

(۱) از مثنوی حبیب در باب من است که در ۱۳۰۵ طبع گردیده است.

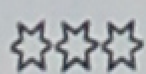
گذاردم ـ گفته یك شبه و حکایت یك عمر را بگمان واهی آنکه چیزی قیمتی است ازمن سرقت کردند

یکدورهٔ منظم مجله وفا که دوسال برای آن زحمت کشیدم درخانه من نیست وغزلیات من که ۰.نسبة قابل شنیدن است بطوری پراکنده شده که هرگز جمع نخواهد گردید. قسمتهای ادبی که درطول بیست و هفت سال معلمی درکلاسهای مختلف گفته ام دردست بعضی ازشاگردهای من دیده میشود. کتبی که در این اواخر راجع بآثار معاصرین طبع شده واز من اسمی برده اند یا اصلا بمن مراجعه نکرده ویا من درجواب مسامحه نموده ام وخودشان رطب و یابسی از من بدست آورده وطبع کرده اندو راستی چیزی که در دوره زندگانی هیچ با من کمك نکرده است بقای آن بعد از مرك دیگرچه سود و نتیجهٔ خواهد داشت.



گو بعد مرك من کسی نکند هیچ یادمن
این خواب واین خیال نیرزد بسر گذشت

قسمتی از کتاب عقدالالی پدر مرا که بنام صمیمیت با اوپاکنویس کرده بودید برادرم **اسدالله وفا** در زنجان بمن نشان دادو گفتم خواهش کند این اکرام را باتمام برسانید.



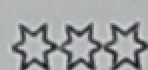
هیچ چیز از گفته پدروخط معلم عزیزتر نیست.

پدری که گفته‌های اوازروی اندیشهٔ درست بودومعلمی که خط اواز صورت بهار وپیشانی شفق و بال‌طاوس زیباتر است.

بخیال نوشتن تاتری افتاده‌ام، صفحهٔ اول آنرا برای شما میفرستم که ملاحظه نمائید چگونه شروع شده است .

پردهٔ اول

فرزانه از اول صبح پای درخت خیابانی که راه دبیرستان فیروز است ایستاده و با خود صحبت میکند و دختران دبیرستان تنها و باهم ازخیابان عبور مینمایند .



بار اولی که اورادیدم قلب من ارتعاش خفیفی پیدانمود، بین دختران هم سن همکلاس خود نشسته بود و صورت و گیسوان و اندام ولباس او زیبا بودند .

شناختن هرچیزی نسبی است و با مقایسه وتشبیه وتناسب اشیاء را توصیف میکنند وجمال اواز آنچه میشناسم بالاتر است .

خطوط طلائی شفق ، رنك آرام مهتاب ، تلؤلؤ ستارگان سحری، بلطف زلف وپیشانی و دیدگان او نیستند .

تصویرهائی که ازبهشت وفرشتگان والهه جمال دیده‌ام هیچکدام بدلربائی اونمیباشند ، در اندیشهٔ خود هم وجودی از این تمامتر تصور نمی نمایم .

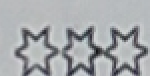
جشن قبول شدن امتحان نهائی خواهر بزرك او بود و زیبائی و نشاط درهمه جا نقش بسته بود ، از اول تا آخر مجلس بیش از همان نظرهٔ اول نتوانستم به او نگاه نمایم وسیمای معصوم وچشمان بانفوذونگاه موقر او بین اوو آرزوهای نفسانی حایل میگردید .

وقتی شروع بصحبت کرد طپش قلب من زیاد شد و جان از تنم

میخواست بیرون آمده و با صدای او درهوا پراکنده شود .

چقدر آرزو دارم که خود را روی پای او افکنده وتضرع نمایم ، عشق و بی‌تابی خود را بگویم وبمن رحمت آورد .

اندیشه‌ها و آرزو هائیکه درعشق پرورش می بینند شباهت بگلها وشکوفه هائی دارند که درهوای سوزان مشتعلی تربیت شده‌اند، این گلها و شکوفه ها بامقاومت هستند ولی لطف وطراوت آنها راحرارت زیاد ازبین برده است.



مردم از نزدیك بسخنان من که مانند آتش است گوش نمیدهند و می ترسند آنها رابسوزانم، منهم از این پس ساکت مانده و اسرارعشق را درسینه مکتوم داشته و با قلب خود بخاك قبرخواهم سپرد .

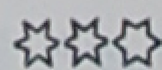


به آقای یحیی وفا

کاغذ رسید، نظریه مرا در خصوص ترجمه کردن کتاب **علم الادب** و اینکه بجای ترجمهٔ قسمتی از کتاب دوم آن که مقالات و تمرین و توضیح و شاهد و مثال کتاب اولند، از اشعار و نوشتجات ممتاز متناسب فارسی انتخاب شود، خواسته بودید.

من گمان میکنم بطور کلی امروز ترجمه کردن کتابهائیکه در قسمت خود حائز اهمیت هستند و از آثار دانشمندان بزرگ دنیا است برای ایران از تألیف سودمند تر است، زیرا بر اثر تسامحی که قبل از نهضت حیات بخش اخیر نسبت بعلم و ادب بعمل آمده بود، ما امروز از حیث کتاب فقیر هستیم و فرزانگانیکه اهمیت تألیف و تصنیف داشته باشند بین ما کمیابند و از طرفی بسیاری از کسانیکه در ایران بکتاب علاقه‌مند هستند و از خواندن آن بهره می‌برند بزبانهای خارجه آشنا نبوده و از استفاده بیشتری از کتابهای مفید دنیا محروم میمانند.

اما باید چه کتابی را ترجمه و منتشر نمود و آئین ترجمه کدام است و آیا کتابهائیکه اخیراً ترجمه و طبع گردیده مفید برای جامعه هستند و حق ترجمه در آنها ادا گردیده، موضوعی قابل انتقاد و مداقه است و من در این کاغذ برحسب لزوم فقط مختصری از آئین ترجمه را مینویسم.



ترجمه معنی لغتی را بلغت دیگر در آوردن است و اگر معنی را نظماً ترجمه کنند از صنایع بدیع محسوب خواهد گردید.

ترجمه یکی از قسمتهای مشکل و در عین حال مفید ادب است و بنظر اشکال ترجمه را خیانت و بمناسبت کثرت فایدهٔ آن را وسیلهٔ ارتباط علمی و ادبی ممالك با یکدیگر دانسته اند.

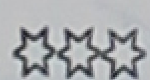
در ترجمه نکات ذیل باید رعایت شود

۱ ـ اطلاع کامل از هردو زبان اصل و ترجمه.

۲ ـ آشنائی بموضوع و دانستن اصطلاحات مخصوصهٔ آن.

۳ ـ مشابه و ملابس نمودن احساس و روحیهٔ خود بحال گوینده و نویسنده در مطالب احساسی وادبی و این از سایر نکات ترجمه لطیفتر و مشکلتر ولازم تر است.

« تا دلی آتش نگیرد حرف جان سوزی نگوید
حال ما خواهی اگر در گفته ما جستجو کن »



بعضی ازشعرای ایران احادیث و اشعار عرب رانظماً ترجمه کرده وگاهی تصرفات لطیفی در آن نموده اندکه براصل فزونی یافته است.

فردوسی (۱) حدیث **انا مدينة العلم وعلى بابها** را ترجمه فرموده است:

که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است

---

(۱) حکیم ابوالقاسم حسن فردوسی طوسی درقریهٔ بازطابران طوس در حدود ۳۲۳ متولدگردیده است.

فردوسی از نوابغ دنیا است و کتاب شاهنامه که آنرا قرآن عجم گفته اندو شصت هزار شعر بوده و در حدود پنجاه هزار شعر از آن باقی است از آثار ابدی اوست، وفات فردوسی در ۴۱۱ هجری در طوس اتفاق افتاده و در تاریخ آن گفته ام:

چو خواهی بدانی که ازرنج دهر — خداوند شهنامه کی آرمید
نه افزای بر شاهنامه که او — پس از خود بهر نامهٔ نه کشید

منوچهری (۱) شعر **ابونواس** را (۲)، **شربنا و اهرقنا علی الارض قطرة وللارض من کاس الکرام نصیب**، ترجمه کرده است:

جرعهٔ بر خاك همی ریزیم ازجام شراب

جرعه بر خاك همی ریزند مردان ادیب

تا جوان مردی بسیار بود، چون نبود

خاك را از قدح مرد جوان‌مرد نصیب

حافظ (۳) فرموده است:

اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاك

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

حسن دهلوی (٤) درترجمهٔ شعر مجنون (٥) **اراد ولیخفوقبرها عن ولیها وطیب تراب القبر دل علی القبر**، گفته است.

اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی

به بوی خون بشناسی که این کدام گل است

---

(۱) منوچهری ابوالنجم احمدبن قوص دامغانی از شعرای معروف دورهٔ سلطان مسعود غزنوی است.

منوچهری شاعر قوی‌الطبع و صاحب سبك مخصوص در شعر فارسی است و اشعار اواغلب نشاط انگیزاست ودرحدود ٤۳۲ وفات نموده است.

(۲) ابونواس حسن بن هانی در اهواز در ۱٤٥ متولد و در کودکی یتیم و بواسطهٔ استعداد فطری از شعرای نامی محدثین عرب گردید و در حدود ۱۹۸ وفات نموده است.

(۳) شمس‌الدین محمد حافظ لسان‌الغیب وحافظ قرآن وآینهٔ نمودارحق و کلید طلسم اسرار وچراغ تاریك خانه زندگانی است ودیوان اوکتاب عشق‌ودل‌و حکمت وعرفان میباشد. سال تولد اوبطورروشن معلوم‌نیست. در ۷۹۱ مطابق‌جمله (خاك مصلی) وفات نموده است.

٤ – شیخ نجم‌الدین حسن دهلوی ازعرفای قرن هفتم و معاصرامیرخسرو دهلوی و از مریدان نظام الدین اولیا است.

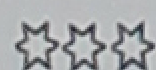
٥ – قیس عامری از شعرای عاشق پیشهٔ عرب در قرن اول هجری است.

ومولانا جلال الدین (۱) درترجمهٔ شعر دیگر، **مجنون اناء من اهوی ومن اهوی اناء نحن روحان حللنا بدنا** فرموده :

من کیم لیلی ولیلی کیست من　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

امیرخسرو دهلوی (۲) شعر **ابن العفیف** را (۳)، **تبدی النفار دلالا وهی آنسته - یاحسن معنی الرضافی صورة الغضب**، اینطور ترجمه کرده است.

چه خوش باشد در آغاز جوانی　　دو دلبر را بهم سودای جانی
گه از ابرو عتاب آغاز کردن　　گه از مژگان بیان راز کردن
گهی از دور باش غمزه راندن　　گهی از گوشه‌های چشم خواندن
می تلخ است جور گلعزاران　　که هرچندش خوری باشد گواران



بدیع الزمان همدانی (٤) به‌امر صاحب‌عباد شعر **منصور** (٥) رازی را از فارسی بعربی مرتجلا ترجمه نمود.

---

۱ - رجوع شود بصفحه ۱۰۷　مجنون میگوید هریك از من ولیلی دو روح در یك بدن هستیم که چون درهریکی ازما نگرند دیگری نیز بنظرخواهد آمد و مولانا می‌فرماید من ولیلی هر دو یك روح هستیم که هریك ازما بتنهائی ناتمام و محتاج بدیگری میباشد.

۲ - امیر خسرو بن امیر سیف‌الدین محمود دهلوی در ٦٥۱ متولد و در ۷۲٥ وفات نموده است. آثار او ازقبیل قرآن السعیدین وغرة الکمال و نهایة‌الکمال زیاد است ولی بیشتر خمسه او که تقلید وتتبع حکیم نظامی فرموده و غزلیات او معروف میباشد. مطلع الانوار مقابل مخزن الاسرار نظامی، آئینه اسکندری مقابل اسکندر نامه، هفت بهشت مقابل هفت پیکر شیرین و خسرومجنون و لیلی.

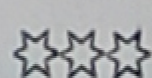
۳ - ابن عفیف محمود بن سلیمان معروف بشاب‌الطریف متولد در ٦٦۱ و متوفی در ٦۸۸ هجری است.

٤ - بدیع‌الزمان همدانی ازعلمای ادب است وکتاب مقدمات اوسرمشق حریری وحمیدی بوده ودر ۳۹۸ وفات نموده.

٥ - منصوربن علی‌المنطقی رازی ازشعرای قرن چهارم ومعاصر باصاحب بن عباد بوده و او را مدح نموده است.

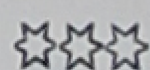
يك موی بدزديدم از دو زلفت   چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی كشيدم   چون مور كه گندم كشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت   منصور كدام است از ميانه

سرقت من طرته شعرة   حين غدا يمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلا   تدلح النمل يحب الحناط
قال ابی من ولدی منكما   كلاكما يدخل سم الخياط



فخرالدين گرگانی (۱) شعر متنبی (۲) را : «**لولامفارقة الاحباب ماوجدت، لهاالمنايا الی ارواحنا سبلا**» ترجمه كرده‌است.

اگر نه فرقتش بودی كمين‌گاه   نبودی مرگ را هرگز بمن راه



من اشعار ذيل را كه ابو عتاهيه (۳) در مجلس شراب و شهوت هرون الرشيد خواند وغفلت ومستی را به عبرت وانتباه مبدل گردانيدو هرون و مجلسيان او بگريه درآمدند ترجمه كرده ام .

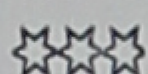
عش ما بدی لك سالماً   فی ظل شاهقة القصور
يسعی اليك بما اشتهيـ   ـت لدی العشية و البكور
فاذا النفوس تغرغرت   بزفير حشرجة الصدور
فهناك تعلم موقنا   ما كنت الا فی غرور

---

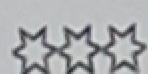
۱ ـ فخرالدين اسعد گرگانی شاعر حساس لطيف طبع براشتياق وحرارت قرن پنجم هجری و معاصر با ركن‌الدين ابوطالب طغرلبيك سلجوقی ۴۳۲-۴۵۵ بوده است .كتاب ويسه ورامين ازاوست.

۲ ـ ابوالطيب احمد بن حسين كندی ۳۰۳ ـ ۳۵۴ از شعرای بزرگ اسلامی است .

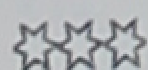
۳ ـ ابو عتاهيه ابوالحسن اسمعيل بن ابوالقاسم ۱۳۰ ـ ۲۱۱ از شعرای محدثين عرب واول كسی است كه باب وعظ را درشعرعربی باز نمود .



ای که تو را کاخ آرزوست مشید
بخت جوان داری و ستارهٔ تابان
روز و شب از هر طرف بدور توجمعند
آنچه توخواهی شبان وروز ز دوران
لیك چو دوران عیش و نوش سر آید
جان بلب آید تو را و عمر به پایان
در دم آخر یقین کنی که نمی بود
این همه غیر از فریب و حسرت وحرمان



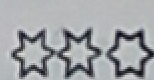
در اینجا لازم است راجع باشعاریکه مضمون آنها شبیه بیکدیگر است تذکری داده شود که چون تراوش قریحه های بشری ازیك منبع و چشمه است ومرکز کلیهٔ الهامات ذوقی آسمان عشق است و گفته ونوشته کسانیکه با عشق سروکار دارند، درهرعصر و هراقلیمی باشد کم وبیش باهم شباهتی خواهند داشت ، لذا تا قرائن کافی در بین نباشد نمیتوان شعر ونثر شاعر ونویسندهٔ را ترجمه و یا اقتباس از شعر وشاعر ونویسندهٔ دیگر دانست و در اشعاریکه در این نامه نوشته شده نیز این تذکر بی دخالت نیست .



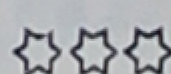
بهر حال ، شاگرد عزیزم علم الادب کتاب مختصر ومفید کلاسی است وشما باذوق وقریحه وزحمت کشیده هستیدو آوردن فکر واندیشه محکم با لطف در ترکیبات ظریف متناسب و ترجمهٔ مطالب متین سودمند، بعبارات

روشن‌شیوا، بمثابهٔ روح با عظمتی است که در کالبدی زیبا عرض وجود نماید و طبعاً هر قدر جاذبه روح و جمال صورت زیادتر باشد اهمیت و ارزش آن زیادتر خواهد بود .

به آقای **رضای شهرزاد** و آقای **حسینقلی مستعان** که از استادان ترجمه هستند اشتیاق مرا بگوئید .



میخواستم به آقایان **ابوالقاسم قربانی** و **عبدالله دولتشاهی** و **کریم ساعی** که شاگرد و دوست من هستند کاغذ علیحده نوشته وضمن پاکت شما بفرستم ولی این کاغذ مفصل شد وخسته شدم .



دوستی‌ای که مقدمهٔ آن شناسائیها و آمیزشهای مدرسه‌ایست اغلب پایدار وثابت است زیرا سرچشمهٔ آن پاك است ونشاط کودکی و قبول خاطر وتناسب اخلاق وسادگی قلب و وحدت مدرسه آن را فراهم کرده واز آلایش احتیاج وتزویر ورنك بر کنار میباشد .

هروقت بدبیرستان تهران بروید از دوست قدیم آقای **سلطان** و سایر آقایان معلمین احوالپرسی کنید ، من هیچوقت این مدرسه واولیاء و شاگردان آن را فراموش نخواهم کرد .



به آقای یدالله وفا

نوشته بودید در امتحان نهائی دبیرستان قبول نشده و اززندگی سیر شده اید ومیخواهید دیگر مدسه نروید.

نمیدانم باندیشهٔ خام وتوقع بیجا وزود رنجی کودکانه شما بخندم یا از ضعف نفس وسست عنصری و کوته نظری اظهار تأثر نمایم. لازمهٔ شرکت در امتحان همه وقت قبول شدن وموفقیت نیست،ولی ثبات رأی و پشت کار وپافشاری اغلب ملازم موفقیت میباشدومردم باعزم ازمغلوبیت طرز وروش چیرگی وغلبه راآموخته وبالاخره بمقصودخود نائل گردیده‌اند.



عشق وامید، ارتقا جوئی وهمت اخشیجان چهارگانه تکامل هستند وکسیکه خمیره او از این چهار عنصر آسمانی ترکیب نشده باشدهرگز بکمال انسانیت نخواهد رسید.

همت پروبال بزرگواری است. مرد بلند همت ممکن است به آرمان خود نرسیده و مغلوب حوادث گردد،ولی هرگز دنائت وندامت بر او چیره نخواهد گردید.

بزرگان عالم اراده وتصمیم خود رابامشیت خداوندنزدیك وکوشش وطلب راراه قطعی مقصود(۱) وکاررا کامیابی ویأس رامرك(۲)دانسته‌اند.

---

(۱) اشاره است بفرمایش حضرت محمد (۵۲ قبل از هجرت ۱۱ بعد از هجرت) وقتی ما اراده کردیم خدا هم اراده میفرماید - کسی که بکوبد دری را واصرار کندآخر آن دربروی او بازخواهدگردید.

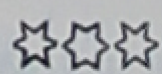
میرزا حبیب قاآنی شاعرونویسنده دوره قاجاریه متولد در۱۲۱۲ ومتوفی در ۱۲۷۰ گفته است: دراین بدن‌که توداری دلی نهفته خدای- که کنج خانهٔ عشق است وعرش رحمانی - بکوب حلقهٔ درراکه عاقبت زسرای- سری برآیدچون حلقه را بجنبانی.

(۲) اشاره است بکلام حضرت علی (۲۳ قبل ازهجرت - ۴۰ بعد ازهجرت) درکارخود ثابت باش کامیاب خواهی شد. مأیوسی مرك است.



از کتاب کلیله ودمنه(۱) که جزو برنامه دروس شماست ومع الاسف آنگونه که شایسته است از آن استفاده نمیکنید، چندسطری مینویسم.

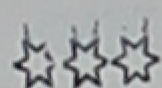
« مراتب میان اصحاب مروت وارباب همت مشترك ومنازع است، هرکه نفسی شریف و گوهری بلند دارد، خویشتن رااز محل وضیع بمنزلتی رفیع میرساند و هرکه رأی ضعیف وعقل سخیف دارد ازدرجتی عالی بر تبتی خامل میگراید و رفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است وفرود آمدن از مراتب عز اندك عوارض که سنگی گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین برکتف توان نهاد و بی تجشمی زیارت بر زمین توان انداخت و هرکه بمحل رفیع رسید، اگرچه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار وطیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برك ناز دیر پاید، نزدیك اهل مروت وزنی نیارد».



شاگردعزیزم: مدرسه خانه امید وعزت نفس ومحل پرورش اخلاق کریمه وملکات فاضله است واگر تحصیلات امروزما سطحی نبود واغلب از معلمین آثار بزرگان راکه برای روشنائی مغز وتحریك قلب و رشد معنویات شاگردان درکلاسها خوانده میشود، سرسری نگرفته و ازعهده بیان دقائق ولطایف آن برمیآمدند هرگز اینگونه فتور روح و ناتوانی فکر ویأس از کامیابی درشماو بسیاری دیگر ازهمکلاسهای شمادیده نمیشد.

---

(۱) کلیه ودمنه بهرام شاهی ترجمه ابوالمعالی نظام الدین نصرالله بن محمد بن عبدالمجید شیرازی است که از نویسندگان بزرك قرن ششم ومعاصر بهرام شاه غزنوی بوده واین کتاب را بنام او ترجمه وانشا نموده ودرزمان خسروملك بن خسروشاه بن بهرام شاه بمنصب وزارت رسیده وبعد محبوس ومقتول گردیده است.



مامعلم بطور کلی ومخصوصاً معلم ادب واخلاق بقدر کفایت نداریم.
هر سال طبعاً بر عدهٔ محصلین افزوده میشود ولی معلم علاوه براینکه ساختمان وذوق طبیعی او باید مناسب با معلمی باشد محتاج بمعلومات کافی وتخصص درقسمتی که میخواهد درس بدهد ودانستن فن معلمی وتمرین وتجربه زیاد است ودر انجام اینکار وقت وزمان دخالت دارد، امیدوارم وزارت معارف بمرور ایام معلمین لایق بقدر کفایت تربیت نموده واین دست تنگی وفقر معنوی رابغناء واستطاعت واقعی مبدل فرماید.

بهرحال از خدا میخواهم که شما را براه راست دلالت کند وبعد از خواندن این نامه از علو همت خانوادگی استمداد نموده و مشغول ادامهٔ تحصیل شوید.

اگر حالاکه همه گونه وسایل تحصیل دارید، سستی وتسامح کنید درآتیه پشیمان خواهیدبود ووجدان شما،شما راملامت خواهدکرد.



در خاتمه منظومهٔ ذیل راکه شاید وقتی بسن اطفال دبیرستان بودم گفته‌ام برای شما میفرستم.

شنیدم که مأمون والا مقام — به گل خوردنش بودعادت مدام
از این عادت آخر ز کار اوفتاد — نهال نشاطش ز بار اوفتاد
دلش پر ز اندوه و پر درد شد — تنش لاغر وصورتش زرد شد
بجان عاقبت آمد از ضعف دل — شدش پای صبر و تحمل بگل
گل از گل زبون گردد وناتوان — گریزان ز آتش بود پرنیان
طبیبان ز هرسوی جمع آمدند — چو پروانه درگرد شمع آمدند

ولی آنچه کردند سودی نکرد — همه روز افزون شدش رنج و درد

شنیدم که مردی خرد پیشهٔ — ابا حکمت و حزم و اندیشهٔ

چو از حالت شاه آگاه شد — برای عیادت بر شاه شد

بدیدش فتاده نژند و نزار — بگردش طبیبان فزون از شمار

زبان بسته هریك زگفت وشنید — طبیبان ز شه، شه زخود نا امید

بگفت ای خدیو بزرك عرب — چرا هستی اینگونه درتاب وتب

گرفتم که این درد راچاره نیست — تو را طاقت وصبر یکباره نیست

پس آن همت و عزم مردانه کو — بزرگی و تصمیم شاهانه کو

ازاین حرف مأمون زجاجست چست — قویتر مزاجش بسی از نخست

بگفت ای پزشگان آلام جسم — گشوده نگشت ازشما این طلسم

مسازید پیشم دگر انجمن — که من چاره خود جستم ازیك سخن

دگر گل نخورد آن خجسته خصال — ببین قدرت حرف و عزم رجال

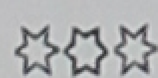


به آقای یوسف پدرامیان

ماه در خلال برك درختان بزیبائی ابروی او در زیر تار زلفکانش نبود، دهان‌اواز گل یاس واندام اواز ستارگان کهکشان قشنك‌تر بودند.

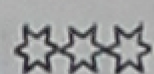
وقتی بین جنگل می‌خرامید و نسیم بهاری مژدهٔ مقدم او رامیداد، درختان سرو وکاج مقابل او سر احترام فرود میآوردند ووقتی درکنار جویبارها می‌نشست شاخه های گل اندوخته های خود را بپای او نثار مینمودند.

زمینی که روی آن راه میرفت، درختی که به آن تکیه می‌نمود، کتابی راکه میخواند، کبوتری راکه با او بازی میکرد، همه خوش بخت بودند وآفتاب جمال به آن‌ها روشنائی داده بوده.



طراوت زندگانی بعشق است وعشق از جمال برخوردار میگردد واگرزیبائی نبود عشق خاموش وزندگانی تاریك میگردید.

درجنگل بزرگ کاج نزدیك شهر **اشتاتین آلمان ودریای مشرق** ناهارخوردیم اورفقادرجنگل‌مشغول گردش هستندومن‌ازدفترمهمانخانه این کاغذ را بشما می‌نویسم، سال‌گذشته تمام این ماه را در جنگلهای شمشاد **نوشهر** و آب گرم **رامسر** باهم گذرانیدیم وجمال مناظر طبیعی و عظمت بناهای کیوان‌شکوه جدید الاحداث‌وفراهم بودن وسایل‌زندگانی موجب آن شدکه خیال یك هفته توقف ما بیك ماه مبدل گردید، روزگار با نشاطی گذشت، آنچه دیدیم وگفتیم و شنیدیم‌وصرف کردیم و نوشیدیم همه خوب و دلپذیروگوارا وبر طبق میل ومقصود بودند.



آسمان ایران که شب وروزچون دریای معلقی از نور بود. جنگلهای **مازندران** که صفوف درختان از پای تاسر قله‌ها پشت‌سرهم گردن کشیده بودند ، گلها وریاحین که فضا را معطر میداشتند، مرغان خوش الحان که نغمات آنها با صدای بهم‌خوردن شاخ و برگها وغریو امواج دریا بهم‌مخلوط میگردید ، اقسام مختلف رنك سبز درختان و گیاههای جنگلی که دیده ودل رامجذوب ومفتون می‌نمودند ما رابهیجان آورده بود و میخواستیم باجوانی طبیعت دو باره همرنك وهم ساز شویم .

رنك سبزعلامت خرمی وبهار است ودرختان شمشاد و کاج وسرو همیشه سبز وخرمند وبهار را به بهار میرسانند وچه خوب بود که‌انسان نیزمی‌توانست تازنده است دربهار وشادمانی زندگانی نماید .

مثلا اگر کسی زمستان‌را در **خوزستان** وبهاررا**درفارس**وتابستان را در **آذربایجان** و پائیز را در **مازندران** بسر به برد بهار را به بهار متصل نموده و تمام سال در هوای معتدل بهاری زندگانی نموده‌است و این از مزایای سرزمین بهشت آئین ایران‌ماست که بواسطه نقاط مختلف خوش آب‌وهوای جلگه‌ای‌وکوهستانی همه‌وقت بهاردرقسمتی از آن‌رخت افکنده وحاصلها وگلها ومیوه‌های فصول مختلف را در هر فصلی میتوان درایران بدست آورد .

شکسپیر (۱) میگوید عاقل هرکجا باشد فرشته سعادت بال وپر برسراومیگستراند ، در تاریکی شب خورشید را می‌بیند و در زمستان از طراوت بهار متمتع می‌گردد .

---

(۱) ویلیام شکسپیر شاعر بزرك انگلیس ۱۶۱۶ - ۱۵٦٤ .

اما در اتصال جوانی بجوانی و شادمانی بشادمانـی در صورتیکه پیری و حوادث وحرمان سرراه مارا گرفته اند ، کار بسیار مشکلی است ولی محال نیست .

من پیشتروقتی ازکمی فرصت ، بی اعتباری عمر ، استیلای حوادث و این قبیل مطالب سخن بمیان میآمد دلسرد ونا امیدمیشدم، ولی حالا برخلاف می‌خواهم از این کوتاهی مهلت وکمی وقت بیشتر استفاده نموده وتا میتوانم با نشاط وخرسندی وقت بگذرانم، زیرا هریك روز که ازعمرم میگذرد وقتم شمرده تر وخستگی پروبالم بیشترمیگردد .

خیام (۱) در سن هفتادسالگی فرموده است :

پیمانهٔ عمرمن به‌هفتاد رسید   ایندم نکنم نشاط کی خواهم کرد

نشاط طیب نفس وانبساط قلب است واغلب باهیجان معتدلی کـه علامت موفقیت وبرخورداری است همراه میباشد .

در پیشانی بسیاری از مردم خطوط سعادت کشیده شده ولی بواسطه

---

(۱) خیام نابغهٔ علم وحکمت ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام نیشابوری علاوه برتألیفات عالی درطبیعیات وریاضیات وفلسفه بواسطه رباعیهائیکه درلطف ترکیب واهمیت معنی بی مانند هستند وعده آنها را از هفتاد وشش تاخیلی بیشتردانسته‌اند معروف عالم علم و ادب وفلسفه گردیده است .

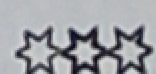
دراین راعیهای خوش اسلوب متین میگوید حقیقت در دسترس مانیست یا بکلی مکتوم است . مبدء و مرجع انسان معلـوم نیست ، گذشته وآینده. هـردو معدوم هستند، طبیعت مدارخود رابرای هیچکس عوض نمیکند، ناله هاواستغاثه ها همه عبث وبیهوده است ، خوش بختی‌ها وبدبختیها تصادفی است و اگر روز ازلی بوده است نظر ما را برای طرز آفرینش کاینات واداره کردن آنها نخواسته‌اند، زندگانی بیش ازیك آن نیست وباید از این روشنائی آنی ضعیف که دو توده ضخیم گذشته و آینده آنرا احاطه نموده‌اند استفاده کرد و تا ممکن است خوش بـود و موجبات ناخوشی کسی را فراهم ننمود. وفات خیام‌را نظامی‌عروضی درحدود ۵۲۶ نوشته است قبرخیام درنیم فرسخی نیشابورنزدیك ایوان امامزاده محروق است و احیراً ازطرف دولت بقعه رفیعی درآنجا ساخته‌اند وزیارتگاه عرفا است .

انحراف از خط تقوی ومحبت سرنوشت خود را سیاه مینمایند.

احساسات وتمایلات انسان قابل انعطاف وتبدیل وتنظیم و تسخیر هستند وبا قوهٔ تربیت وتلقین میتوان طرز اندیشه وفکر را تغییرداد.

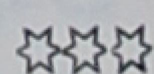
من چون در یك خانواده مذهبی و وطن پرست تربیت شده ام هنوز صبح عاشورا وقتی از خواب بیدار میشوم قلبم محزون و صبح عید نوروز روحم پراز نشاط وشادمانی است، درحالتی که به‌یقین‌میدانم روزها جز اختلاف فصلی تفاوتی دیگر با هم ندارند وخیال و تشخیص ما به‌هر-یك از آنها رنگی علیحده داده است.

اوقاتی که‌باکسالت واندوه میگذرد سنگین ودیرمیگذرد وبعداز گذشتن هم اغلب قابل‌اینکه جزو عمر محسوب گردد نیست.



لازمهٔ نشاط: عیش و نوش و لهو و لعب نمیباشد، شاعر ازشدت اشتیاق و تأثر سر به بیابان می گذارد، اشك می ریزد، با اشعار و نغمات خود دشت وکوه را بصدا میاورد، ولی دلش بی نشاط و روحش نا امید نیست.

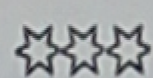
سلامت بدن از آلام و اسقام وعادات مسموم سلامت روح ازخود پسندی‌وکژبینی وحسادت وقتی با پیش آمدهای مساعد وموفقیتهای‌مادی ومعنوی توأم گردید نشاط تولید میشود، ولی‌سرچشمه‌واقعی نشاط عشق وعلاقه است وخداند قلب مارا تا زنده است از تراوش این چشمه‌حیات محروم نفرماید.



میلتون (۱) میگوید آنجاکه تو باشی بهار وتابستان وپائیز و

(۱) میلتون شاعرمعروف انگلیس (۱۶۷۴ - ۱۶۰۸.)

زمستان نیست ، آنجا همه چیز دلپسند ، همه جا نشاط انگیز وهمه کس شادمان میباشد .



دوست قدیم من : کاغذ نوشتن منهم مانند سایر کارهای من معلوم نیست ازکجا شروع وبکجا ختم میشود :

کسانیکه فکر خود را نمی‌توانند تمرکز بدهند وهمیشه دنبال اندیشه های متشتت ناتمام حرکت می کنند، گفته ونوشته وکار وکردار آنها مانند من است و دیوانگان رانده از جامعه اغلب از همین طبقه برخاسته اند .

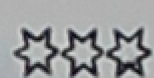
مملکت جنون گمنام وسرحدهایش آزاد وشهرهایش خراب و مزارعش بی آبادانی وچشمه هایش خشك وکوه هایش آتش فشان و خانه هایش ویرانه واهالیش بی‌سامان هستند .

آداب وقانون ، تمدن وتجمل ، تمویه ودوروئی ، شهوت و فحشاء هرگز باین مملکت وارد نشده‌است. امیدهای مبدل بیأس، عشقهای مختوم بحرمان ، شعله‌های روح، التهابات قلب محصول طبیعی وصناعی این مملکت میباشد . قوای عاملهٔ این مملکت از عناصر ظریفتر وحساس‌تر از عناصر عادی ترکیب گردیده اند .

اهالی این مملکت درمحفلهای زمستانی ، گلهای خون گرم بهاری می آورند ، صحبت آنها از دلهای خاموش پیر بخاطره های پرهیجان جوانی متصل می گردد ، در پیشانیهای مهتاب گون نا امید خطوط عشق ترسیم می‌نمایند، صورت زندگی رابالبان متبسم وچشمان اشك آلود می کشند.

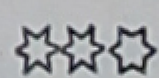
رؤیای طلوع وغروب اقبال بیش ازآنی از خواب آنها را اشغال

نمیکند ، روی خاك نشسته وخاك زیرپای خودرا اکسیر آزادی می‌دانند وسیمرغ سعادت همیشه درکنار آنها رحل اقامت افکنده‌است .



اشتیاق مرا بـه آقایان **ابراهیم نبیل سمیعی ، دکتر حامدی ، دکترفتح‌الله اعلم ، دکتر منوچهر بیات ماکوئی** بگوئید ، آقای **شجاع** برادر **منوچهر** ودوست‌قدیم‌من تحصیل ومطالعهٔ خودرادر **پاریس** تمام‌کرده دیروز وارد **برلن** شد وتاآخرماه با اندوختهٔ نفیسی از علم و تجربه وعلاقه‌مندی به ایران خواهد آمد .

هروقت بدوستان صمیمی آقایان **آموزگار ، آزموده ، محمدوثوق** با هم هستید ازمن یادنمائید .



این غزل را دیروز گفته ام :

گر همدمی نباشد پاکیزه خوی و یکدل
کاری است زندگانی دشوارو تلخ و مشکل

جز بانشاط یکدم ازعمرخود مکن صرف
خواهی اگر نگردد یك دم ز عمر باطل

وقت است آنکه جان را بردارم ازمیانه
زیرا نمانده جز او کس درمیانه حایل

آن گیسوی طلائی بر روی شانهٔ او
با پرتو سعادت هر تار آن مقابل

ای آفتاب دل ها بی تو مباد هرگز
ما را درون سینه روشن ز خرمی دل

دیگر غمی نماند در گرد ما **نظاما**
چون نقش خودپرستی گشت ازمیانه زایل

نوشته بودید اگر بواسطهٔ کبر سن ونداشتن وسایل نبود، مسافرتی بجانب اروپا می نمودید ، آمدن اروپا و دیدن شگفتیها و معجزات این سرزمین برای کسانی که ممکن باشد کار سودمندی است ، ولی چون شما زبان خارج نمیدانید و مسلك وعقیده شما بکلی برخلاف مشی رویهٔ امروزهٔ اروپا است گمان نمیکنم اگر باروپا بیائید راضی مراجعت کنید .

شما مرد حقیقت پیشهٔ رؤف قلب صلح جوی آسمانی هستید ومحیط شرق برای زندگانی امثال شما مناسبتراست .

اروپا میدان بزرك مبارزه حیات است وهر کسی با هر نیرو وسلاح و حمله ودفاعی که دارد کوشش میکند که از این میدان پیروزمند بیرون آید.

مردم این سرزمین عاشق زور وغلبه ودیوانه تجمل وشهرت هستند و همه میخواهند همه را مغلوب نیرو ومبهوت عظمت خود نمایند.



شرارهٔ جنك هنوز خاموش نشده است، برای بدست آوردن آنچه از دست آنها گرفته شده ، برای حفاظت و افزودن آنچه از دیگران گرفته‌اند، ممالك اروپا مشغول مقدمات جنك بزرگتری میباشند ، در بناهای جدیدالاحداث رعایت های لازمه برای پایداری مقابل بمباران هوائی وغیره بعمل می آید .

استحکامات سرحدی هرروز محکمتر میشود ، کارخانجات صنعتی طوری است که میتواند محصول خود را در موقع جنك به آلات حربی

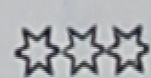
مبدل نماید ، در پرورشهای بدنی و تعلیمات مدرسه احساسات اطفال را ضعیف و قوای بهیمی آنها را زیاد می‌نمایند .

می گویند قناعت، دنائت و کف نفس، ضعف قلب است و حق با زور است و برای داشتن اختیارات صلح باید جنك نمود .

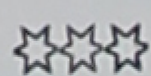
می گویند عالم حقیقت و جمال را باید خراب و بجای دل سنك ، بجای آینه آهن، بجای فیلسوف پهلوان و بجای شاعر دژخیم تربیت کرد.

می گویند آدم بایداز هرچیز مستغنی باشد و محبت وعاطفه‌استقلال روح واقتدار نفس را درهم می‌شکنند .

می گویند اشخاص ضعیف را باید کشت تا دنیا بدست اقویا اداره شود ، میگویند کشتن یکنفر وخراب کردن یك خانه اگرمورد مؤاخذه قانون واقع میشود کشتارهای بزرك و انهدام شهرها و مملکتها موجب نام و اشتهار وعظمت واقتدار است وقوانین و احکام جز بازیچه دست مردمان مقتدر نامی چیزدیگری نمیباشد .



بهر حال از خداوند مسئلت می نمایم که با توانائی مطلق خود از این جنك جهان سوزی که آثار آن از همه جا نمودار است جلوگیری فرمایدو گرنه بزودی ستاره محبت و تقوی درمغرب دنیا غروب خواهدنمود.



قسمت آخر ازقصیدهٔ راکه پانزده سال قبل درپذیرائی رسمی **ایران جوان** که هیئت دولت و مدعوین بسیار ازهرطبقه حضور داشتند خواندم اینجا مینویسم :

رایت نهضت در اهتـراز در آیـد

در شعف آیند دوباره مردم غمگین

صلح عمومی شود فراهم و عالم

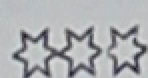
آذین بندد ز شادی آذین آذین

ننگر دانسان دگر به نوع خود از جهل

چون سبعی با دو دیدهٔ غضب آگین

گرگ و بره، هم چرا شوند وهم آخر

یار شوند و قرین کبوتر و شاهین



جـامعهٔ آدمـی ز عنصر صالـح

ساخته آئین خویش قابل تمکین

کار مناسب برای هـر یك از اعضا

کرده بسی عادلانه قسمت و تعیین

هر که بجای آورد وظیفه خود را

اوست فقط درخور ستایش و تحسین

فرق نباشد میان بنده و مـولا

نیستم تفـاوت میان منعم و مسکین

طینت ما را سرشته اند زیك خاك

این ز گل و آن ز گل نیافته تکوین

گـردش گیتی منظـم است و نباشد

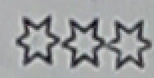
با یکیش مهر و با یکی دگرش کین

این زچه رود شمن است بیهده با آن

و آن زچه رود وست گشته بیهده با این

بس بود این اختلاف مذهب ومسلك

دنیا را باید ازاین به بعد یك آئین

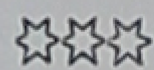


این همه الواح آسمانی متقن

کامده هریك زعرش حکمت پایین

نیست مگر جملگی تراوش یك بحر

یا بجز از دست کبریا شده تدوین

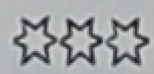


هست چو گلهای رنك رنك مذاهب

خاطرهٔ خلق زین جهت شده رنگین

رنك چو بر خاست از میانه نماند

زینهمه غیر ازگلی معطر ومشکین



هست بسی این زمینه قابل توضیح

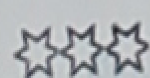
هست بسی این قضیه لایق تبیین

لیك ز طول سخن **نظام** بیندیش

تلخ مبادا شود مطالب شیرین

درمکالمه و مکاتبهٔ با زن ودشمن باید خیلی دقت ومراقبت نمود که لغزش و خلاف نزاکتی روی ندهد، زیرا طبع لطیف زنها زود رنج ومتمایل بخرده جوئی است و احساسات تند آنها زود بهیجان می آید وایهام وابهام مختصری کافی است که رنجش خاطرشان را فراهم کند ، دشمن هم چون با چشم بدبینی واندیشه کینه خواهی می بیند و استدلال میکند ممکن است به‌واسطه برخوردن بیک موقع اعتراض کوچك مجال چیرگی بدست آورده وطرف را زبون وناچیز نماید .

شاید این عبارت راهم که من می نویسم و در ترکیب آن زن ودشمن همقطار شده‌اند قابل اعتراض باشد ، چه میتوان کرد ، زن بهترین دوست و بترین دشمن و ستارهٔ خوش بختی وبدبختی است و مثل دل و زبان ممکن است از همه اعضا مفید تر و یا خطرناکتر باشد و باین واسطه گفته‌اند « **زن راهی است که خداوند بین خود و بندگانش احداث نموده ولی اغلب شیطان ازاینراه استفاده مینماید** » .



شاگرد منـ من درمدت ممتدیکه در کلاسهای نسوان تدریس می‌کنم مطالعه زیادی دراطراف روحیات و معلومات زنها نموده‌ام، زنها هم مانند مردها نواقص ومعایبی دارند وموجود کاملی که ازریب وفتورمبری باشد بالاتر از سطح کاینات زندگانی مینماید، لیکن زنها بواسطه غلبه احساسات درپوشانیدن عیب خود از مردها ضعیفتر میباشندونابخردیهاو مناقشات از همین جا شروع میشود .

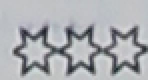
زنها اغلب افراط جو هستند و از حد اعتدال آنسوتر زندگانی

میکنند ، محبت و فداکاری ، رقابت و کج رفتاری، عداوت وخونخواری آنها فوق‌العاده است ، من دیده ام که پدرخانواده ، مدیرمدرسه ،رئیس اداره بدختری که ازسایر دخترها بهتروظیفهٔخود را انجام داده بودابراز قدردانی‌نمود وفوراً آن دختر مورد حسادت‌سایرین واقع گردیدوافسوس میخورم که چرا زنها نمیتوانند رشك خود را بغبطه مبدل نموده وبجای تحقیر دیگران وسایل عظمت خود را فراهم نمایند .

زن مانند پلنك متکبر وپرنیرواست لجاجت‌وی جان گزای‌وغضب او دهشتنـاك است و راضی نیست بالای سرخود ستارگان را به‌بیند .

زن مـانند غزال زیبا وکم آزاراست چشم اوشکارمیکند دل او شکار میشود و خلقت اوبرای محبت ونوازش مناسبتر ازخشم و عداوت است،شناختن روح زن مشکل وپیروی ازتمایلات‌اوسهمگین وشکستن قلب اوگناه غیر قابل عفو وآمرزش محسوب میشود .

دیروزکاغذشماکه فهرست شکایتی بود از آسمان وزمین وخویش وبیگانه رسید،هفته قبل خانم مادر شما هـم که از شوهر و چندین نفر اولاد فقط شما برای او باقی مـانده اید درکاغذ خود نوشته بود هایده مثل همیشه خاموش و محزون است و غیر از خواندن رمان و ریختن اشك کاری ندارد و این مالیخولیای احساسات بزودی اورا پژمرده و پیر خواهد نمود .



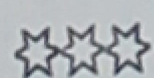
شاگردعزیزم:اینهم یکی از نواقص زنها است که براهی که‌افتادند مشکل است آنها را منحرف نمود .

من مکرردرخانه و مـدرسه بشماگفته‌ام، شب و روز درگـوشهٔ

غنودن ، همیشه به یك فکر بودن ، پیوسته روحرا بیك نقطه منعطف نمودن ، بهار و خزان را بیك طور گذرانیدن ، لبخند های طبیعت را با چشمان اشك آلود دیدن، موجب تالم وفرسودگی است وقلب زنها فقط برای سوختن وبال پروانه تنها برای خاکسترشدن آفریده نشده است .

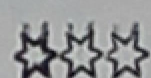
شما اگر بجـای یکنفر دختر حساس دلنازك غصه خور، یکدختر روشن فکر بردبار با نشاطی باشید، برای خانواده و خودتان بهتر خواهد بود ، این تحصیلات سطحی نا تمام علاوه بر آنکه مـوجب کمال روح دخترهای ما نگردیده غرور و اشتباهاتی هم در آنها تولید نموده است.

شماتازه ازحبس تاریك اعصار جهالت گذشته خارج شده اید، چشم بچشم خورشید ندوزید، نابیناخواهید شد، شما تازه شنا کردن آموخته اید خودرا بدریا نزنید غرق خواهید گردید، معلومات شمابرای زندگانی هنوز کافی نیست ازتجربیات سالخوردگان وراهنمائی های خانوادگی سرپیچی نکنید ، سرگردان خواهید شد .

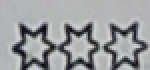


عمو زاده من : من بجای پـدر شما هستم از سخنان درشت من دلتنك نشوید ، شمامناعت را با تکبر، تقوی را باگوشه گیری ، حس انتقاد را باعیبجوئی ، احساسات محزون را بانا امیدی مخلوط نموده اید.

روح شمـا باندوه خو گرفته و بنغمات نشاط انگیز طبیعت گوش نمیدهد ، شما چشم خود را فروبسته اید و گمان میکنیدد نیا تاریك است انزجار ازجامعه وفرار اززندگانی اجتماعی وپشت پا زدن بوظایف محبت و تربیت ازگناههای کبیره محسوب میشود واینرویه برای زنها ازمردان ناپسندیده تر است .



دانهٔ که در بهار سبز وقلبی که در جوانی مفتون نگردد زنده نیست خداوند صورت گلها وستارگان وزن را ازیك قلم ودریك زمینه کشیده وآنها را آیت خرمی و روشنائی ونشاط قرارداده است وشما اگر همیشه محزون وغمزده باشید گل امید و ستاره اقبال خانواده ما را پژمرده و تاریك خواهید ساخت .



اشتیاق مرا بشاگردان با محبت من خانمهای **هرمزی،خانمهای هوشی،خانم سکینه نظمی ، خانم مه لقای فلاح** بگوئید .

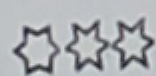
هروقت باشاگرد با اخلاق وفطانت وحقشناس مدرسه خانم**همای قوانلو** با هم باشید مرا یاد نمائید .

من بین اولاد مدرسه وافرادخانواده خودهیچوقت فرق نگذاشته ام واز روی حقیقت خانهٔ واقعی من همیشه مدرسه بوده است ، من درمدرسه های قدیم **شاه و گنبد کاشان ، سید عبدالله و دار الشفای قم ، صدر و میرزای کربلا و نجف ، کاظمیه و سپه سالار تهران** تحصیل کرده و در مدارس **الیانس ، سن لوئی ، ایران و آلمان ، مظفریه،علمیه، فلاحت ،آزرم بانوان ، مخدرات** تدریس نموده وامیدوارم علاقهٔ من باین خانه و ارتباط من باافراد این خانواده تا زنده ام منقطع نگردد.

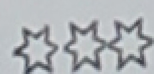
به آقای هرمز وفا

دیروز در سفارت ایران مهمان آقای قریب بودم، بعد از ناهار با خانواده ایشان که از توده‌های نجیب ایرانی هستند در پارک منسو گردش کردیم وچهار بعد از ظهر با راه آهن از پاریس بلندن حرکت وساعت ده بدون تأخیر برطبق وعدهٔ که داده‌بودم بمنزل آقای سهیلی وزیر مختار ایران در انگلستان صرف شام گردید.

ساعت حرکت ترن و کشتی و وارد شدن بلندن یکدقیقه تخلف نداشت وحالا ساعت دوازده است که در اطاق خواب خود این کاغذ را بشما می‌نویسم.



در اروپا بواسطهٔ احترام وقت وکمال وسائل عمر انسان بیهوده به انتظار نمیگذرد وحتی وعده های ملاقاتیکه اهالی از شهری بشهر و مملکتی به مملکت دیگر میدهند در سرموقع بانجام میرسد وبعلاوه تربیت اجتماعی در اینجا طوری است که هر کس عقب چیزی میرود که سهل‌الوصول ومتناسب با او بوده ومحتاج بانتظار کشیدن زیاد نباشد.



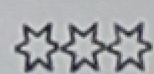
آروزهای طولانی ، آماجهای دور ، کمتر طرف توجه مردم‌است‌و از همین روی حرمان وتألم زیاد برمردم مستولی نمیباشد ، اما پیش ما این طور نیست ، گدائی پادشاهی را بشوخی دوست میدارد نه با اومی‌توان گفتن نه بی او میتوان بودن.

شنیدم شیفته مجذوبی در راهگذری ایستاده بود ، اتفاقاً دختری که هدف عشق او بود از آنجا گذشت وسگی، بنام ، باش : همراه داشت

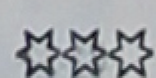
نزدیك دلدادهٔ خود سك را صدا زد ، بیچاره عاشق گمان کرد معشوقه با او سر لطف آمده ومیگوید اینجا باش تامن باز گردم .

یکسال ازاین حکایت گذشته بود که دختر را بازروزی بدان مکان گذرافتاد، چون دیوانهٔ خود را دید پرسید اینجا چه میکنی گفت از آن روز که گفتی باش دراینجا ایستاده و انتظار مقدم تورا میکشم .

این قبیل انتظار و آرزوهای افسانهٔ، این نوع شیدائیها و دلباختگی‌های شاعرانه شعبهٔ از سودا وجنونند وکسانیکه برای زندگی اساس و حقیقتی قائل اند از آن اجتناب نموده ومیگویند انتظار سنگینتر از مرك وکامیابیهای غیرمترقب، پرتوی ازسعادت میباشد .

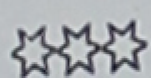


میدانم شماکه‌زادهٔ وفاوازخود گذشتگی وچکیده شعرواحساسات هستید از خواندن این کاغذتعجب نموده وخواهید گفت هنوز نظام بلندن نرسیده آب وهوای آنجا دراو اثر کرده وبرخلاف ساختمان دماغی خود از برهان واستدلال وعقل ومنطق صحبت مینماید .



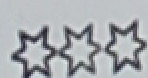
دوست عزیزم ، بیان مشهودات غیراز اظهار عقیده است ومن میل دارم درخصوص چیزهائیکه دراینجامی‌بینم ونظایر آنرا ندیده‌ام بادوستانی که اروپا را ندیده اند صحبت نمایم ، وگرنه همانطور که شما میدانید عمرمن تمام درانتظار گذشته است وحتی بسیاری از اوقات طالب مجهول مطلق بوده و به انتظار چیزهای مرموزی که بصورت ستارگان اقبال و فرشتگان سعادت ومواهب آسمانی دیده شده‌اند امرار وقت نموده‌ام و شکایتی هم ندارم ؛ زیرا اگر حلاوت زندگی درسرگرمی دل ، مشغول

بودن اندیشه وعلقه خاطر است منهم بقدر کفایت ازعمرخود برخوردار گردیده‌ام وکسانیکه برخلاف این رویه هستند واکثریت با آنها است اگر چه بدنیا بیشتر خدمت واز دنیا بیشتر استفاده نموده تمدن وعمران ، علوم وصنایع ارتقاجوئی واقتدار ، شهرت طلبی و شهوت بآنها مستظهر است وپس ازخودهم تا مدتی نام خودرا باقی میگذارند ، لکن وقتی از دنیا میروند وزر ووبال ، حرمان وحسرت وسنگینی روحشان ازمازیادتر خواهد بود .

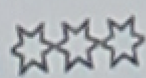


بشاگردان و دوستان من آقای **موسی مهام** ، آقای **داود پیرنیا** وبرادران او اشتیاق مرا بگوئید .

یاد دورهٔ **الیانس** فرانسه وروزگار طفولیف وجوانی وتحصیل وتدریس، روزگاری که بهار به بهشت و آرزو بعشق وذوق بصنعت‌وادراک بعلم متصل میشود فرخنده وبخیر باد . هروقت با دوست صدیق آقای مهندس **حسن شقاقی** با هم باشید از من یاد نمائید .



غزلیراکه وقتی در رشت با هم بودیم گفته بودم واول و آخر آن‌را فراموش کرده ام در آخراین کاغذ مینویسم .

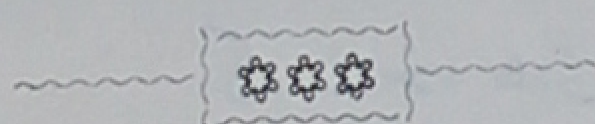


چه عمرمن‌مرو اینقدر زود ازبرمن
که روزگار گذشته دگر نمی آید
مگر که‌نیست دراقلیم رفتگان خبری
که هیچ ز اینهمه رفته خبر نمی آید

بانتظار چنان خو گرفته‌ام که غمی
نباشد ار پی شامم سحر نمی آید
گر اهل صلح و صفائی دلا سر خود گیر
که غیر فتنه و شر از بشر نمی آید
نهال عشق برومند باد باکی نیست
که شاخه های دگر در ثمر نمی آید
سعادت ار طلبی ساده زندگانی کن
از این سخن سخنی، ساده تر نمی آید



خاتمه



برای چاپ اول کتاب

۱ - کتاب یادگار اروپا خاطرات سال ۱۳۱۶ شمسی من است که در ممالك فرنگستان بودم و در حدود پنجاه سال از عمرم گذشته بود.

تنوع این سال از سایر سالهای عمر من بیشتر بود، اول سال ناخوش وبستری شدم، کبد من متألم وصفرا وارد خون وصورت واندامم برنك آفتاب شده بودند، آفتابی که به لحظه حرارت آن کم وزردی آن مضاعف می گردید.

درماه چهارم سال دوست وهمسفر من براثر کسالت کبد تسلیم مرك گردید. بعد اقلیمهای بزرك وکوچك اروپا وشگفت کاریهای صنعت و پیشرفتهای تمدن را مطالعه و آخر سال از کار اداره پس از بیست و دو سال خدمت ورسیدن بمراتب عالی اداری کناره کرده و به روزی یکی دو ساعت تدریس که در تمام دورهٔ خدمت اداری هم وقت آزاد خودرا بدان تخصیص داده بودم قناعت نمودم.

۲ - یك دانه مستعد درمحیط مساعد درختی تنومندوزیبا وبارور می‌شود از شاخه وبرك وسایه ومیوهٔ آن مردم متمتع می گردند، این کتاب هم یك نقطهٔ احساسات بوده که بصورت خط وحروف وسطر وصفحه

وفصل وباب بیرون آمده و بکسانیکه با احساسات سروکار دارند خود را عرضه داشته و باینواسطه اگر در آن مکرراتی دیده شود جای اعتراض نخواهد بود ، زیرا تمام آن بیش از یك کلمهٔ محبت نیست که به ترکیبات مختلف وصورتهای گوناگون بیرون آمده وهنوز هم حق احترام این کلمه آسمانی ادا نگردیده است .

۳ - قریحهٔ ادبی ، ذوق جمال ، مطالعهٔ آثار بزرگان ، مصاحبت مردمان لطیف طبع ، عوامل ایجاد وابداع سخنان موزونند وجذبهٔ محبت ازهمه بالاتر است وهوای معتدل بهاری برای شکفتن گلها از تناسب زمین، تراوش آسمان ، توجه باغبان و آرزوی مرغان چمن بالاتر میباشد .

٤ - مطالب بعضی از مراسلات بهم مربوط نیست مثلا بین برهان و عقل ، احساس و عاطفه خود را نموده وموضوعی که بعشق وامید شروع شده ببدبینی ویأس تمام گردیده است ودر واقع آنچه دلم گفته عیناً همان را نوشته‌ام و اگر کسی در میزان تناسب وتباین وصحت وسقم وغث و سمین آن صحبتی نماید همانا بیهوده سخنی نخواهد بود .

٥ - نظریاتیکه راجع به اروپا اظهار شد ناتمام وسطحی است و برای تکمیل آن وقت وفراغت و استطاعت و استعداد و آزادی کامل لازم است وهیچیك از این عوامل بحد کافی دراختیار من نبوده‌اند .

٦ - فهرستی برای کتاب تهیه وصاحبان اسامی را که در آن ذکر شده معرفی کرده بودم ولی ازضمیمه کردن خودداری نمودم زیرا کتاب مفصل نیست وبرای پیدا کردن اسامی حاجتی بفهرست نمی‌باشد وکسانی که اسمشان در این کتاب نوشته شده دوستان وفا و حقیقت بوده و ازهر گونه تعریف وتوصیفی مستغنی میباشند .

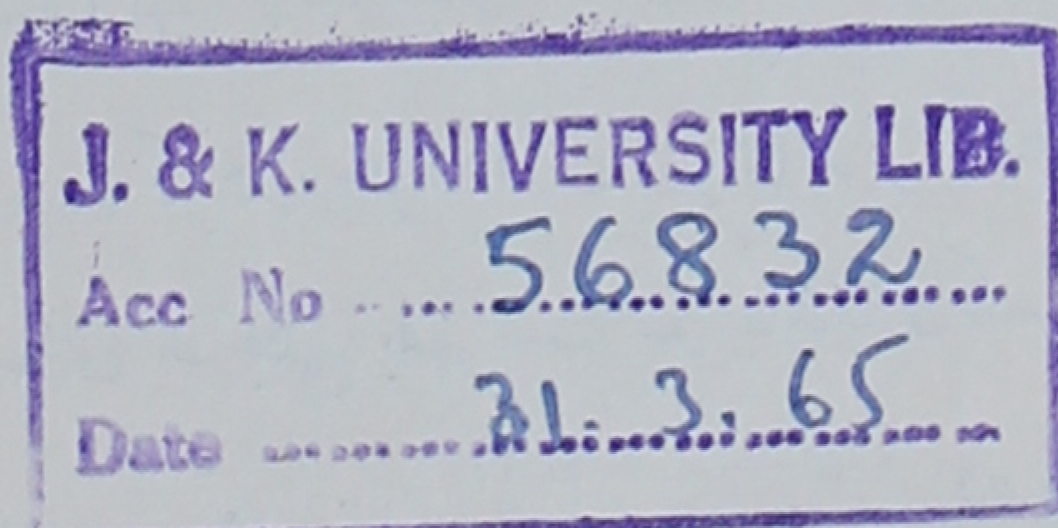
۷ - غلط مطبعهٔ زیاد دارد که برای قسمتی از آن که خیلی خراب بود غلطنامه ترتیب داده شد.

۸ - طبع این کتاب(۱) هشت ماه قبل شروع ومثنوی ونامه‌های آن دو سال پیش دراروپا وسایر یادداشتهای آن درمسافرتهای نقاط مختلف ایران تهیه گردیده ودر کلاسهای انشاء گاهی قسمتی از آنرا گفته‌ام ونوشته اند لیکن دریکی از کتابهائیکه اخیراً چاپ شده یك صفحه از کتاب خود را بعینه خواندم ودر طی مقالات وارده روزنامجات گاهی مطالب آنرا پراکنده ملاحظه میکنم وخوشحالم که دیگران قبل ازطبع و نشراین کتاب کوچك ومحجوب در صدد انتشار وترویج آن بر آمده‌اند.

۹ - کسیکه تصنیف وتألیف می‌نماید ممکن است هدف اعتراض وانتقاد واقع شود ولی شاعرتا قلبش هزاربار آماج عشقها وحرمانهاواقع نشود شعری ازخود منتشر نخواهد نمود.

۱۰ - تقریظ وتکذیب تاکنون در ایران به‌نظریات شخصی آلوده بوده است واگر کسی بگفته های ناتمام پریشان این کتاب توجهی کرده‌و انتقادی نماید باید بهیچوجه متوقع جواب رد و قبولی ازمن نباشد ولی اهل ادب در اظهارات او تأمل نموده ومن آنچه را صواب باشد در طبع دوم کتاب رعایت خواهم نمود.

نظام وفا



---

۱ - مقصود طبع اول کتاب است

از نویسندهٔ این کتاب:

پیوندهای دل

مجموعهٔ نظم و نثر منتشر شده است



بها ۸۰ ریال